



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

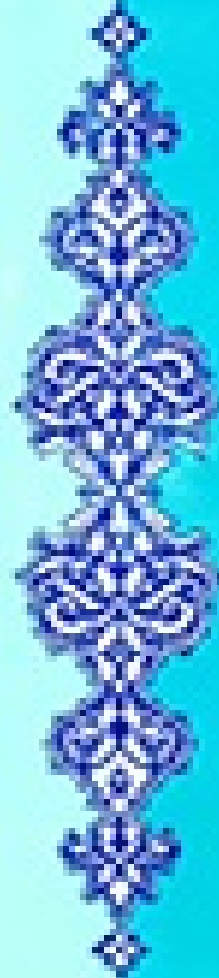
www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

از آکاہان پیرسید

دکتر محمدتجربانی ترمسی

ترجمہ
نیدھنہ جواد مٹھری

جلد دوم



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

از آگاهان بپرسید

نویسنده:

محمد تیجانی سماوی

ناشر چاپی:

بنیاد معارف اسلامی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۹	از آگاهان بپرسید جلد ۲
۹	مشخصات کتاب
۱۰	فهرست مطالب
۱۴	بخش پنجم خلفای سه گانه
۱۴	اشاره
۲۲	ابو بکر صدیق در زمان پیامبر
۳۲	ابو بکر، پس از رسول خدا
۳۲	تکذیب حضرت زهرا و غصب کردن حقش:
۳۸	عصمت فاطمه زهرا به نص قرآن:
۳۸	فاطمه سرور زنان است:
۴۰	فاطمه زهرا سرور زنان اهل بهشت:
۴۱	فاطمه پاره تن رسول الله:
۵۴	ابو بکر و قتل مسلمانانی که زکات نپرداختند:
۶۶	خودداری از نگارش سنت نبوی
۷۲	عمر بن خطاب و منع از نگارش حدیث
۸۶	ابو بکر و واگذاری خلافت به عمر
۱۰۰	عمر و اجتهاد در برابر کتاب خدا
۱۲۴	عثمان و پیروی از سنت شیخین
۱۲۴	اشاره
۱۲۵	۱-مسلم در صحیحش، در کتاب «صلاه المسافرين» از عایشه نقل می کند که گفت:
۱۲۸	۲-عثمان نیز در مورد متعه حج و متعه زنان، مانند عمر، اجتهاد کرده و آن را تحریم نمود
۱۲۹	۳-عثمان بن عفان در اجزاء نماز نیز اجتهاد می کرد، پس برای رفتن به سجود و پس از برخاستن از سجود، تکبیر نمی گفت.
۱۳۱	۴-فرشتگان از عثمان خجالت می کشند:
۱۳۶	خلافت
۱۴۲	بخش ششم

- ۱۴۲ اشاره
- سؤال ۱- اگر رسول خدا می دانست که امتش این چنین در خلافت به اختلاف و نزاع می افتند، پس چرا خلیفه ای را برای خویش تعیین نفرمود؟ ۱۴۵
- سؤال ۲- چرا هیچ یک از اصحاب، این مطلب را از پیامبر نپرسید، با اینکه در تمام مسائل، از او سؤال می کردند؟ ۱۴۵
- سؤال ۳- چرا برخی از اصحاب، وقتی که پیامبر می خواست برای آنان مطلبی را بنویسد که آنان را از گمراهی پس از خویش برهاند مخالفت کردند و گفتند که او هذیان می گوید؟ ۱۴۶
- سؤال ۴- چرا پیامبر بر نوشتن آن کاغذ اصرار نورزید با اینکه قطعاً آن نوشته، امت را از گمراهی نجات می داد؟ ۱۴۷
- سؤال ۵- پیامبر قبل از وفاتش سه وصیت لفظی داشته است، چگونه است که دو وصیتش به ما رسیده و وصیت سوم گم شده است؟ ۱۴۷
- سؤال ۶- آیا پیامبر (صلی الله علیه و آله) از وقت وفاتش مطلع بود؟ ۱۴۸
- سؤال ۷- چرا پیامبر دو روز قبل از وفاتش لشکری را آماده کرد و در آن سرشناسان از مهاجرین و انصار را بسیج فرمود و دستور داد به طرف «مؤته» در فلسطین رهسپار گردند؟ ۱۴۸
- سؤال ۸- چرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) علی را در سپاه اسامه قرار نداد؟ ۱۴۸
- سؤال ۹- چرا پیامبر جوان کم سن و سالی را فرمانده آنان قرار داد که هنوز موی صورتش نیز سبز نشده بود؟ ۱۴۹
- سؤال ۱۰- چرا پیامبر بر آنان که مخالفت کردند و به سپاه اسامه ملحق نشدند، بسیار برآشفت و لعنشان کرد؟ ۱۵۰
- سؤال ۱۱- آیا جایز است لعن مسلمان، بویژه از سوی پیامبر؟ ۱۵۰
- سؤال ۱۲- آیا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابو بکر را برای خواندن نماز با مردم تعیین کرد؟ ۱۵۱
- سؤال ۱۳- چرا عمر سوگند یاد کرد که پیامبر از دنیا نرفته است و تهدید کرد به کشتن کسانی که ادعا می کنند پیامبر مرده است و آرام نشد مگر با رسیدن ابو بکر؟ ۱۵۲
- سؤال ۱۴- چرا انصار مخفیانه در سقیفه بنی ساعده اجتماع کردند؟ ۱۵۵
- سؤال ۱۵- چرا ابو بکر و عمر و ابو عبیده به سوی سقیفه شتافتند و سرزده بر انصار وارد شدند؟ ۱۵۵
- سؤال ۱۶- چرا عمر بن خطاب در طول مدتی که در راه بودند، مقاله ای را تهیه می کرد که انصار را قانع کند و از خلافت بازدارد؟ ۱۵۶
- سؤال ۱۷- چگونه شد که مهاجرین بر انصار چیره شدند و امر را به ابو بکر واگذار نمودند؟ ۱۵۶
- سؤال ۱۸- چرا سعد بن عباده از بیعت خودداری کرد و عمر را تهدید به قتل نمود؟ ۱۵۸
- سؤال ۱۹- چرا تهدید کردند که خانه فاطمه را با آتش می سوزانند؟ ۱۵۸
- سؤال ۲۰- چرا ابو سفیان در آغاز مخالفت کرد و تهدید نمود ولی بعداً ساکت شد؟ ۱۵۹
- سؤال ۲۱- آیا امام علی با وضعیت موجود موافقت کرد و با آنان بیعت نمود؟ ۱۶۰
- سؤال ۲۲- چرا فاطمه را به خشم آوردند با اینکه در آن ایام نیاز به آرامش داشتند؟ ۱۶۱
- سؤال ۲۳- چرا بزرگان قوم از شرکت در سپاه اسامه سرباز زدند؟ ۱۶۲
- سؤال ۲۴- چرا امام علی را از هر مسئولیتی دور نگه داشتند و در هیچ موردی، او را شرکت ندادند؟ ۱۶۲
- سؤال ۲۵- چرا با مانعین زکات جنگیدند، هرچند پیامبر آن را تحریم کرده بود؟ ۱۶۴

- سؤال ۲۶- چرا از نگارش و نقل احادیث پیامبر منع و خودداری کردند؟ ۱۶۴
- سؤال ۲۷- آیا ابو بکر می توانست بار خلافت را بر دوش بکشد؟ ۱۶۵
- سؤال ۲۸- چرا ابو بکر قبل از مرگش، خلافت را به عمر واگذار کرد؟ ۱۶۶
- سؤال ۲۹- چرا عبد الرحمن بن عوف، بیعت با علی را مشروط به پذیرش سنت شیخین (ابو بکر و عمر) نمود؟ ۱۶۸
- *سؤال ۳۰- حدیث ائمه دوازده گانه، در کتابهای اهل سنت هم یافت می شود؟ ۱۶۹
- بخش هفتم: پیرامون حدیث شریف ۱۷۲
- اشاره ۱۷۲
- پیامبر فریب می دهد! ۱۷۵
- پیامبر مسلمانان را قطعه قطعه می کند! ۱۷۶
- پیامبر و شهوترانی مفرط! ۱۸۰
- رقص و موسیقی در حضور پیامبر! ۱۸۳
- پیامبر و العیاذ بالله مشروب می خورد!! ۱۸۵
- پیامبر و بی بندوباری! ۱۸۶
- پیامبر خجالت نمی کشد!! ۱۸۷
- پیامبر برهنه می شود! ۱۸۸
- پیامبر و فراموشی در نماز! ۱۹۰
- پیامبر و شکستن سوگند! ۱۹۲
- عایشه و کفاره قسم! ۱۹۴
- پیامبر و بی اعتنائی به احکام! ۱۹۶
- پیامبر و رفتار بچه گانه! ۲۰۳
- پیامبر و فراموشی قرآن! ۲۰۴
- پیامبر و تناقض در گفتار! ۲۱۶
- تناقض در فضائل! ۲۲۲
- متناقض بودن پیامبر با علم و دانش! ۲۳۰
- بحثی در رابطه با صحیح بخاری و صحیح مسلم ۲۳۸
- اشاره ۲۳۸
- نمونه دیگر: ۲۴۲

- ۲۴۵ ----- بخاری و مسلم و فضیلت شیخین: -
- ۲۴۹ ----- اکنون به چند نمونه اشاره می کنیم: -----
- ۲۴۹ ----- اشاره -----
- ۲۵۷ ----- بخاری و حفظ آبروی خلیفه! -----
- ۲۷۶ ----- بخاری و تحقیر اهل بیت: -----
- ۲۹۶ ----- پایان بحث -----
- ۳۰۶ ----- برخی منابع و مصادر کتاب -----
- ۳۰۸ ----- درباره مرکز -----

سرشناسه: سماوی، محمد تیجانی، ۱۹۳۶ - م.

Samawi, Muhammad al-Tijani

عنوان قرارداد: فاسئلوا اهل الذکر. فارسی

عنوان و نام پدیدآور: از آگاهان پیرسید / محمد تیجانی سماوی ؛ ترجمه محمدجواد مهری.

مشخصات نشر: قم: بنیاد معارف اسلامی، ۱۳۷۴ -

مشخصات ظاهری: ۲ ج.

فروست: بنیاد معارف اسلامی؛ ۱۹، ۴۹.

شابک: ۷۰۰ ریال (دوره دوجلدی) ؛ دوره: ۹۶۴-۶۲۸۹-۰۵-۳ ؛ ۱۱۰۰۰ ریال: ج. ۱ ؛ ۹۶۴-۶۲۸۹-۰۶-۱ ؛ ۵۰۰۰۰۰ ریال: ج. ۱، چاپ یازدهم: ۹۷۸-۹۶۴-۶۲۸۹-۰۶-۲ ؛ ۱۸۰۰۰ ریال: ج. ۲، چاپ نهم ۹۶۴-۶۲۸۹-۰۷-X ؛ ۵۰۰۰۰ ریال: ج. ۲، چاپ یازدهم: ۹۷۸-۹۶۴-۶۲۸۹-۰۷-۹

وضعیت فهرست نویسی: برونسپاری

یادداشت: چاپ ششم: بهار ۱۳۷۸

یادداشت: ج. ۱ (چاپ نهم: ۱۳۸۵) فیبا

یادداشت: ج. ۱ (چاپ یازدهم: ۱۳۸۸).

یادداشت: ج. ۲ (چاپ نهم: زمستان ۱۳۸۵).

یادداشت: ج. ۲ (چاپ یازدهم: بهار ۱۳۸۸).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: شیعه امامیه -- دفاعیه ها

شناسه افزوده: مهری، سیدمحمدجواد، ۱۳۲۶ - ، مترجم

شناسه افزوده: بنیاد معارف اسلامی

رده بندی کنگره: ۵/۲۱۲/۵BP/س ۸۵ف ۴۱ ۲۰۴۱ ۱۳۷۴

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۱۷

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۴-۴۴۲۹

ص: ۱

فهرست مطالب

بخش پنجم

بخش پنجم ۱

خلفای سه گانه ۳

ابو بکر صدیق در زمان پیامبر ۱۱

ابو بکر، پس از رسول خدا ۲۱

تکذیب حضرت زهرا و غصب کردن حقش ۲۱

عصمت فاطمه زهرا به نص قرآن ۲۷

فاطمه سرور زنان است ۲۷

فاطمه زهرا سرور زنان اهل بهشت ۲۹

فاطمه پاره تن رسول الله ۳۰

ابو بکر و قتل مسلمانانی که زکات نپرداختند ۴۳

خودداری از نگارش سنت نبوی ۵۵

عمر بن خطاب و منع از نگارش حدیث ۶۱

ابو بکر و واگذاری خلافت به عمر ۷۵

عمر و اجتهاد در برابر کتاب خدا ۸۹

عثمان و پیروی از سنت شیخین ۱۱۳

۴-فرشتگان از عثمان خجالت می کشند ۱۲۰

خلافت ۱۲۵

بخش ششم

بخش ششم ۱۳۱

پرسش ها و پاسخ ها ۱۳۳

بخش هفتم

بخش هفتم ۱۶۱

پیرامون حدیث شریف ۱۶۳

پیامبر فریب می دهد! ۱۶۴

پیامبر مسلمانان را قطعه قطعه می کند! ۱۶۵

پیامبر و شهوترانی مفرط! ۱۶۹

رقص و موسیقی در حضور پیامبر! ۱۷۲

پیامبر - و العیاذ بالله - مشروب می خورد!! ۱۷۴

پیامبر و بی بندوباری! ۱۷۵

پیامبر خجالت نمی کشد!! ۱۷۶

پیامبر برهنه می شود! ۱۷۷

پیامبر و فراموشی در نماز! ۱۷۹

پیامبر و شکستن سوگند! ۱۸۱

عایشه و کفاره قسم! ۱۸۳

پیامبر و بی اعتنائی به احکام! ۱۸۵

پیامبر و رفتار بچه گانه! ۱۹۲

پیامبر و فراموشی قرآن! ۱۹۳

پیامبر و تناقض در گفتار! ۲۰۵

تناقض در فضائل! ۲۱۱

متناقض بودن پیامبر با علم و دانش! ۲۱۹

بحثی در رابطه با صحیح بخاری و صحیح مسلم ۲۲۷

نمونه دیگر ۲۳۱

بخاری و مسلم و فضیلت شیخین ۲۳۴

چند نمونه ۲۳۸

بخاری و حفظ آبروی خلیفه! ۲۴۶

بخاری و تحقیر اهل بیت ۲۶۵

پایان بحث ۲۸۵

برخی منابع و مصادر کتاب ۲۹۵

ص: ۲

همان گونه که تذکر دادیم، اهل سنت اجازه نمی دهند، نسبت به هیچ یک از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کوچکترین انتقادی یا اعتراضی شود و معتقد به عدالت همه آنها هستند و اگر اندیشمندی آزاده، برخی از کارهای اصحاب را مورد انتقاد قرار دهد بر او خرده می گیرند و تکفیرش می کنند هرچند از علمایشان باشد. و این مطلب در مورد برخی از علمای آزاده مصری و غیر مصری به تحقیق پیوست، مانند شیخ محمود ابو ریّه نویسنده کتاب «اضواء علی السنه المحمدیه» و کتاب «شیخ المضیره، ابو هریره» و یا قاضی شیخ محمد امین انطاکی، نویسنده کتاب «لما ذا اخترت مذهب اهل البیت» و یا آقای محمد بن عقیل که کتاب «النصائح الکافیه لمن یتولّى معاویه» را نگاشته است.

و بالاتر اینکه برخی از نویسندگان مصری، شیخ محمود شلتوت، شیخ جامع

ازهر را نیز تکفیر می کنند زیرا فتوا داده بود که می شود به مذهب «جعفری» عمل کرد و احکام را از آن گرفت.

پس اگر به شیخ ازهر و مفتی بزرگ مصر اعتراض می شود، فقط به خاطر اینکه مذهب جعفری را به رسمیت شناخته است که این مذهب انتساب دارد به استاد امامان و معلم بزرگشان امام جعفر صادق علیه السلام، در مورد کسی که پس از جستجو و بحث و قانع شدن و تحقیق پیرامون مذهبی که از پدران و اجدادش به ارث برده است، مذهب جعفری را برای خود برگزیده است، چه می گویند و چه حکمی می کنند؟! قطعاً اهل سنت و جماعت او را اصلاً قبول ندارند و تکفیرش می کنند و معتقدند که از اسلام خارج شده است چرا که به ادعای آنان اسلام در همین چهار مذهب خلاصه می شود و غیر از اینها باطل است.

این عقلهای خشک و یخ زده ای است که شبیه است به عقلهایی که قرآن از آنها خبر داده که با پیامبر اسلام درافتادند و سخت با آن حضرت به مخالفت برخاستند زیرا آنها را دعوت به توحید و ترک بت پرستی کرده بود. خداوند می فرماید: «وَ عَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَ قَالَ الْكَافِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ» أَ جَعَلَ الْإِلَهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا، إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ» (۱) - و تعجب کردند که یک نفر از میان خودشان برخاسته و آنها را هشدار می دهد و انذار می کند و لذا کافران گفتند، این مرد ساحری است دروغگو. او

ص: ۴

خدایان را یک خدا قرار داده است و این امری است عجیب!!

از این روی من یقین دارم که از سوی آن خشک سرهای متعصبی که خود را قیم دیگران می دانند، مورد سخت ترین هجوم ها قرار خواهم گرفت چرا که آنها نمی پذیرند کسی از وضعیت موجودی که آنها برای خود برگزیده اند، خارج شود هرچند این وضعیت هیچ ارتباطی با اسلام هم نداشته باشد و گرنه، چگونه حکم به کفر و ارتداد کسی می کنند که اعمال برخی از اصحاب را مورد انتقاد و اعتراض قرار می دهد درحالی که چنین چیزی در دین با تمام اصول و فروعش وجود ندارد.

یکی از متعصبین چنین تبلیغ می کرد که کتاب من مانند کتاب سلمان رشدی است تا اینکه مردم را از خواندنش بازدارد و بر لعن نویسنده اش وادارد!

این به خدا تهمت و بهتان و افترای بزرگی است که بی گمان خداوند آنان را بر آن مؤاخذه خواهد کرد و گرنه، چگونه کتاب «آنگاه... هدایت شدم» را که دعوت به عصمت پیامبر و تنزیه و تقدیس وجود مقدسش و پیروی از ائمه اهل بیت که خداوند از هر رجس و پلیدی دورشان کرده و پاک و مطهرشان قرار داده است می نماید با کتاب «آیات شیطانی» که نویسنده ملعونش به اسلام و پیامبر اسلام ناسزا می گوید و دین مبین اسلام را از الهامات شیطان می داند، مقایسه می کنند؟!!

خداوند می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ

عَلَى أَنْفُسِكُمْ» (۱) - ای اهل ایمان! نگهدار عدالت باشید و مطابق حکم خدا گواهی دهید هر چند بر ضررتان باشد.

و به خاطر همین آیه کریمه است که من به هیچ چیز جز رضایت خدای متعال اهمیتی نمی دهم و از سرزنش هیچ سرزنش کننده ای نمی هراسم تا وقتی که دفاع از اسلام ناب می کنم و پیامبر بزرگوار را از هر خطا و اشتباهی، مصون می دانم هر چند در این راه ناچار شوم که برخی از اصحاب نزدیک به پیامبر را و لو از خلفای راشدین هم باشند مورد انتقاد قرار دهم زیرا رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ سزاوارتر است به مبرّا بودن از سایر افراد بشر. و هر خواننده خردمند آزاده ای که کتابهایم را مطالعه کند، بی گمان پی به مقصودم می برد، چرا که مسئله، مسئله کوچک شمردن اصحاب نیست، به آن اندازه که مسئله دفاع از رسول خدا و عصمتش و برطرف کردن شبهه هائی است که امویان و عباسیان در طول قرن هائی که با زور بر گرده مسلمانان مسلط بودند و دین خدا را طبق انگیزه های پلیدشان و سیاستهای خامشان و هواهای پستشان تغییر دادند، به اسلام و دین اسلام چسبانند و نسبت دادند. و به تحقیق توطئه بزرگشان، گروه بزرگی از مسلمانان را که با حسن نیت از آنان پیروی کردند و روایتهایشان را که پر است از تحریف و دروغ و تهمت به عنوان حقایقی از متن اسلام که باید مسلمانان از آن تبعیت کنند پذیرفتند، منحرف کرد و

ص: ۶

در آنها تاثیر بسزائی گذاشت.

و اگر مسلمانان، از حقیقت قضیه آگاه و مطلع بودند نه برای آنان و نه برای روایت‌هایشان احترامی قائل نبودند. وانگهی اگر تاریخ به ما نشان داده بود که اصحاب، همگی اوامر و منهیات رسول خدا را محترم شمرده و در هیچ یک از دستورات و احکامش، اعتراض نمی کردند و در واپسین روزهای عمر مبارکش، اوامرش را نافرمانی نمی کردند، قطعاً به عدالت همه آنها حکم می کردیم و در این میان هیچ سخنی بر زبان نمی رانیدیم. ولی چه باید کرد که در میان آنان تکذیب کنندگان، منافقان و تبهکارانی به نص قرآن و سنت صحیح پیامبر وجود دارد.

و مگر نه آنان در حضور حضرتش، آشکارا با او مخالفت کرده و مانع نوشتن وصیتش شدند و حضرتش را متهم به هذیان گویی کرده و از نوشتن او را بازداشتند.

و وقتی که اسامه را بر آنان فرماندهی داد، امرش را اطاعت نکردند و مگر نه آنان در امر خلیفه و جانشینش مخالفت ورزیدند تا جائی که غسل و تجهیز و دفنش را به خاطر خلافت کنار گذاشتند و به خاطر خلافت نزاع و کشمکش کردند، سپس برخی آن را تایید و برخی دیگر مخالفتش کردند؟

و مگر نه آنان در تمام امور، پس از پیامبر اختلاف نمودند تا جائی که یکدیگر را تکفیر کرده و لعن نمودند و با هم به پیکار پرداختند و از یکدیگر اعلام براءت و بیزاری نمودند؟

ص: ۷

و مگر نه دین یکتای خدا، به مذاهب گوناگون و نظریات مختلف تقسیم شد؟

پس باید علت را دریافت! علتی که برترین امت ها را از اوج عزت به حضيض ذلت کشاند تا آنجا که نادان ترین و بیچاره ترین امت بر پهنای گیتی به حساب آمدند؛ حرمت‌هایشان هتک، مقدساتشان اشغال و ملت‌هایشان استثمار می شوند و از سرزمین‌های خود بیرون رانده می شوند و دیگر نه توان بیرون راندن ستمگران و نه شستن این عار و ذلت از روی خود دارند.

بگمان من تنها راه علاج این مشکل، از خود انتقاد کردن است. دیگر بس است ما را که به گذشتگانمان لاف بزنیم و به استخوان‌های پوسیده شان و افتخاراتشان بر خود ببالیم چرا که این افتخارات بخار شد و به هوا رفت و اگر در موزه‌هایی پیدا شود، آن موزه‌ها زیارت کننده‌ای هم ندارد!! وضعیت کنونی، ما را وامی دارد که علت بیماری‌هایمان را جستجو کنیم و سبب تفرق و اختلافمان را دنبال نمائیم و دلیل عقب افتادگیمان را جويا شویم تا درد را مشخص و درمانش را پیش از نابودی همه مان بیابیم. این هدف غائی ما است و تنها خدا است که بندگانش را در راه مستقیمش هدایت خواهد کرد.

و حال که انگیزه ما انگیزه درستی است، دیگر چه باک از اعتراض کنندگان و متعصبین که جز فحش دادن و ناسزا گفتن به بهانه دفاع از اصحاب، چیزی نمی دانند. ما آنها را سرزنش نمی کنیم و حتی با آنها دشمنی هم نمی ورزیم ولی

برایشان نگران هستیم چرا که اینها خیلی بیچاره اند؛ حسن ظن آنان به اصحاب، آنها را از حقایق دور ساخته و بی شباهت به فرزندان یهود و نصاری نیستند که به پدران و نیاکان خود حسن نیت داشتند و زحمت تحقیق پیرامون اسلام به خود ندادند و لذا سخن گذشتگان و پیشینیان خود را تکرار کردند و پیامبر بزرگ اسلام را-والعیاذ بالله-دروغگو خواندند. خدای متعال می فرماید: «وَمَا تَفَرَّقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَةُ» (۱)-اهل کتاب متفرق نشدند مگر پس از اینکه بینه الهی (و حجت کامل در تعیین و تبیین رسول خدا) به آنها رسید. و پس از گذشت قرنهای پی در پی، امروز دیگر خیلی دشوار است که یک نفر مسلمان، یک فرد نصرانی یا یهودی را به اسلام سوق دهد چه رسد به اینکه کسی به آنها بگوید که تورات و انجیلی که در دستتان است، تحریف شده اند، و به قرآن کریم استدلال نماید. آیا این مسلمان، گوش شنوایی از آنها خواهد داشت؟

و همچنین است مسلمان ساده لوحی که معتقد به عدالت تمامی اصحاب است و بدون هیچ دلیلی بر عقیده اش سرسختی می کند، آیا می شود او را به عکس آن سوق داد؟

اینان که توان شنیدن انتقاد نسبت به معاویه و فرزندش یزید و بسیاری دیگر از کسانی که با کارهای زشت و پلیدشان، اسلام را وارونه جلوه دادند، ندارند پس

ص: ۹

می شود با آنها در مورد ابو بکر و عمر و عثمان (صدیق و فاروق و کسی که فرشتگان از او خجالت می کشد) یا عایشه ام المؤمنین، همسر پیامبر و دختر ابو بکر که در بخش گذشته مفصل درباره اش روایتهای صحاح را بررسی کردیم، صحبتی کرد و برخی از کارهایشان را که در صحاح و مسانید و کتابهای تاریخ اهل سنت که مورد اطمینان و اعتمادشان است، ثبت شده، مورد بررسی و تحقیق مجدد قرار داد تا ثابت شود که «عدالت اصحاب» سخن بی ربطی است و این عدالت حتی در مورد برخی از مقربین اصحاب نیز، مفهومی ندارد. و همچنین برادران اهل سنت و جماعت بدانند که این انتقادات، داخل در فحش و ناسزاگوئی نیست، آن اندازه که پرده ها را در رسیدن به حق پس می زند و اینها از دروغپردازی ها و تهمت های رافضیان نیست چنانکه عوام از مردم ادعا می کنند بلکه متن کتابهایی است که حکم به صحتش نموده و خود را متعهد به پذیرش آن کرده اند.

بخاری در صحیحش در کتاب تفسیر القرآن، سوره الحجرات، آورده است:

نافع بن عمرو از ابن ابی ملیکه نقل می کند که گفت: دو مرد نیکوکار (ابو بکر و عمر) نزدیک بود هلاک شوند چرا که ابو بکر و عمر در حضور پیامبر با یکدیگر سروصدا و نزاع کردند. گروهی از بنی تمیم بر حضرت رسول وارد شده بودند، یکی از آنان اشاره به اقرع بن حابس از قوم بنی مجاشع کرد و آن دیگری، مرد دیگری را مدنظر قرار داد که نافع می گوید نامش را از یاد برده ام. ابو بکر به عمر گفت: تو غرضی نداشتی جز مخالفت کردن با من! عمر پاسخ داد: من چنین غرضی نداشتم و به هر حال سروصدا زیاد کردند.

فورا خداوند این آیه را نازل فرمود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ...» - ای مؤمنان، صدای خود را در حضور رسول الله بلند نکنید... (۱)

ص: ۱۱

و همچنین بخاری در صحیحش در کتاب «الاعتصام بالكتاب و السنه» باب «ما یکره من التعمق و التنازع» آورده است:

و کعب ما را خبر داد از نافع بن عمرو از ابن ابی ملیکه که گفت:

نزدیک بود دو مرد نیکوکار ابو بکر و عمر به هلاکت برسند. گروهی از بنی تمیم بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شده بودند، یکی از آن دو، اشاره به اقرع بن حابس تمیمی حنظلی از گروه بنی مجاشع کرد و دیگری به یک نفر دیگر اشاره نمود که او را بر آنها امارت دهد.

پس ابو بکر به عمر گفت: تو فقط می خواهستی با من مخالفت کنی. عمر گفت: من نمی خواستم با تو مخالفت کنم. در هر صورت سروصدایشان در حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) بالا گرفت، که این آیه فوراً نازل شد:

«یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا أصواتکم فوق صوتِ النبئی و لا تجهروا له بالقول کجهر بعصه کم لیغض أن تحبط أعمالکم و أنتم لا تشعرون» * إِنَّ الذین یغضون أصواتهم عند رسولِ الله، أولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی، لهم مغفره و أجر عظیم» (۱) - ای مؤمنان! صدایتان را از صدای پیامبر بلندتر نکنید و همان گونه که با یکدیگر بلند سخن می گوئید با پیامبر سخن مگوئید که اعمال نیکتان نابود می شود و شما نمی دانید. آنان که در حضور پیامبر آرام و آهسته سخن می گویند، کسانی هستند که

ص: ۱۲

خداوند قلوبشان را به تقوا آزموده است و برای آنان آمرزش و اجر بزرگ خواهد بود. (۱)

بخاری در صحیحش در کتاب المغازی-وفد بنی تمیم آورده است:

هشام بن یوسف گفت: ابن جریح از ابن ابی ملیکه نقل کرد که عبد الله بن الزبیر به آنها خبر داد که گروهی از بنی تمیم بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد شدند. ابو بکر به پیامبر عرض کرد:

قعقاع بن معبد بن زراره را بر آنها امارت ده. عمر گفت: نه خیر! اقرع بن حابس را امیر کن. ابو بکر گفت: تو هدفی جز مخالفت من نداشتی؟! عمر گفت: من نمی خواستم با تو مخالفت کنم. و بدین سان گفتگو کردند و صدایشان را بلند کردند که این آیه نازل شد «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقَدَّمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ» و مطلب پایان یافت. (۲)

از ظاهر این روایات چنین برمی آید که ابو بکر و عمر در حضور پیامبر به ادب اسلامی، خود را مؤدب نکردند و به خود اجازه دادند که بدون اجازه حضرت و بی آنکه از آنها بخواهد که نظرشان را درباره امارت دادن به یکی از افراد بنی تمیم اعلام کنند، اظهار نظر کردند و به این هم اکتفا نکرده که در حضور مقدسش با هم کشمکش نموده و بدون اعتنا به مقام منیعش و بدون توجه به اخلاق و آداب اسلامی که بی گمان تمام اصحاب بر آن آگاه بودند و پیامبر زندگی خود را در تربیت و تعلیم آنان سپری کرده بود، سروصدا کرده و با هم به گفتگو و جدال پرداختند.

ص: ۱۳

۱- (۱) - صحیح بخاری- ج ۸- ص ۱۵۴.

۲- (۲) - صحیح بخاری- ج ۵- ص ۱۱۶.

و اگر این رویداد در آغاز اسلام رخ داده بود، بهانه ای برای شیخین می توانستیم دست و پا کنیم ولی روایتی که هیچ تردید در آن نیست ثابت می کنند که این حادثه در اواخر زندگانی پیامبر به وقوع پیوسته چرا که گروه بنی تمیم در سال نهم هجری بر پیامبر وارد شدند و به گواهی تمام مورخین و حدیث نگارانی که ورود این گروه را بر پیامبر نگاشته اند و قرآن در آخرین سوره های نازل شده از آن خیر داده است و فرموده است: «إِذَا جَاءَ نَصِيرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا» - وقتی نصر و پیروزی خداوند رسید و دیدی که مردم فوج فوج در دین خدا داخل می شوند، ثابت می شود که پیامبر بعد از این حادثه، فقط چند ماهی بیشتر زنده نبودند.

پس چگونه بهانه جویان، عذری برای ابو بکر و عمر در حضور پیامبر می تراشند و تازه اگر فقط قضیه به روایت ختم می شد، چندان اعتراض نداشتیم ولی خداوند که از گفتن حق ابائی ندارد آن را به ثبت رسانده و ابو بکر و عمر را شدیداً مورد اعتراض و تهدید قرار داده که اگر دگر بار به چنین کاری دست بزنند خداوند تمام اعمالشان را نابود می کند تا جایی که راوی حدیث در آغاز سخنش می گوید:

نزدیک بود آن دو مرد نیکوکار هلاک شوند.

و هر چند راوی این حادثه پس از ذکر آن، می خواهد عذری برای عمر دست و پا کند ولی تاریخ گویای عکس آن است. کافی است که ما رویداد روز پنجشنبه،

قبل از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به سه روز را یادآور شویم تا ببینیم که عمر آن سخن شوم خود را در حضور پیامبر می گوید که:

«همانا رسول خدا هذیان می گوید. ما را کتاب خدا بس است» ناگهان سروصدا در بین حاضرین بلند می شود، گروهی می گویند: بگذارید پیامبر مطلب خود را برایتان بنویسد و گروهی سخن عمر را تکرار می کنند و وقتی سروصدا و کشمکش بالا می گیرد،^(۱) رسول خدا بر آنان فریاد می زند: برخیزید و از نزد من بروید. سزاوار نیست در حضور من کشمکش کنید.^(۲)

و از این مطلب معلوم می شود که آنان تمام حد و مرزهایی را که خداوند برایشان ترسیم نموده بود- که در سوره حجرات نیز آمده است- زیر پا گذاشتند. و دیگر کسی نمی تواند بگوید که این اختلاف و کشمکش ها و سخن پراکنی ها، به صورت آهسته و نجوایی بوده است!! بلکه معلوم است که آنان در حضور پیامبر صدا را بلند کردند تا جایی که حتی زنها نیز در این کشمکش شرکت جستند و گفتند: بگذارید رسول خدا برایتان مطلب خود را بنویسد ولی عمر به آنها گفت: «شما مانند دوستان حضرت یوسف هستید که اگر بیمار شود چشمهایتان را پر از آب می کنید (گریه می کنید) و اگر بهبودی یابد بر گردنش سوار می شوید. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: عمر! از آنان بگذر؛ آنان از

ص: ۱۵

۱- (۱) - صحیح بخاری- ج ۵- ص ۱۳۸ باب مرض النبی و وفاته.

۲- (۲) - صحیح بخاری- ج ۱- ص ۳۷ کتاب العلم.

از این رویداد استفاده می شود که آنان امر خدا را در مورد رسولش ابدا اطاعت نکردند که می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقَدَّمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَلَا تَتَّبِعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ» و مقام رسول خدا را نادیده گرفتند و احترام نکردند تا جائی که حضرتش را به هذیان گوئی متهم ساختند و بزرگترین اهانت به حضرتش نمودند.

و قبلا نیز ابو بکر در حضور پیامبر سخن بسیار زشت و زننده ای را بر زبان رانده بود وقتی به عروه بن مسعود گفت: «امصص ببطر اللاب» (۲) قسطلانی که شارح بخاری است، درباره این عبارت گفته است که از بدترین و قبیح ترین فحش ها نزد عرب است. (۳) اکنون ما می پرسیم اگر امثال این واژه های قبیح و سخنان بد را در حضور پیامبر می گویند، پس چه معنی دارد سخن خداوند که می فرماید: «وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ» - همان گونه که با یکدیگر سخن می گوئید، در حضور پیامبر سخن نگوئید!!؟

و اگر رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ چنانکه پروردگارش وصفش می کند

ص: ۱۶

۱- (۱) - کنز العمال- ج ۵- ص ۶۴۴ حدیث ۱۴۱۳۴.

۲- (۲) - این سخن بقدری قبیح و زشت است که از ترجمه آن معذوریم. مطلب را در صحیح بخاری- ج ۳- ص ۱۷۹ بیابید.

۳- (۳) - شرح بخاری- ج ۴- ص ۴۴۶.

دارای خلق و خوئی عظیم است و چنانکه بخاری و مسلم یادآور شده اند «حیاء رسول خدا از دختران باکره نیز بیشتر بود»^(۱) و هر دو نیز تصریح کرده اند که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) نه فحش می داد و نه ناسزا می گفت و می فرمود: «از بهترین شما، کسانی هستند که اخلاقشان از دیگران بهتر است»^(۲) پس چگونه است که نزدیک ترین اصحابش، به چنین خلق عظیمی متأثر نشدند؟!

گذشته از آن که ابو بکر امر رسول خدا را در مورد امارت و فرمانروائی اسامه بن زید نپذیرفت و وقتی حضرت او را جزء سپاهیان اسامه قرار داد و بر هر کس که مخالفت ورزد نفرین کرد تا جائی که فرمود: «لعنت خدا بر کسی که از سپاه اسامه تخلف نماید»،^(۳) او اطاعت نکرد و تمام مورخین و سیره نویسان این مطلب را یادآور شده اند.

و همچنین ابو بکر بدن رسول خدا را- که پدر و مادرم به قربانش- بر زمین افتاده دید، با این حال هیچ اهمیتی به تجهیز و تکفین و دفن حضرت نداد، بلکه به سرعت بطرف سقیفه شتافت و برای رسیدن به خلافتی که منتهای آرزویش بود، تمام تلاش

ص: ۱۷

۱- (۱) - صحیح بخاری- کتاب المناقب- باب صفة النبی- ج ۴- ص ۱۶۷، و صحیح مسلم- کتاب الفضائل- باب کثره حیاءه (صلی الله علیه و آله)- ج ۷- ص ۷۸.

۲- (۲) - صحیح مسلم- کتاب الفضائل- ج ۷- ص ۷۸، و صحیح بخاری- کتاب المناقب- ج ۴- ص ۱۶۶.

۳- (۳) - الملل و النحل شهرستانی- ج ۱- ص ۲۹، کتاب السقیفه نوشته ابو بکر احمد بن عبد العزیز جوهری ص ۷۴ و ۷۵.

خود را مبذول ساخت. کجا است آن صحبت و همنشینی با رسول خدا و کجا است آن قرب و نزدیکی و کجا است آن خلق و خوی پسندیده؟! براستی شگفت انگیز است رفتار این اصحاب با پیامبرشان که زندگی خود را در هدایت و تربیت و آموزش و پند دادن اصحابش گذراند،^(۱) با این حال جسدش را بر زمین رها کردند و به سوی سقیفه شتافتند تا از میان خود، یکی را برای خلافت تعیین نمایند. و ما که در قرن بیستم زندگی می کنیم و به آن بدترین قرن ها نام نهاده اند و می گویند که تمام ارزشها از بین رفته و اخلاق مردم فاسد شده است، چنانچه یکی از همسایگان مسلمانان از دنیا برود، فوراً دست از کار و زندگی می کشیم و به کفن و دفن مشغول می شویم تا او را با کمال احترام به خاک بسپاریم و به این سخن پیامبر که می فرماید: «احترام میت به دفن است»، عمل می کنیم.^(۲)

و همانا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب پرده از آن رخدادها در خطبه شقشقیه اش برداشت: «به خدا قسم فرزند ابو قحافه (ابو بکر) خلافت را مانند پیراهن بر تن کرد، هرچند می دانست که منزلت من به آن مانند منزلت مرکز سنگ آسیا به آن است...».^(۳)

ص: ۱۸

۱- (۱) - «حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ» - بر خیرخواهی شما بسیار می کوشد و نسبت به مؤمنین، رؤوف و مهربان است.

۲- (۲) - الدرر المنتشرة سیوطی - ص ۴۴ - ح ۹۵.

۳- (۳) - به سومین خطبه نهج البلاغه معروف به خطبه شقشقیه مراجعه کنید.

و از آن پس نیز ابو بکر اجازه داد که به منزل فاطمه زهرا یورش برند و اگر متخلفین از بیعت از خانه بیرون نیابند، آن را آتش بزنند. و گذشت آنچه گذشت که راویان گفته و مورخان نوشته اند و نسل به نسل به ما منتقل شده است. و هر که می خواهد از حقایق آگاه شود به کتابهای تاریخ مراجعه نماید.

ص: ۱۹

تکذیب حضرت زهرا و غصب کردن حقش:

بخاری در صحیحش در کتاب المغازی، باب غزوه خیبر آورده است:

«عروه از عایشه نقل می کند که فاطمه دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پی ابو بکر فرستاد که میراث خود را از رسول الله (صلی الله علیه و آله) از آنچه خداوند در مدینه و فدک به آن حضرت عطا کرده بود و آنچه از خمس خیبر باقی مانده بود، درخواست می کرد. ابو بکر گفت:

رسول خدا فرموده است: «ما میراثی باقی نمی گذاریم! آنچه از ما می ماند صدقه است.

فقط آل محمّد از این مال می توانند بخورند». و من به خدا قسم نمی خواستم از صدقه رسول خدا از همان حالی که در زمان رسول خدا بوده است، چیزی کم و زیاد کنم و تغییر بدهم و به تحقیق در آن بطوری عمل می کنم که پیامبر عمل می کرده است! و بدین سان ابو بکر از پرداختن هر مقدار از آن پول به فاطمه، خودداری کرد. پس فاطمه بر ابو بکر

خشمگین شد و با او قهر کرد و حرف نزد تا روزی که از دنیا رفت. و فاطمه بیش از شش ماه پس از پیامبر زنده نبود. وقتی از دنیا رفت، همسرش علی شبانه بر او نماز خواند و او را دفن کرد و اجازه نداد که ابو بکر بر او نماز بخواند و همانا علی در زمان حیات فاطمه پیروانی چند از مردم داشت ولی وقتی فاطمه از دنیا رفت، یآوری برای خود نمی دید لذا مجبور به مصالحه و بیعت با ابو بکر شد هر چند در آن چند ماه بیعت نکرده بود...» (۱)

و همچنین مسلم در صحیحش در کتاب الجهاد، باب قول النبی لا نورث...

آورده است:

«عایشه ام المؤمنین گوید: فاطمه دختر رسول الله (صلی الله علیه و آله) پس از وفات پیامبر از ابو بکر درخواست کرد که مقدار میراث خود را از آنچه خداوند به پیامبرش هدیه فرموده، و به جای گذاشته، به او پرداخت کند. ابو بکر به او گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «ما میراث نمی گذاریم. آنچه از ما باقی می ماند صدقه است» فاطمه خشمگین شد و از ابو بکر روی برگرداند و همچنین با او قهر بود تا روزی که از دنیا رفت و پس از پیامبر شش ماه زنده بود. عایشه گوید: و فاطمه از ابو بکر سهمیه خود را از ما ترک رسول الله از خیر و فدک و صدقه اش در مدینه درخواست می کرد ولی ابو بکر از او نپذیرفت و گفت: من هر کاری را که پیامبر انجام داده، انجام می دهم زیرا می ترسم اگر

ص: ۲۲

۱- (۱) - صحیح بخاری - ج ۵ - ص ۸۲، صحیح مسلم - کتاب الجهاد - باب قول النبی لا نورث، ما ترکنا فهو صدقه - ج ۵ - ص ۱۵۳، ج ۳ - ص ۱۳۸۰.

چیزی از اوامرش را فروگذار کنم منحرف گردم!! اما صدقه اش در مدینه که همانا عمر آن را به علی و عباس داده است و اما خیر و فدک که عمر آن را نزد خود گرفته است و گفت: اینها صدقه رسول الله بود که برای حقوقش پرداخت می شد و امر آن برای کسی است که ولایت امر را به عهده گرفته است و لذا در جای خود باقی است». (۱)

هرچند شیخین (بخاری و مسلم) این روایت ها را فشرده نقل کرده و خلاصه نموده اند تا اینکه حقیقت برای حق جویان کشف نشود و این شیوه آنان است که به خاطر حفظ آبروی خلفای سه گانه دنبال می کردند (و ما در این زمینه بحثی خواهیم داشت ان شاء الله) ولی با این حال، همین روایت ها کافی است که حقیقت ابو بکر را در رد ادعای فاطمه زهرا کشف کند تا جائی که حضرت زهرا به او خشمگین شود و تا روزی که از دنیا برود با او سخن نگوید. و همسرش شبانه-طبق وصیتش- او را دفن کند و به ابو بکر خبر هم ندهد. و از این روایات نیز چنین استفاده می کنیم که علی در طول آن شش ماه زنده بودن فاطمه زهرا پس از پدرش، با ابو بکر بیعت نکرد و پس از آن، چون مردم را از خود دور می دید، ناچار به بیعت و صلح با ابو بکر شد.

و آنچه بخاری و مسلم آن را تغییر داده اند ادعای فاطمه علیها السلام است که

ص: ۲۳

۱- (۱) - صحیح مسلم - ج ۵ - ص ۱۵۵ کتاب الجهاد، صحیح بخاری - کتاب فرض الخمس - باب فرض الخمس - ج ۴ - ص ۹۶.

پدرش فدک را در زمان حیاتش به او هبه کرده است و اصلاً جزء میراث نیست. و بفرض اینکه پیامبران میراث باقی نمی گذارند چنانکه ابو بکر از پیامبر نقل کرد و فاطمه زهرا تکذیبش نمود و این روایتش با نص صریح قرآن که می فرماید: «وَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ» و همانا داود از سلیمان ارث برد، فدک شامل این حدیث ادعائی نمی شود چرا که «هدیه» است و هیچ ربطی به ارث ندارد.

و لذا می بینیم که تمام مورخین و مفسرین و محدثین نقل می کنند که فاطمه علیها السلام ادعا کرد که فدک، ملکش است ولی ابو بکر تکذیبش نمود و از آن حضرت شاهد بر مدعایش خواست. حضرت زهرا علی بن ابی طالب و ام ایمن را به عنوان دو شاهد معرفی کرد ولی ابو بکر شهادت آن دو را نپذیرفت و کافی ندانست!! و این را ابن حجر در صواعقش آورده و بدان اقرار کرده است که فاطمه ادعا کرد که فدک «نحله» (هدیه) است و جز علی بن ابی طالب و ام ایمن شاهدی نیاورد و این شاهدان کافی نبودند. (۱)

امام فخر رازی در تفسیرش می گوید:

«وقتی رسول خدا از دنیا رفت، فاطمه ادعا کرد که پدرش فدک را به او هدیه کرده است. ابو بکر به او گفت: تو در فقر عزیزترین مردم نزد من و در بی نیازی محبوب ترین آنهایی ولی با این حال من در صحت سخنت تردید دارم، پس نمی توانم به نفع تو داوری

ص: ۲۴

کنم. راوی گوید: ام ایمن و یکی از بردگان پیامبر به نفع فاطمه شهادت دادند ولی ابو بکر از فاطمه خواست شاهدهی بیاورد که شرع، آن را بپذیرد و او چنین شاهدهی نداشت!!» (۱)

به هر حال ادعای فاطمه علیها السلام که فدک را پیامبر در زمان حیاتش به او هدیه داده است و اینکه ابو بکر ادعایش را پذیرفته و شهادت علی و ام ایمن را قبول نکرده نزد مورخین معروف است و هر یک از ابن تیمیه و نویسنده سیره حلبیه و ابن القیم الجوزیه و دیگران نیز آن را ذکر کرده اند. ولی بخاری و مسلم آن را خلاصه گوئی کرده و فقط مسئله میراث زهرا را یادآور شدند تا به خواننده چنین تفهیم کنند که غضب فاطمه بر ابو بکر بی مورد است و ابو بکر کاری جز آنچه از پیامبر شنیده بود انجام نداده پس فاطمه ظالم است و ابو بکر مظلوم!! و همه اینها به خاطر حفظ آبروی ابو بکر است، لذا مراعات امانت نمی شود و صدق و راستی از احادیثی که بدیهای خلفا را روشن می سازد، دور می شود و بدین سان دروغهای امویان و انصار خلافت جایگزین حقیقت ها می شود هرچند به قیمت آبروی شخص پیامبر و یا پاره تنش حضرت زهرا تمام شود. و از این روی بخاری و مسلم به افتخار ریاست و رهبری محدثین نزد اهل سنت و جماعت نائل آمدند و نزد اهل سنت، کتابهایشان صحیح ترین و معتبرترین کتاب پس از قرآن به شمار می آید. و این سخن، مبتنی بر هیچ دلیل علمی نیست که ان شاء الله در جای خود بحثش خواهیم کرد تا حقیقت

ص: ۲۵

با این حال ما همین مقدار کمی که بخاری و مسلم در فضائل حضرت زهرا علیها السلام در کتابهایشان آورده اند، مورد بررسی قرار می دهیم تا معلوم شود همین مقدار برای محکومیت ابو بکر که زهرا را شناخته و ارزش زهرا را نزد خدا و رسولش - بیشتر از بخاری و مسلم - فهمیده است، کافی است و با این حال او زهرا را تکذیب کرد و شهادتش را نپذیرفت و گواهی همسرش را نیز نپذیرفت؛ همو که رسول خدا درباره اش می فرماید: «علی مع الحق و الحق مع علی یدور معه حیثما دار» (۱) - علی با حق است و حق با علی است، هر جا که حق باشد علی با حق می گردد. (۲) پس

ص: ۲۶

۱- (۱) - تاریخ بغداد - ج ۱۴ - ص ۳۲۱، کنز العمال ج ۱۱ - ص ۶۲۱، سنن ترمذی - ج ۵ - ص ۶۳۳.

۲- (۲) - در این روایت حضرت رسول که می فرماید «علی مع الحق و الحق مع علی یدور معه حیثما دار» نکته بسیار جالبی نهفته است. نقل می کنند که مرحوم امینی صاحب الغدیر (رضوان الله) از یکی از علمای اهل سنت می پرسد که شنیده ام کتابی درباره علی نوشته ای. او پاسخ می دهد که: آری نوشته ام و در مقدمه اش این روایت بسیار جالب را نوشته ام (علی مع الحق...). مرحوم امینی می فرماید: اتفاقاً این روایت درباره عمار هم آمده است، پس چه فضیلتی در این روایت وجود دارد؟ طرف مقابل در پاسخ ناتوان می شود. سپس خود علامه امینی می گوید: در مورد عمار معنایش این است که هر جا حق باشد، عمار گرداگرد حق می گردد. ولی در مورد علی مطلب فرق می کند. علی نقطه مرکزی است و حق دور علی می چرخد. یعنی هر جا علی باشد، حق گرداگرد وجودش می چرخد و این بالاترین فضیلت درباره علی است. عالم سنی در برابر این شخصیت جلیل القدر سر تعظیم فرود می آورد و سخنانش را با دل و جان پذیرا می گردد. (مترجم)

بگذار بسنده کنیم به گواهی بخاری و مسلم در آنچه صاحب رسالت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دربارهٔ پارهٔ تنش فاطمه زهرا اقرار کرده است.

عصمت فاطمه زهرا به نص قرآن:

مسلم در صحیحش در باب فضائل اهل البیت از عایشه نقل می کند که گفت:

«روزی پیامبر عبائی از موی سیاه بر خود انداخته بود که ناگهان حسن بن علی وارد شد. او را در عبای خود، داخل کرد، سپس حسین آمد و همراه برادرش زیر عبای حضرت رفت. آنگاه فاطمه وارد شد، پس حضرت او را هم داخل عبای خود جای داد، سپس علی آمد، او هم درون عبا رفت». سپس فرمود: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» - همانا خدا می خواهد که فقط شما اهل بیت را از هر رجس و پلیدی پاک سازد و پاک و طاهرتان قرار دهد. (۱)

پس اگر فاطمه زهرا تنها زنی است از این امت که خداوند هر رجس و پلیدی را از او دور ساخته و از تمام گناهان و معاصی، پاکش نموده است؛ پس چرا ابو بکر او را تکذیب می کند و از او شاهد می طلبد؟!

فاطمه سرور زنان است:

بخاری در صحیحش در کتاب الاستئذان در باب من ناجی بین

ص: ۲۷

۱- (۱) - صحیح مسلم - ج ۷ - ص ۱۳۰ و ج ۴ - ص ۱۸۸۳، باب فضائل اهل البیت.

یدی الناس و مسلم در کتاب الفضائل از عایشه نقل می کنند که گفت:

ما همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) همه در خدمتش نشسته بودیم، بدون اینکه یکی از ما بیرون باشد. ناگهان فاطمه آمد. راه که می رفت به خدا قسم با راه رفتن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرقی نداشت. وقتی پیامبر او را دید به او خوش آمد گفته فرمود: خوش آمدی دخترم! سپس او را در طرف راست یا چپ خود نشانید. سپس مطلبی را آهسته به او گفت: فاطمه بسیار گریست. وقتی حضرت نگرانی فاطمه را دید، یک بار دیگر آهسته مطلبی را به او گفت که دیدیم زهرا خندید. من در میان زنان پیامبر به او گفتم: رسول خدا با تو آهسته سخن گفت و در این نجوا تو را از میان همه زنانش، امتیاز داد، با این حال تو گریه می کنی؟ فاطمه گفت: من هرگز راز رسول الله را فاش نمی کنم. وقتی رسول خدا از دنیا رفت به او گفتم به حق خودم بر تو، تو را قسم می دهم که به من خبر دهی. فاطمه گفت: الآن اشکال ندارد؛ به تو می گویم. در بار اول به من خبر داد که جبرئیل هر سال یک بار تمام قرآن را بر من عرضه می داشته است و امسال دو بار عرضه داشته و این نیست جز اینکه اجل من نزدیک شده است. پس تقوای الهی داشته باش و بر فراق من صبر کن که من بهترین گذشتگان برای تو بودم. پس من همان گونه که دیدی گریستم. وقتی ناراحتی و نگرانی مرا دید آهسته به من فرمود: یا فاطمه! آیا دوست نداری که سرور زنان مؤمنین و یا سرور

زنان این امت باشی؟ (۱)

پس اگر فاطمه زهرا علیها السلام که سرور زنان مؤمنه است چنانکه از رسول خدا ثابت شد؛ با این حال ابو بکر ادعایش را باطل دانسته و او را در مورد فدک تکذیب می کند؛ پس دیگر چه شهادتی قابل قبول است؟!

فاطمه زهرا سرور زنان اهل بهشت:

بخاری در صحیحش در کتاب بدء الخلق، باب مناقب قرابه رسول الله (صلی الله علیه و آله) از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل کرده است که فرمود:

«فاطمه سرور زنان اهل بهشت است». (۲)

معنای سخن پیامبر این است که فاطمه سرور زنان جهانیان است زیرا- همان گونه که روشن است- اهل بهشت نه تنها از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستند بلکه نیکان از امتهای دیگر هم می باشند. پس چگونه ابو بکر صدیق او را تکذیب می کند؟! مگر نه ادعا می کنند که لقب «صدیق» به او داده شد به خاطر اینکه هرچند دوستش محمد (صلی الله علیه و آله) می گفت، باور می کرد و فوراً او را تصدیقش می نمود؟ پس چرا سخنان پاره تنش حضرت زهرا را تصدیق نکرد؟! یا اینکه

ص: ۲۹

۱- (۱) - صحیح بخاری- ج ۷- ص ۱۴۱، کتاب الاستئذان، صحیح مسلم- ج ۴- ص ۱۹۰۴.

۲- (۲) - صحیح بخاری- ج ۴- ص ۲۰۹، کتاب بدء الخلق.

مطلب مربوط به فدک و صدقه و هدیه نیست آن قدر که مربوط به خلافت است که حق علی همسر زهرا می باشد پس برای او آسان تر است که علی و زهرا را در قضیه هبئه رسول الله تکذیب کند تا راه را برای درخواستهای بالاتر ببندد. این به خدا مگری است بزرگ که کوه ها را از جا می کند.

فاطمه پاره تن رسول الله:

بخاری در صحیحش در کتاب بدء الخلق، باب منقبت فاطمه دختر رسول الله آورده است:

ابو الولید از ابن عیینه از عمرو بن دینار از ابن ابی ملیکه از مسور بن مخرمه نقل می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«فاطمه پاره تن من است، هر که او را خشمگین سازد، مرا خشمگین ساخته است.»

«فاطمه پاره تن من است، هر که او را نگران کند مرا نگران کرده و هر که او را آزار دهد مرا آزرده است.» (۱)

اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای خشم پاره تنش زهرا خشمگین می شود و بخاطر اذیتش، اذیت می شود، معنایش این است که فاطمه، معصوم از هر

ص: ۳۰

۱- (۱) - بخاری- ج ۴- ص ۲۱۰، کتاب بدء الخلق و ج ۵- ص ۲۶، و صحیح مسلم- ج ۴- ص ۱۹۰۲.

گناه و اشتباهی است و گرنه برای پیامبر روا نبود که چنین سخنی بگوید زیرا کسی که مرتکب گناهی می شود، اذیت کردنش و خشمگین نمودنش جایز است هرچه مقامش هم بالا- باشد، برای اینکه شارع مقدس اسلام هرگز در احکامش مراعات نزدیک و دور، یا شریف و حقیر یا غنی و فقیر نمی کند. اگر مطلب چنین است، پس چرا ابو بکر زهرا را اذیت می کند و هیچ اهمیت به خشمش نمی دهد بلکه او را بقدری خشمگین می سازد تا اینکه زهرا از دنیا می رود درحالی که بر او غضبناک است و بالاتر اینکه با او سخن نمی گوید تا از دنیا می رود و پس از هر نماز نفرینش می کند چنانکه در تاریخ ابن قتیبه (۱) و سایر مورخین آمده است!؟

آری! اینها حقیقت هائی تلخ و دردناک است که ایمان را بلرزه درمی آورد زیرا پژوهشگر باانصاف و حق جوی چاره ای جز این ندارد که اعتراف و اقرار کند به اینکه ابو بکر، به زهرا ظلم کرد و حقش را غضب نمود درحالی که می توانست او را راضی کند و آنچه ادعا می کند به او پردازد چرا که فاطمه هرگز سخن به دروغ نمی گوید. او راست می گوید و خدا و رسولش هم به راستگوئیش اعتراف دارند- و تمام مسلمانان من جمله ابو بکر گواهی به صدق و راستگوئیش می دهند ولی سیاست است که همه چیز را به هم می ریزد و حقایق را وارونه می سازد تا جائی که راستگو، دروغگو شده و دروغگو، راستگو می گردد.

ص: ۳۱

آری! این بخشی از بخشهای توطئه ای بود که به خاطر دور ساختن اهل بیت از منصبی که خداوند برای آنان اختیار کرده بود، پی ریزی و اجرا می شد و با گرفتن خلافت از علی آغاز شد، سپس ارث زهرا را غصب نموده و او را تکذیب کردند و اهانت نمودند تا دیگر هیچ هیبت و احترامی برای او در قلوب مسلمین نماند. و این توطئه پایان نیافت جز با کشتن علی و حسن و حسین و تمام فرزندانشان و اسیر کردن زنانشان و قتل عام شیعیان و محبین و پیروانشان و گویا این توطئه همچنین ادامه دارد و تا امروز قسمتهائی از آن به اجرا درمی آید.

آری! هر مسلمان آزاده و بانصافی که کتابهای تاریخ را مطالعه کند و حق را از باطل استخراج نماید می داند که ابو بکر اولین کسی بود که به اهل بیت ظلم کرد.

کافی است صحیح بخاری و صحیح مسلم را مطالعه کند تا حقیقت برایش روشن گردد، اگر واقعا پژوهشگر حق و حقیقت است.

هان! این بخاری است و این هم مسلم است که ندانسته اعتراف می کنند به اینکه ابو بکر ادعای معمولی ترین اصحاب را می پذیرد و تصدیق می کند ولی فاطمه زهرا را که سرور زنان اهل بهشت است و کسی است که خداوند به دور بودن رجس از او و طهارتش گواهی می دهد، تکذیب می نماید و همچنین علی و ام ایمن را تکذیب می کند. پس بیا تا با هم بخوانیم آنچه بخاری و مسلم نقل کرده اند.

بخاری در صحیح خود در کتاب «الشهادت»، باب من أمر بانجاز الوعد و

مسلم در صحیحش در کتاب «الفضائل» باب ما سئل رسول الله (صلی الله علیه و آله) شیئا قط فقال لا، از جابر بن عبد الله نقل می کنند که گفت:

وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از دنیا رفت، از سوی علاء بن حضرمی پولی برای ابو بکر رسید. ابو بکر گفت: هر که از رسول خدا پولی طلب دارد بیاید از ما طلب کند. جابر گفت:

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به من وعده داده بود که این و این و این به من بدهد و او هم سه بار دستش را پر کرد. جابر گوید: ابو بکر پانصد و پانصد و پانصد (درهم) به من داد. (۱)

آیا سؤال کننده ای نیست از ابو بکر پرسد: چطور جابر را در ادعایش تصدیق می کند و ابو بکر هم سه بار دستش را پر از پول می کند و بدون اینکه شاهد و گواهی بر ادعایش بطلبد، هزار و پانصد (درهم) به او می بخشد. آیا جابر بن عبد الله باتقواتر و باایمان تر از فاطمه سرور زنان جهانیان است؟

و از آن شگفت انگیزتر اینکه گواهی همسرش علی بن ابی طالب را که خداوند هر رجس و پلیدی را از او دور ساخته و پاک و طاهرش نموده و درود و صلوات را بر او بر همه مسلمانان واجب گردانیده چنانکه بر پیامبر، صلوات را واجب نموده و رسول خدا دوستیش را ایمان و دشمنیش را نفاق اعلام نموده است، (۲) نمی پذیرد.

ص: ۳۳

۱- (۱) - بخاری- ج ۳- ص ۱۶۳، مسلم- ج ۷- ص ۷۶.

۲- (۲) - صحیح مسلم- ج ۱- ص ۶۱ باب الدلیل علی ان حب الانصار و علی من الایمان، صحیح ترمذی- ج ۵- ص ۶۳۵، سنن نسائی- ج ۸- ص ۱۱۶.

از آن بالا-تر که خود بخاری، حادثه ای دیگر را نقل کرده که صورتی روشن تر از ظلم به زهرا و اهل بیت را، مشخص می نماید.

بخاری در صحیحش، کتاب «الهبه و فضلها»، باب «لا یحل لاحد أن یرجع فی هبه...» نقل کرده است که:

قوم بنی صهیب ادعا کردند که رسول خدا دو منزل و یک اطاق را به صهیب بخشیده است. مروان گفت: چه کسی به نفع شما گواهی می دهد؟ گفتند: ابن عمر. پس او را طلبید، و او هم گواهی داد که پیامبر دو منزل و یک اطاق به صهیب داده است. آنگاه مروان بر این گواهی صحه گذاشت و به آنان بخشید. (۱)

ای مسلمان! به این حکم ها و داوری ها بنگر که چگونه بر برخی منهای برخی دیگر منطبق می شود؟ آیا این ظلم و حیف و میل بیت المال نیست؟ چگونه خلیفه مسلمین به نفع ادعاکنندگان حکم می کند با اینکه فقط ابن عمر شهادت داده است؟ هیچ مسلمانی نیست سؤال کند: چرا گواهی علی بن ابی طالب و ام ایمن با هم رد می شود، درحالی که یک مرد و یک زن محکم تر و قوی تر از شهادت یک مرد به تنهایی است. و این در صورتی است که طبق نصاب قرآن بخواهیم حکم را اجرا کنیم، یا اینکه فرزندان صهیب، در ادعایشان راستگوتر از دختر گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هستند، یا اینکه عبد الله بن عمر مورد اطمینان دستگاه حاکمه

ص: ۳۴

است ولی علی مورد اطمینان نیست؟

و اما این ادعای ابو بکر که پیامبر فرموده است «ما ارث نمی گذاریم» که این مطلب را هم حضرت زهرا با کتاب خدا رد کرد؛ کتابی که هرگز باطل در آن راه ندارد و هیچ حجتی و گواهی بالاتر از آن نیست و همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «اگر حدیثی از من شنیدید، پس آن را بر کتاب خدا عرضه بدارید، اگر با کتاب خدا مطابق بود به آن عمل کنید و اگر با کتاب خدا مخالف بود، پس آن را به دیوار بزنید».

و هیچ تردیدی نیست که این حدیث ابو بکر با آیات زیادی از قرآن کریم، معارضت و مخالفت دارد. آیا هیچ سؤال کننده ای نیست از ابو بکر و از تمام مسلمانان بپرسد: چگونه شهادت ابو بکر به تنهایی در بازگوئی این روایت که با عقل و نقل و کتاب خدا معارض است، پذیرفته شود ولی شهادت علی و فاطمه در موردی که با عقل و نقل و قرآن سازگار است، پذیرفته نمی شود؟

از آن که بگذریم، هر قدر درجه و مرتبه ابو بکر بالا باشد و هر قدر پیروانش برای او فضائل و مناقب بتراشند، قطعاً نمی توانند به مرتبه والای حضرت زهرا سرور زنان جهانیاں برسد یا به درجه علی بن ابی طالب برسد که رسول خدا او را بر تمام اصحاب-در همه مکان ها-برتری داده است. به عنوان نمونه از روزی که پیامبر، پرچم را بدست او داد، یادآور می شوم؛ همان روزی که پیامبر تاکید کرد که:

ص: ۳۵

پرچم را بدست کسی می دهد که خدا و رسولش را دوست می دارد و خدا و رسولش او را دوست می دارند و همه اصحاب گردن ها را کشیدند به امید اینکه پرچم را به یکی از آنها بسپارد ولی رسول خدا، پرچم را فقط و فقط بدست علی سپرد. (۱)

و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «علی از من است و من از علی هستم و او ولی هر مؤمنی پس از من می باشد». (۲)

و هر قدر سرسختان و بداندیشان و متعصبان بخواهند در صحت این احادیث تشکیک کنند، به هیچ وجه نمی توانند تشکیک کنند در اینکه درود فرستادن بر علی و فاطمه، جزئی از درود بر پیامبر است و نماز ابو بکر و عمر و عثمان و تمام مبشرین به بهشت و همه اصحاب و جمیع مسلمانان پذیرفته نمی شود جز اینکه در آن بر محمد و آل محمد که خداوند از هر رجس و پلیدی آنان را دور ساخته و پاک و طاهرشان قرار داده، صلوات و درود بفرستند چنانکه در صحیح بخاری و صحیح مسلم (۳) و دیگر صحاح اهل سنت آمده است و امام شافعی درباره شان گفته است:

«من لم یصلّ علیکم لا صلاه له» (۴) - هر که بر شما-اهل بیت- درود نفرستد، نمازش

ص: ۳۶

-
- ۱- (۱) - صحیح بخاری- ج ۴- ص ۵ و ج ۴- ص ۲۰، صحیح مسلم- ج ۷- ص ۱۲۱ باب فضائل علی بن ابی طالب.
 - ۲- (۲) - صحیح ترمذی- ج ۵- ص ۶۳۲- ح ۳۷۱۲، خصائص نسائی- ص ۷۷- حدیث ۶۵.
 - ۳- (۳) - صحیح بخاری- ج ۶- ص ۲۷- باب ان الله و ملائکته یصلون...، صحیح مسلم- ج ۲- ص ۱۶- کتاب الصلاه- باب الصلاه علی النبی.
 - ۴- (۴) - دیوان شافعی- ص ۷۲، صواعق المحرقة- ص ۱۴۷.

درست نیست.

پس اگر برای اینان، با آن مقام و جلال دروغ گفتن و ادعای باطل کردن روا باشد، که علی الاسلام السلام!!

حال اگر از ما پرسند که چگونه شهادت ابو بکر قبول می شود و شهادت اهل البیت رد می شود؟ در پاسخ می گوئیم: برای اینکه او حاکم است و حاکم هر کاری را می تواند به دلخواه خویش انجام دهد و به هر حال حق با او است چه ما را خوش بیاید و چه نیاید! مانند ادعای هر نیرومندی بر طرف ضعیف تر و مانند ادعای درندگان قوی پنجه است که دلیلش هم پیرویشان بر حیوانات ضعیف تر می باشد!!

و برای اینکه-خواننده گرامی-درستی سخن ما ثابت شود، بیا با هم این تناقض بخاری را در مورد میراث پیامبر بخوانیم که از ابو بکر روایت می کند «ما پیامبران میراث باقی نمی گذاریم. آنچه از ما می ماند صدقه است» و تمام اهل سنت آن را تصدیق می کنند و آن را دلیل اجابت نکردن ابو بکر بر ادعای فاطمه زهرا می دانند.

و برای استدلال بر بطلان این حدیث، در بخاری می خوانیم که فاطمه مطالبه میراثش کرد و زنها پیامبر-مادران مؤمنین-نیز در پی ابو بکر فرستاده، میراث خود را مطالبه کردند.^(۱) و بخاری این را برای استدلال بر میراث نداشتن پیامبران

ص: ۳۷

۱- (۱) - صحیح بخاری- ج ۵- ص ۲۴- کتاب المغازی و صحیح مسلم- ج ۵- ص ۱۵۳ باب قول النبی لا نورث- کتاب الجهاد و السیر.

می آورد ولی در جای دیگر تناقض می گوید و خود را رد می کند و ثابت می نماید که عمر بن خطاب، میراث پیامبر را بر همسرانش تقسیم کرد.

بخاری در صحیحش، در کتاب الوکاله، باب المزارعه بالشطر از نافع و نافع از عبد الله بن عمر نقل می کند: که رسول خدا با اهل خیبر قرارداد بست که مقداری از محصول و میوه آنجا را بردارد و به همسرانش صد «وسق» می بخشید، که هشتاد وسق از خرما بود و بیست وسق جو. و همچنین عمر، خیبر را تقسیم کرد و همسران پیامبر را مخیر کرد که مقداری از آب و زمین به آنها بدهد یا همان برنامه پیامبر را اجرا کند؛ برخی از آنها زمین را اختیار کردند و برخی وسق را ولی عایشه زمین را برای خود برگزید. (۱)

این روایت به روشنی دلالت دارد بر اینکه خیبر که حضرت زهرا از ابو بکر مطالبه کرد که مقدار میراث خود را از آن به او بدهد و ابو بکر ادعایش را نپذیرفت و گفت که پیامبر گفته است: ما میراث باقی نمی گذاریم، همین خیبر را عمر بن خطاب در ایام خلافتش بر همسران پیامبر تقسیم کرد و مخیر نمود آنها را بین مالکیت زمین یا گرفتن محصول که عایشه زمین را اختیار کرد. پس اگر پیامبر میراث باقی نمی گذارد، چگونه همسرش عایشه میراث می برد ولی دخترش فاطمه میراث نمی برد؟!

ای خردمندان! شما را به خدا پاسخمان بدهید! اجر شما با خدا باد!

ص: ۳۸

از آن که بگذریم، عایشه دختر ابو بکر تمام خانه رسول خدا و هرچه در آن بود را تصرف کرد و هیچ یک از همسران پیامبر، چنین شانس نداشت. و همین عایشه بود که پدرش را در آن خانه به خاک سپرد و عمر را کنار پدرش دفن کرد ولی حسین را منع نمود که برادرش حسن را در کنار جدش رسول الله دفن کند و ابن عباس ناچار شد به او بگوید: ای عایشه: آن روز بر شتر سوار شدی و امروز بر قاطر سوار شدی و اگر باز هم زنده بمانی بر فیل سوار می شوی. تو فقط یک نهم از یک هشتم میراث را حق داشتی ولی در همه میراث تصرف کردی. (۱)

به هر حال من نمی خواهم در این موضوع، مفصل بحث کنم چرا که لازم است پژوهشگران خود به تاریخ مراجعه کنند ولی با این حال، بد نیست قسمتی از خطبه ای را که حضرت زهرا علیها السلام در حضور ابو بکر و اصحاب بیان کرده است یادآور شوم تا هر که پس از این می خواهد هلاک شود، پس از شنیدن حجت و بینه باشد و هر که می خواهد نجات یابد، با استدلال و برهان، نجات پیدا کند.

آیا شما عمدا کتاب خدا را رها کردید و آن را پشت سر گذاردید؟ مگر نه قرآن است که می فرماید:

ص: ۳۹

۱- (۱) - تَجَمَّلَتْ تَبَغَّلَتْ وَ لَوْ عَشْتُ تَفَيْلَتْ لَكَ التَّسَعُ مِنَ الثَّمَنِ وَ فِي الْكُلِّ تَصَرَّفْتَهُ نَقْلًا مِنَ الْخَرَائِجِ - ج ۱ - ص ۲۴۳.

«وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ» - داود از سلیمان ارث برد. و در داستان زکریا آمده است:

«فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثْ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا» - از پیش خود ولیی به من عطا کن که از من ارث ببرد و از آل یعقوب ارث ببرد و خداوندا او را وارثی پسندیده و خوب قرار بده.

و فرمود: «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ» * - و خویشان برخی، بر برخی دیگر، در کتاب خدا، اولویت دارند. و فرمود: «يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ» - خداوند در فرزندان، شما را سفارش می کند که سهمیه فرزندان ذکور، هر یک مانند سهمیه دو دختر است.

و فرمود: «كُتِبَ عَلَيْكُمُ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا، الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِمَا مَعْرُوفٍ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ» - خداوند بر شما مقرر فرموده که اگر مرگ یکی از شما مردم فرا رسید، و اموالی باقی گذاشته بود، وصیت کند که به پدر و مادرش و خویشانش بطور عادلانه پردازند و این وصیت برای تقوای پیشگان سزاوار است.

آیا خداوند آیاتی - از احکام - را برای شما قرار داده و پدرم را از آنها خارج ساخته؟! یا اینکه شما عموم و خصوص قرآن را بیش از پدرم و پسر عموم می فهمید؟ یا اینکه می گوئید اهل دو ملت و دو دین از یکدیگر ارث نمی برند (یعنی مرا خارج از دین پدرم می دانید؟) پس بگیر این فدک را بی هیچ مانع و

رادعی که همانا روز قیامت با تو ملاقات خواهد کرد و در آن روز بهترین داوران خدا، و بهترین رهبران، محمد و وقت ملاقات، قیامت است و در آن روز کثروان و باطل پیشگان، در خسران و زیان خواهند بود. (۱)

ص: ۴۱

۱- (۱) - بلاغات النساء احمد بن ابی طاهر - ص ۱۷.

ابو بکر و قتل مسلمانانی که زکات نپرداختند:

بخاری در صحیحش در کتاب استتابة المرتدین، باب قتل من أبی قبول الفرائض... و مسلم در صحیحش، کتاب الایمان، باب الامر بقتال الناس، از ابو هریره نقل می کند که گفت:

«وقتی پیامبر از دنیا رفت و ابو بکر به خلافت رسید و هر که از عرب می خواست کافر و مرتد شد، عمر گفت: ای ابو بکر! چگونه مردم را به کشتن می دهی در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: من مأموریت یافتم که با مردم بجنگم تا وقتی که بگویند: «لا اله الا الله» پس هر که «لا اله الا الله» بگوید، مالش و جانش را از من در امان نگهداشته است مگر حقی در این میان ضایع شود و حسابش با خدا است؟ ابو بکر گفت:

به خدا قسم، بدون محابا هر کس را که بین نماز و زکات فرق بگذارد می کشم زیرا زکات حق مال است. به خدا سوگند اگر زکاتی را که در زمان پیامبر پرداخت می کردند، و لو

بمقدار کم به من ندهند، با آنها کارزار خواهم کرد. عمر گفت: به خدا قسم من بنظرم رسید که خداوند سینه ابو بکر را برای جنگیدن گشوده است و فهمیدم که حق با او است!!» (۱)

این مطلب هرگز از ابو بکر و عمر بعید نیست زیرا آنان بودند که تهدید به سوزاندن خانه زهرا با تمام اصحابی که از بیعت خودداری کرده و در منزل بودند، نمودند (۲) و اگر بر این دو نفر کشتن و سوزاندن علی و فاطمه و حسن و حسین و گروهی از زبده ترین اصحاب که از بیعت امتناع ورزیده بودند آسان باشد، پس بی گمان کشتار کسانی که زکات نمی پردازند خیلی آسان تر است! و چه ارزشی دارند این اعراب بادیه نشین در برابر عترت پاک و نیکان از اصحاب؟ گذشته از اینکه این متخلفین از بیعت، خلافت را به نص رسول خدا حق خود می دانند و حتی اگر نصی از رسول خدا هم نباشد، حال که امر را به شورا واگذار کرده اند-چنانکه خود ادعا می نمایند-آنان حق دارند اعتراض و مخالفت یا انتقاد و اظهار نظر کنند؛ با این حال تهدید کردن به سوزاندن خانه فاطمه، امری است که به تواتر ثابت شده و بهمین دلیل بود که علی به خاطر جلوگیری از خونریزی و حفظ دماء مسلمین تسلیم امر شد و اصحاب را دستور داد که برای بیعت کردن از منزل خارج شوند، زیرا،

ص: ۴۴

۱- (۱) -بخاری- کتاب استتابة المرتدين- ج ۸-ص ۵۰، ج ۹-ص ۱۹.

۲- (۲) -الامامه و السیاسة ابن قتیبه- ج ۱-ص ۱۹، العقد الفرید- ج ۴-ص ۲۹۵، المختصر ابو الفداء- ج ۱-ص ۱۵۶.

حاکمان وقت هیچ ابائی نداشتند که همه شان را بسوزانند.

و اما امروز که زهرا از دنیا رفته و علی با آنان-به صورت ظاهر-صلح کرده و قدرتش افزونتر شده و تمام امور بر وفق مرادشان پیش می رود، چگونه از قبایلی بگذرند که به بهانه اندیشه کردن در وضعیت موجود، و روشن شدن مسأله خلافت-همان خلافتی که عمر آن را کاری شتابزده خواند(۱)-از پرداختن زکات سرباز زده اند.

پس دیگر تعجیبی نیست که ابو بکر و هیئت حاکمه اش به کشتن مسلمانان بی گناه و هتک حرمتشان و به اسارت کشاندن زنان و فرزندانشان قیام کنند. مورخین نوشته اند که ابو بکر، خالد بن ولید را فرستاد، پس او قبیله بنی سلیم را در آتش سوزاند.(۲) و او را به یمامه و به سوی بنی تمیم فرستاد خالد پس از فریب دادنشان و بستن دستهایشان، گردنشان را زد و مالک بن نویره، این صحابی جلیل القدر که رسول خدا در اثر اطمینان به او، او را مامور گرفتن حقوق قومش کرده بود، به قتل رساند و همان شب، با همسرش، این مؤمنه بی گناه، زنا کرد!!! لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم.

ص: ۴۵

۱- (۱) - صحیح بخاری- ج ۱- ص ۲۶ کتاب المحاربین من اهل الکفر، باب رجم الحبلی من النساء، الممل و النحل- ج ۱- ص ۳۰.

۲- (۲) - الریاض النضره محب الدین طبری- ج ۱- ص ۱۴۹.

مالک و قومش چه گناهی داشتند جز اینکه وقتی آن رویدادهای تلخ را پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده کردند و آنچه بر علی و زهرا گذشته بود تا جایی که زهرا خشمناک از هیئت حاکمه، از دنیا رفت و همچنین شنیده بودند که رئیس انصار، سعد بن عباده مخالفت کرده و از بیعت سرباز زده است و خلاصه اخبار زیادی که از گوشه و کنار می رسید و قضیه خلافت را مورد تردید قرار می داد، اینها باعث شد که مالک و قومش در پرداختن زکات درنگ کنند، ولی فوراً از سوی خلیفه و یارانش، حکمی صادر شد به قتل آنان و اسارت بردن زنان و فرزندان و هتک حرمتشان و خفه کردن نفسهایشان تا دیگر هیچ یک از اقوام عرب جرات نفس کشیدن در برابر خلافت نداشته باشند و کسی حق اظهار نظر یا بحث و مخالفت نداشته باشد!!

راستی چندش آور است که باز هم برخی به دفاع از حکومت ابو بکر می پردازند و می خواهند اشتباه هایش را تصحیح کنند، اشتباه هایی که خود به آنها اعتراف کرده است. (۱) و همان سخن عمر را تکرار می کنند که خداوند خود به ابو بکر الهام کرده بود که با این مسلمانان کارزار کند و لذا من یقین کردم که حق با او است!!

آیا می شود از عمر پرسیم، چگونه مطمئن شد و یقین حاصل کرد که باید

ص: ۴۶

۱- (۱) - مانند عذرخواهیش از برادر مالک بن نویره و پرداختن دیه مالک از بیت المال و گفتنش به او که: خالد اجتهاد کرده و اشتباه نموده است!!!

مسلمانان را به کشتن داد، درحالی که خود از رسول خدا نقل می کند که حضرت، قتال مسلمانان را تحریم نمود اگر «لا اله الا الله» بگویند. و خودش با ابو بکر احتجاج کرد و با استدلال به همین روایت مخالفت نمود، پس چطور ناگهان منقلب شد و قانع شد که آنان را به قتل برساند و فهمید که حق همین است و بس زیرا خداوند به ابو بکر الهام کرده است؟! و راستی این الهام و شرح صدر چگونه محقق شد؟! و چگونه عمر این شرح صدر را دید و سایر مسلمین ندیدند؟! و اگر این شرح صدر معنوی است چگونه خداوند قلب گروهی را برای مخالفت احکامش که بر زبان رسولش جاری ساخته است، می گشاید؟! و چگونه خداوند از لسان پیامبرش به بندگان می گوید که هر که «لا اله الا الله» گفت قتلش حرام است و حسابش با من است، ولی از آن طرف سینه ابو بکر و عمر را برای کشتارش می گشاید؟! نکند پس از رسول خدا، بر آن دو نفر وحی نازل شده بود؟! یا اینکه طبق منافع سیاسی اجتهاد کردند و احکام خدا را به دیوار کوبیدند؟!

و اما ادعای طرفداران، مبنی بر اینکه اینان از اسلام برگشته بودند و لذا می بایست کشته می شدند؛ این ادعا صحیح نیست و هر کس بر کتابهای تاریخ کوچکترین اطلاعی داشته باشد، قطعاً می داند آنان که از پرداختن زکات امتناع کردند، هرگز از اسلام برنگشته بودند، و مگر نه همان ها بودند که با خالد بن ولید، نماز را به جماعت خواندند؟ وانگهی خود ابو بکر این ادعای دروغین را باطل اعلام

کرد، چرا که از بیت المال مسلمانان، دیه مالک را پرداخت و از کشتنش معذرت خواهی کرد. درحالی که نسبت به قتل انسان مرتد، کسی عذرخواهی نمی کند و دیه اش را نمی پردازد. و هیچ یک از سلف صالح نگفته است که منع کنندگان زکات، از اسلام برگشتند، جز در دوران های بعدی که مذهب ها و فرقه های گوناگون پدید آمدند و اهل سنت تلاش بیهوده کردند که کارهای ابو بکر را درست جلوه دهند، از این رو چاره ای نداشتند جز نسبت دادن ارتداد به آن مسلمانان، چرا که فهمیدند ناسزا گفتن به مسلمان، فسق و کشتارش کفر است؛ چنانکه در صحاح اهل سنت آمده است.^(۱) و حتی خود بخاری، آنجا که حدیث ابو بکر را آورده است که می گوید: «به خدا قسم، آنان را که بین نماز و زکات فرق می گذارند، حتما خواهم کشت»؛ به این مناسبت، بابی را قرار داده است تحت عنوان «کسانی که واجبات را قبول نکردند، ولی جزء مرتدین هم به حساب نمی آیند»^(۲) و این دلیل روشنی است که شخص بخاری نیز عقیده به ارتداد و بازگشت آنان از اسلام را ندارد.

و برخی دیگر خواستند آن حدیث را تاویل کنند، چنانکه ابو بکر تاویلش کرده بود، به اینکه زکات، حق مال است، و این تاویل نابجائی است زیرا:

ص: ۴۸

۱- (۱) - صحیح بخاری- ج ۱- ص ۱۳، کتاب الایمان، صحیح مسلم- ج ۱- ص ۵۸، کتاب الایمان.

۲- (۲) - صحیح بخاری- ج ۸- ص ۵۰، ج ۹- ص ۱۹.

اولاً-رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، تحریم کرده است کشتن هرکس که فقط «لا اله الا الله» بگوید. و این مطلب در احادیث گوناگونی که صحاح نیز آنها را به ثبت رسانده آمده است و ما به آنها اشاره خواهیم کرد.

ثانیا-اگر زکات، حق مال باشد، پس حدیث اجازه می دهد که در چنین حالاتی، حاکم شرع، زکات را به زور از مانعینش بگیرد، بدون آنکه آنها را بکشد یا خونشان را بریزد.

ثالثا-اگر این تاویل درست بود، پس می بایست رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، ثعلبه را که از پرداختن زکات خودداری ورزیده بود بکشد. و این داستان معروف است. (۱)

رابعا-تمام صحاح اهل سنت این روایت را مکرر نقل کرده اند که کشتن کسانی که «لا اله الا الله» می گویند حرام است. و ما تنها به برخی از احادیث و فقط از صحیح بخاری و صحیح مسلم بسنده می کنیم:

۱-مسلم در صحیحش در کتاب «الایمان» باب «تحریم قتل الکافر بعد ان قال لا اله الا الله» و بخاری در صحیحش در کتاب «المغازی» نقل کرده اند که خلیفه گوید: مقداد بن الاسود به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: اگر من با یکی از کفار برخورد کردم و با هم به جنگ پرداختیم، پس او یکی از دستهایم را با شمشیر زد و آن را قطع کرد، سپس به

ص: ۴۹

درختی پناه برد و گفت: من برای خدا مسلمان شدم. ای رسول خدا، پس از آن سخن، جایز است او را بکشم؟ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «او را نکش».

پس مقداد گفت: یا رسول الله! او دست مرا قطع کرد، و پس از آن، اسلام را بر زبان جاری کرد! رسول خدا باز هم فرمود: «او را نکش، چرا که او به درجه تو است پیش از آن که او را بکشی و تو به درجه او هستی پیش از آنکه آن سخنش را بگویدی».

(۱)

از این حدیث، چنین برمی آید که اگر کافری «لا اله الا الله» بگوید، هر چند پس از ظلم و قطع دست یک نفر مسلمان گفته باشد، کشتنش حرام است. تازه این قبل از اقرار به رسالت حضرت محمد و برپائی نماز و پرداختن زکات و گرفتن روزه ماه رمضان و رفتن به خانه خدا، می باشد. پس شما چگونه تاویل می کنید و به کجا می روید؟!

۲- بخاری در صحیحش در کتاب «المغازی» و صحیح مسلم در کتاب «الایمان» باب «تحریم قتل الکافر بعد ان قال لا اله الا الله» از اسامه بن زید نقل کرده که گفته است: رسول خدا ما را به «حرقه» فرستاد، صبحگاهان بود که آنان را مغلوب ساختیم و بر آنان چیره شدیم؛ من و یکی از انصار دنبال مردی روانه شدیم، وقتی به او رسیدیم، فوراً گفت: «لا اله الا الله»، انصاری او را رها کرد. ولی من با نیزه ام او را به قتل

ص: ۵۰

رساندم. وقتی بر پیامبر وارد شدیم، خیر به پیامبر رسید، به من فرمود: [ای اسامه، آیا پس از گفتن «لا اله الا الله» آن شخص را به قتل رساندی؟] گفتم: او می خواست به این جمله پناه ببرد و خود را برهانند! حضرت آن جمله خود را بقدری تکرار کرد که آرزو می کردم ای کاش تا پیش از آن روز اسلام نیاورده بودم. (۱)

این حدیث دلیل قطعی است بر اینکه حرام است قتل کسی که «لا اله الا الله» بگوید و لذا می بینی حضرت رسول به شدت با اسامه برخورد می کند تا جایی که اسامه آرزو می کند که ای کاش تا آن روز اسلام نیاورده بود تا حدیث شریف «اسلام گذشته ها را نادیده می گیرد و از آنها می گذرد» شامل حالش گردد و خداوند آن گناه بزرگ را بر او ببخشد.

۳-بخاری در صحیحش در کتاب «اللباس» باب «الثياب البيض» و همچنین مسلم در صحیحش در کتاب «الایمان» از ابو ذر غفاری نقل کرده است که گفت: بر پیامبر خدا وارد شدم درحالی که خواب بود لباس سفیدی بر تن داشت؛ سپس از خواب برخاست و فرمود: «هیچ بنده ای نیست که بگوید «لا اله الا الله» سپس از دنیا برود، جز اینکه وارد بهشت خواهد شد». عرض کردم: هرچند زنا کرده یا دزدی کرده باشد؟ فرمود: آری، هر

ص: ۵۱

۱- (۱) - صحیح بخاری- ج ۵- ص ۸۸- کتاب المغازی، صحیح مسلم- کتاب الایمان- ج ۱- ص ۶۸.

چند زنا کرده یا دزدی کرده باشد. (۱)

هرگاه ابو ذر این حدیث را بازگو می کرد می گفت: «علی رغم خواسته ابو ذر» و این حدیث نیز ثابت می کند روا نبودن کشتن کسی که «لا اله الا الله» بگوید، هرچند پس از آن از دنیا برود. و این علی رغم خواسته ابو بکر و عمر و همه انصار و یارانشان است که حقایق را تأویل کرده و به خاطر آبروی گذشتگان و بزرگانشان که احکام خدا را تغییر دادند، حقایق را وارونه جلوه می دهند.

قطعا ابو بکر و عمر این احکام را می دانستند چرا که آنها از دیگران به احکام آشناتر و به پیامبر نزدیک تر بودند ولی به خاطر خلافت، بسیاری از احکام الهی را با علم و شناخت، تأویل کردند و تغییر دادند.

شاید وقتی ابو بکر می خواست، مانعین زکات را به قتل برساند و عمر با حدیث رسول خدا که آن را تحریم می کند با او مخالفت کرد، دوستش را یادآور شد که: مگر تو نبودی که با دست خودت چوب را برای سوزاندن خانه فاطمه برداشتی و کمترین چیزی که درباره فاطمه می توان گفت: این است که او گواهی می دهد به اینکه خدائی جز «الله» نیست و «لا اله الا الله» می گوید، سپس او را قانع کرد به اینکه

ص: ۵۲

۱- (۱) - صحیح بخاری - ج ۷ - ص ۴۳، ج ۷ - ص ۱۹۲، صحیح مسلم - ج ۱ - ص ۶۶، ج ۱ - ص ۹۵.

از فاطمه و علی دیگر کاری بر نمی آید ولی اگر اینان را که زکات را نپرداخته اند، به حال خودشان واگذار کنند و داستانشان در سراسر کشور اسلامی منتشر شود، ممکن است به مرکزیت خلافت، صدمه ای جدی وارد آید. آنجا بود که عمر اعلام کرد به اینکه خداوند سینه ابو بکر را برای کشتن مسلمین گشوده است و اقرار کرد که این کار، روا و حق است!!

انسان پژوهشگر اگر کتابهای تاریخ را بررسی کند و بر برخی از مسائل پشت پرده خلفای سه گانه آگاه شود، مطمئن می شود که آنان از نگارش احادیث پیامبر، خودداری کردند و حتی نگذاشتند مردم، آن احادیث را بازگو یا به دیگران منتقل کنند، زیرا بدون شک می دانستند که این احادیث هرگز با منافعشان سازگار نیست و حد اقل با بسیاری از احکامی که به خاطر منافع خود ساختند و طبق اجتهاد شخصیشان تاویل کردند تعارض دارد و بدین سان حدیث پیامبر که پس از قرآن کریم، دومین منبع از منابع شریعت اسلامی است بلکه مفسر اولین مصدر و منبع تشریح است، در دوران آنان، ممنوع اعلام شده بود. و لذا تمام حدیث نگاران و تاریخ نویسان، متفق القول اند بر اینکه نگارش و جمع آوری حدیث در دوران عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه یا چندی پس از او، آغاز شد. بخاری در صحیحش در کتاب «العلم» باب «کیف یقبض العلم» می گوید:

عمر بن عبد العزیز به ابو بکر بن حزم نامه ای نوشت که در آن آمده است: «با دقت احادیث رسول خدا را جمع آوری کن و آنها را بنویس چرا که من از پنهان شدن علم و مرگ عالمان، هراسناکم و چیزی جز حدیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) پذیرفته نیست، پس علم را منتشر کنی و کسی که علم ندارد، آن را فراگیرد زیرا علم از بین نمی رود جز در صورت مخفی بودن و پنهان شدن».^(۱)

و اما ابو بکر، پس از وفات رسول خدا، در میان مردم خطبه خواند و چنین گفت:

«همانا شما از رسول خدا احادیثی را نقل می کنید و در آن اختلاف می ورزید، و پس از شما، مردم بیشتر اختلاف می کنند. پس هرگز حدیثی را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل نکنید و هر کس از شما پرسید، به او بگوئید: بین ما و شما، کتاب خدا است، پس حلالش را حلال و حرامش را حرام بدانید».^(۲)

به خدا قسم، عجیب است امر ابو بکر؛ درست چند روز پس از مصیبت روز پنجشنبه، همان سخن دوستش عمر بن خطاب را تکرار می کند که گفت: «رسول خدا هذیان می گوید و ما را کتاب خدا بس است».

هان! خودش می گوید و دستور می دهد که «حق ندارید از رسول خدا، حدیثی نقل کنید و اگر کسی از شما چیزی پرسید: به او بگوئید که قرآن در میان شما و ما وجود دارد،

ص: ۵۶

۱- (۱) - صحیح بخاری - کتاب العلم - ج ۱ - ص ۳۳.

۲- (۲) - تذکره الحفاظ ذهبی - ج ۱ - ص ۳.

پس حلالش را حلال و حرامش را حرام بدانید». خدا را شکر که به صراحت اقرار می کند که سنت پیامبرشان را پشت سر گذاشتند و آن را نادیده گرفته و به فراموشی سپردند.

اکنون از اهل سنت و جماعت که همواره از ابو بکر و عمر دفاع کرده و آنها را بهترین خلق خدا پس از پیامبر می دانند، می پرسیم: شما که-به عقیده خودتان- صحاحتان روایت می کنند که رسول خدا فرمود: «من دو خلیفه را در میان شما رها کردم که اگر به آن دو عمل کنید هرگز گمراه نمی شوید، کتاب خدا و سنتم» و به فرض اینکه این روایت درست باشد، چگونه است که برترین مردم پس از رسول خدا، سنت را محکوم می کنند و هیچ ارزشی برایش قائل نیستند بلکه مردم را حتی از نگارش و سخن گفتن به آن منع می نمایند؟ و آیا هیچ سؤال کننده ای نیست که از ابو بکر پرسد در چه آیه ای دیده است که روا است قتال و کشتن مسلمانانی که از پرداختن زکات امتناع می ورزیدند و جایز است به اسارت گرفتن زنها و فرزندانشان؟!

این کتاب خدا است که بین ما و ابو بکر داوری می کند و درباره مانعین زکات می فرماید: «وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَ لَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ * فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ، وَ تَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ * فَأَعْقَبَهُمْ

نِفَاقًا، فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ» (۱) - و برخی از آنان با خدا پیمان بستند که اگر نعمتی از فضل و رحمتش به ما بدهد، قطعاً پیامبر را تصدیق کرده و جزء نیکوکاران خواهیم بود. ولی وقتی خداوند از فضل خویش، به آنان نعمتهائی بخشید، بخل ورزیده و پشت کردند و از دین حق روی برگرداندند. و در نتیجه این تکذیب و پیمان شکنی، خداوند دل آنان را ظلمتکده نفاق گردانید تا روزی که با خدا ملاقات کنند و به کیفر پیمان شکنی و تکذیبشان برسند.

و به اجماع تمام مفسرین، این آیات درباره ثعلبه نازل شده است که در زمان رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از پرداختن زکات امتناع ورزید. از آن گذشته، ثعلبه در زمان رسول خدا، زکات را به پیامبر نپرداخت و بالاتر اینکه آن را منکر شد و گفت که این جزیه است!! و خداوند در این آیات، گواهی بر نفاقش داده است؛ با این حال رسول اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نه با او جنگید و نه او را کشت و نه اموالش را به زور گرفت هرچند تمام اینها در توان حضرتش بود.

و اما مالک بن نویره و قومش، آنان هرگز منکر زکات به عنوان یک حکم واجب نشدند، بلکه منکر خلافت خلیفه ای شدند که -پس از پیامبر- به زور بر کرسی خلافت تکیه کرده بود.

وانگهی امر ابو بکر خیلی عجیب تر و غریب تر است چرا که کتاب خدا را پشت

ص: ۵۸

سر گذاشت و مگر نه فاطمه زهرا سرور زنان جهانیان با همین آیات محکمه قرآن بر او احتجاج کرده بود؟ پس چطور شد که با شنیدن این آیات که وراثت انبیا و پیامبران را تایید می کند، همه را با یک حدیث که از پیش خود آورد، نسخ و نقض کرد؟

مگر نه او است که اعلام می دارد: چون شما درباره احادیث رسول خدا اختلاف می کنید و مردم پس از شما بیشتر اختلاف می کنند، پس هیچ حدیثی از احادیث پیامبر بیان نکنید و اگر کسی از شما چیزی پرسید بگوئید کتاب خدا در میان ما است پس حلالش را حلال و حرامش را حرام بکنید؛ پس چرا خودش به آنچه می گوید عمل نمی کند؟ چرا او که با پاره تن رسول خدا، صدیقه طاهره، درباره حدیث پیامبر که می گوید: ما پیامبران ارث نمی گذاریم، اختلاف کرد، به کتاب خدا بازنگشت و حلال قرآن را حلال و حرامش را حرام نشمرد؟

آری! پاسخ روشن است. او کتاب خدا را علیه خود می یافت و می دید که فاطمه با استدلال به کتاب الهی در تمام ادعاهایش، پیروز و غالب می شود و اگر در آن روز بر او غالب می شد، بی گمان در مورد خلافت پسر عمویش نیز با همان کتاب خدا، بر او احتجاج می کند، و دیگر در آن روز نمی تواند او را تکذیب نماید که خداوند در این زمینه می فرماید: «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ* كَبُرَ

مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ» (۱) - ای مؤمنین! چرا به زبان می گوئید ولی در عمل مخالفت می کنید. بسیار خدا را به خشم می آورد که سخنی بگوئید و به آن عمل نکنید.

آری! به خاطر همین بود که ابو بکر راضی نمی شد احادیث پیامبر در میان مردم رواج داشته باشد، آن را بنویسند و حفظ کنند و از شهری به شهری دیگر یا از روستائی به روستائی دیگر منتقل کنند، چرا که در میان احادیث پیامبر، روایتها و متنهایی پیدا می شد که آشکارا با سیاست حکومتش معارضه داشت و مخالفت می کرد. پس دیگر راهی جز این نداشت که این احادیث را پنهان نماید، بلکه محو کند و بسوزاند.

هان! این دخترش عایشه است که علیه پدر گواهی می دهد و می گوید: «پدرم احادیث رسول خدا را گردآوری کرد تا به ۵۰۰ حدیث رسید. سپس شب هنگام دیدم در رختخوابش می غلطد و به خواب نمی رود. به خود گفتم: لا بد ناراحتی دارد یا خبر نگران کننده ای شنیده است! صبح که شد مرا صدا کرد و گفت: دخترم! احادیثی را که نزد تو به امانت سپردم بیاور. من احادیث را آوردم. سپس همه آنها را سوزاند.» (۲)

ص: ۶۰

۱- (۱) - سوره صف-آیه ۳.

۲- (۲) - کنز العمال- ج ۱۰- ص ۲۸۵- حدیث ۲۹۴۶۰، تذکره الحفاظ ذهبی- ج ۱- ص ۵.

عمر بن خطاب و منع از نگارش حدیث

سیاست ابو بکر را در منع حدیث دریافتیم او کارش به جایی رسیده بود که روایت‌هایی را که در دورانش جمع آوری کرده بودند و حدود ۵۰۰ حدیث بود، همه را به آتش کشید تا اصحاب و دیگر مسلمانان در پی شناخت سنت پیامبر نباشند. و هنگامی که عمر به دستور ابو بکر به خلافت رسید، بر او لازم بود که همان سیاست را دنبال کند، البته با شدتی که از او معروف بود. او نه تنها نگارش و نقل و تدوین حدیث را منع کرد بلکه تهدید کرد و گاهی برخی را به این خاطر کتک زد و برخی دیگر را زندانی نمود.

ابن ماجه در سننش، در جزء اول، باب التوقی فی الحدیث از قرظه بن کعب نقل می کند که گفت: عمر بن خطاب ما را به کوفه فرستاد. قبل از رفتن به مشایعت ما تا منطقه ای به نام «صرار» آمد. در آنجا به ما گفت: می دانید چرا همراه شما راه می روم؟ گفتیم: لا بد به خاطر اینکه ما از انصاریم و صحابی رسول الله می باشیم. گفت: نه، بلکه

به خاطر مطلبی است که می خواهم با شما در میان بگذارم. و چون می خواستم که حتما آن را به فراموشی نسپارید (و به آن اهمیت بدهید) لذا همراه شما تا اینجا آمدم. شما به سوی قومی فرستاده می شوید که قرآن در سینه هایشان نوائی، مانند نوای جوشیدن آب در دیگ دارد. آنان وقتی شما را ببینند، گردن ها را به سوی شما می کشانند (یعنی از دیدار شما بسیار خرسند می شوند) و می گویند: اصحاب محمد آمده اند. پس هشیار باشید که از رسول الله کمتر روایت نقل کنید و بدانید که من با شما هستم.

وقتی قرظه بن کعب به آن دیار وارد شد، مردم به او گفتند: از رسول خدا سخن بگو و احادیثش را برای ما بازگو کن. قرظه گفت: عمر ما را نهی کرده است. (۱)

مسلم در صحیحش در کتاب «الآداب»، باب «الاستئذان» آورده است که: عمر ابو موسی اشعری را تهدید به کتک زدن کرد به خاطر روایتی که از پیامبر نقل کرده بود. (۲)

ابو سعید خدری گوید: در مجلس ابی ابن کعب نشسته بودیم که ناگهان ابو موسی اشعری با عصبانیت و خشم وارد شد. سپس گفت: شما را به خدا، آیا هیچ یک از شما از رسول خدا نشنیده است که فرمود: اجازه گرفتن سه بار است، پس اگر به تو اجازه داده نشد، برگرد. ابی گفت: قضیه چیست؟

ص: ۶۲

۱- (۱) - تذکره الحفاظ ذهبی - ج ۱ - ص ۷، سنن ابن ماجه - ج ۱ - ص ۱۲، سنن دارمی - ج ۱ - ص ۸۵.

۲- (۲) - صحیح مسلم - ج ۶ - ص ۱۷۸، ج ۳ - ص ۳۸.

ابو موسی گفت: دیروز سه بار اجازه دخول بر عمر بن خطاب گرفتم، به من اجازه نداد، پس برگشتم. امروز بر او وارد شدم و به او خبر دادم که دیروز سه بار سلام کردم، و چون جواب نشنیدم، باز گشتم. عمر گفت: سلامت را شنیدم ولی مشغول کاری بودیم.

چرا باز هم اجازه نگرفتی؟ گفتم: من به همان گونه که رسول خدا فرموده بود اجازه گرفتم. فوراً با عصبانیت گفت: به خدا قسم آن قدر بر کمر و شکمت تازیانه می زنم که ناله ات بلند شود یا اینکه حتما کسی را بیاوری که بر این سخت گواهی دهد.

ابی بن کعب گفت: به خدا قسم هیچ کس همراه تو نمی آید جز او که از همه ما سنّش کمتر است (یعنی همه ما شنیده ایم حتی آن کس که از همه ما سنّش هم کمتر است) ای ابو سعید! برخیز و برو گواهی ده. ابو سعید گوید: پس من برخاستم و نزد عمر رفتم و گفتم:

به خدا خودم از رسول خدا شنیدم که این سخن را می فرمود.

بخاری نیز این جریان را نقل کرده ولی طبق عادت همیشگی اش، آن را ناقص کرده و آن بخش تهدید عمر را به خاطر حفظ آبروی عمر، حذف کرده است. (۱) ولی مسلم در صحیحش، سخن ابی بن کعب به عمر را نیز افزوده است که گفت: ای فرزند خطاب! نسبت به اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شکنجه گر و شدید نباش.

ذهبی در تذکره الحفاظ از ابو سلمه نقل کرده که گفت: به ابو هریره گفتم: آیا در زمان عمر از پیامبر حدیث نقل می کردی؟ ابو هریره گفت: اگر در زمان عمر، همان طور که

ص: ۶۳

با شما حدیث می گویم، می خواستم حدیث نقل کنم، با تازیانه اش مرا می زد. (۱)

خلاصه عمر پس از تهدید به زدن و منع کردن نگارش احادیث پیامبر، او هم اقدام به سوزاندن احادیثی نمود که اصحاب آنها را نوشته بودند. روزی بر فراز منبر، خطبه می خواند، به مردم گفت: «ای مردم! به تحقیق به من خبر رسیده است که کتابهایی در دسترس شما قرار گرفته است. بدانید که بهترین آنها نزد خدا، کتابهایی است که مطالب راست و صحیح دارد. پس هیچ کس کتابی نزد خود باقی نگذارد؛ همه کتابها را نزد من بیاورید تا نظرم را نسبت به آنها ابراز کنم. مردم پنداشتند، می خواهد کتابها را مورد بررسی قرار دهد و اختلاف را از میان آنها بردارد و لذا همه کتابهایشان را برای او آوردند و عمر همه کتابها را در آتش سوزاند». (۲)

ابن عبد البر در کتاب جامع بیان العلم و فضله، می نویسد که: عمر بن خطاب می خواست سنت نبوی را بنویسد، سپس به نظرش رسید که این کار را انجام ندهد و لذا به تمام شهرها نامه نوشت و دستور داد هر که چیزی از سنت نوشته است آن را پاک و نابود کند. (۳)

به هر حال علی رغم تهدید و هشدار و منع و تحریم و سوزاندن کتابهای حدیث

ص: ۶۴

۱- (۱) - تذکره الحفاظ ذهبی - ج ۱ - ص ۴.

۲- (۲) - طبقات الکبری ابن سعد - ج ۵ - ص ۱۸۸. و تقیید العلم خطیب بغدادی - ص ۵۲.

۳- (۳) - جامع بیان العلم - ج ۱ - ص ۶۵.

توسط عمر بن خطاب، برخی از اصحاب وقتی به مسافرت می رفتند، خارج مدینه با مردم که ملاقات می کردند، احادیث پیامبر را کم و بیش به مردم می رساندند، عمر که متوجه این مطلب شد، دستور داد این اشخاص که در سفرهایشان، احادیث پیامبر را نقل کرده اند در مدینه، در یک نقطه ای نگهداری کرده و آنان را تحت محاصره و اقامت اجباری قرار دهند. ابن اسحاق از عبد الرحمن بن عوف نقل کرده که گفت:

به خدا قسم عمر از دنیا نرفت مگر اینکه در پی اصحاب رسول خدا فرستاد و آنان را از سراسر شهرها گردآوری کرد مانند عبد الله بن حذیفه و ابو الدرداء و ابو ذر غفاری و عقبه بن عامر. پس گفت: این چه احادیثی است که از رسول الله در شهرها منتشر کرده اید؟ گفتند: تو ما را نهی می کنی؟ گفت: نه! فقط همین جا نزد من بمانید. به خدا قسم تا زنده ام نمی گذارم که از من دور شوید.^(۱) (یعنی: نمی گذارم به شهرها مسافرت کنید و روایت ها را منتشر سازید).

پس از عمر نوبت به خلیفه سوم، عثمان رسید که او هم همان روش را دنبال کرد. بر منبر نشست و به صراحت اعلام نمود:

«روا نیست کسی حدیثی را از رسول الله (صلی الله علیه و آله) نقل کند که من در زمان ابو بکر و عمر

ص: ۶۵

آن را نشنیده باشم»!!^(۱)

و این زندانی کردن حدیث رسول الله بمدت ۲۵ سال، یعنی در طول سالیان خلافت خلفای سه گانه ادامه داشت و ای کاش به همین سالیان دراز اکتفا می کردند که وقتی نوبت به معاویه رسید، او نیز بر منبر رفته اعلام داشت: «زنهار از نقل کردن احادیث، جز احادیثی که در دوران عمر نقل می شد چرا که عمر مردم را در راه خدا می ترساند!»^(۲)

خلفای بنی امیه همه بر همین منوال بودند و احادیث صحیح رسول الله را تحریم نمودند و در ساختن و پرداختن احادیث دروغین و ساختگی علیه رسول الله تلاش زیاد نمودند تا آنجا که مسلمانان در تمام دوران ها گرفتار تناقض ها و خرافات و یاوه گوئی هائی شدند که هیچ ارتباطی با اسلام ندارد.

مدائنی در کتاب «الاحداث» آورده است که: پس از «عام الجماعه» معاویه دستورالعملی برای تمام مامورینش صادر کرد که در آن آمده بود:

«خونش هدر است کسی که روایتی در فضیلت ابو تراب (یعنی علی بن ابی طالب) و اهل بیتش نقل کند». و بدین سان خطبا در هر کوی و برزن بر منبر می رفتند و علی را لعن می کردند و از او و اهل بیتش اعلام براءت می نمودند.

ص: ۶۶

-
- ۱- (۱) - طبقات الکبری - ج ۲ - ص ۳۳۶، کنز العمال - ج ۱۰ - ص ۲۹۵.
 - ۲- (۲) - صحیح مسلم ج ۳ - ص ۹۵ - کتاب الزکاه - باب النهی عن المسأله.

سپس معاویه دستورالعمل دیگری به مامورین و عمالش نوشت که: «شهادت و گواهی هیچ یک از شیعیان و اهل بیت علی پذیرفته نیست».

و یک بار دیگر به آنان نوشت: «شیعیان و پیروان و دوستان عثمان را در هر جا که دیدید، مورد احترام و تقدیر قرار دهید؛ به مجالسشان بروید و آنان که در فضیلت و ستایش عثمان، مطلبی می گویند یا روایتی نقل می کنند، مورد تایید کامل قرار دهید و گزارش کاملی از نام و نام پدر و خانواده آن افراد تهیه کرده و برایم بفرستید».

آنها که دیدند با ذکر مناقب و فضایل عثمان مورد قرب و نزدیکی معاویه قرار می گیرند و از آن همه صله های شاهانه و درهم و دینار و املاک و ... به آنها می رسد، شروع به ساختن و پرداختن روایات دروغینی-و در سطحی گسترده- نمودند و در میان اعراب و دیگران منتشر ساختند تا آنجا که در هر شهر و دیاری، رقابت ها بر سر فضایل عثمان بود و هر کس نزد والیان عثمان می آمد، شروع به ساختن روایت در مدح عثمان می کرد؛ او هم فوراً نامش را می نوشت و به او صله و هدیه می داد. چندی گذشت. سرانجام معاویه نامه ای به عمالش نوشت و یادآور شد که: «حدیث درباره عثمان در هر شهر و روستا پر شده است، پس با رسیدن این نامه، مردم را دعوت کنید که درباره سایر خلفا و اصحاب روایت نقل کنند و هر حدیثی را که شنیدید درباره ابو تراب (علی بن ابی طالب) نقل می کنند، فوراً روایتی از یکی از اصحاب نقل کنید که مناقض و عکس آن روایت باشد که این در نظر من شیرین تر و بر

قلب من گواراتر است، گو اینکه ابو تراب را هم بی ارزش جلوه می دهد و برای شیعیانش از نقل قول احادیث درباره عثمان، سنگین تر و شدیدتر است».

نامه های معاویه بر مردم خوانده شد و اخبار زیادی در مناقب اصحاب نقل شد که هیچ حقیقتی نداشت و مردم در این راستا آن قدر تلاش و کوشش کردند و بر فراز منبرها روایت های ساختگی نقل نمودند تا آنجا که حتی معلم های مکتب ها نیز به شاگردانشان، می آموختند و آنها هم مانند قرآن، این روایت ها را فرا می گرفتند و حتی به دخترها و زنان و نزدیکان و خویشان و نوکران خود یاد می دادند.

پس از آن دستورالعمل جدیدی از سوی معاویه به تمام عمالش صادر شد:

«هرکس که ثابت شد از دوستان علی و اهل بیتش است، نامش را از دفتر بیت المال محو کنید و رزقش را قطع نمایید».

و به دنبال آن دستور، فوراً حکمی جدید صادر کرد:

«هرکس که متهم شد به اینکه از دوستان علی و اهل بیتش می باشد، او را از خود دور کرده و خانه اش را ویران سازید».

و بدین سان بیشترین بلا و مصیبت بر سر مردم عراق بویژه اهالی کوفه فرود آمد تا آنجا که گاهی یکی از شیعیان علی، اگر می خواست به دوستش رازی را بگوید مخفیانه وارد منزلش می شد و بدور از بردگان و نوکران و پس از گرفتن پیمان های شدید از وی، رازش را به او می گفت.

و بدین سان احادیث دروغین و تهمت‌ها و افتراها پر شد و فقها و قاضیان و والیان، همین خط را دنبال کردند و از همه بدتر، قاریان منافق و دورو و مستضعف‌نماهایی بودند که اظهار خضوع و خشوع و زهد و پارسائی می‌کردند و برای خوش آیند والیان، روایت می‌ساختند تا دارای خانه‌ها و املاک و اموال فراوان شوند. و به تدریج اخبار و احادیث بدست متدینین افتاد که قطعاً دروغ و تهمت را قبول نداشتند ولی این روایت‌ها را به گمان اینکه حق است، پذیرفتند و اگر می‌دانستند که باطل و ناروا است، قطعاً آنها را روایت نکرده و به آنها استدلال نمی‌نمودند. (۱)

مسئولیت تمام اینها به گردن ابو بکر و عمر و عثمان است که از نگارش احادیث صحیح پیامبر منع کردند؛ به ادعای ترس از مخلوط شدن سنت با قرآن، چنانکه یاران‌شان و پشتیبانان‌شان می‌گویند و این ادعا، دیوانگان را نیز به خنده وامی‌دارد! مگر قرآن و سنت، نمک و شکر است که اگر با هم مخلوط شدند، نمی‌شود از هم جدایشان کرد؛ وانگهی نمک و شکر نیز با هم مخلوط نمی‌شوند چرا که هر یک در جعبه یا شیشه مخصوص خودش است! آیا خلفا فراموش کرده بودند که می‌توان قرآن را در یک کتاب مخصوص به خودش نوشت و سنت را در کتاب ویژه‌ای نوشت چنانکه از دوران عمر بن عبد‌العزیز رضی الله عنه تا به امروز در تدوین احادیث همین روش را دنبال می‌کنیم. پس چرا قرآن با سنت مخلوط نشده است با

ص: ۶۹

اینکه کتابهای حدیث از صدها کتاب هم تجاوز می کند و نه اینکه کتاب حدیث با قرآن مخلوط نمی شود بلکه هیچ کتاب حدیثی با کتاب حدیث دیگر نیز مخلوط نمی شود مثلاً صحیح بخاری با صحیح مسلم یا با مسند احمد و یا مسند احمد با مؤطاً امام مالک، هیچ کدام با هم مخلوط نمی شوند.

این به خدا مانند خانه عنکبوت بهانه ای پوچ و سست است که بر هیچ دلیلی استوار نمی باشد، بلکه دلیل برعکس آن، روشن تر است. زهری از عروه نقل کرده است که عمر بن خطاب می خواست سنن را بنویسد، پس با اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مشورت کرد، آنها هم نظر مثبت دادند؛ با این حال عمر تا یک ماه، استخاره می کرد و از خدا می خواست به او کمک کند تا اینکه روزی از خواب بیدار شد و گفت:

«من می خواستم سنن (احادیث پیامبر) را بنویسم، پس به یادم آمد که قومی قبل از شما کتابهایی را نوشتند و به آن ها آن قدر اهمیت دادند که کتاب خدا را از یاد بردند و همانا من به خدا قسم کتاب خدا را با هیچ چیز مخلوط نمی کنم».^(۱)

ای خواننده، به این روایت بنگر که چگونه اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به عمر پیشنهاد دادند که سنن را بنویسد و او با همه آنان مخالفت کرد و به رأی خود عمل نمود، و ادعایش این بود که قومی در گذشته کتابهایی را نوشته اند و

ص: ۷۰

۱- (۱) - کتاب جامع بیان العلم از ابن عبد البر- ج ۱- ص ۶۴ و کتاب کنز العمال- ج ۱- ص ۲۹۱.

به آن خیلی اهمیت دادند تا جائی که کتاب خدا به فراموشی سپرده شد! پس کجا رفت شورائی که اهل سنت همواره به آن استدلال می کنند و فخر می فروشند؟ وانگهی کجایند آن قومی که به کتابهایشان اهمیت دادند و کتاب خدا را از یاد بردند؟ ما هرگز خبری از آنان نشنیده ایم. گویا فقط در پندار و خیال عمر بن خطاب خطور کرده است و بس. و بفرض اینکه چنین اقوامی هم وجود داشته باشند، هیچ جای مقایسه نیست، زیرا آنان از پیش خود کتابهایی نوشتند که کتاب خدا را تحریف کنند (۱) ولی نگارش سنت چنین نیست، زیرا سنت از زبان پیامبری معصوم شنیده شده است که هرگز سخن از روی هوای نفس خویش نمی گوید بلکه هرچه می گوید وحی است و از سوی خداوند به او رسیده است و سخنانش، مفسر و مبین قرآن کریم می باشد. خداوند می فرماید: «وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ» (۲) - و ما قرآن را برای تو فرستادیم که برای مردم توضیح بدهی، آنچه برای آنها نازل شده است.

و به تحقیق که رسول خدا فرمود: «قرآن بر من نازل شد و احکامی مانند آن نیز بر

ص: ۷۱

۱- (۱) - در قرآن کریم می خوانیم: «فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُوبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَ وَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ» (سوره بقره - آیه ۷۹) - وای بر آن کسانی (یهودیان) که کتاب را با دست خود می نویسند سپس می گویند که این از نزد خدا آمده است تا به بهائی اندک آن را بفروشند، پس وای بر آنچه که با دست خویش نگاشتند و وای بر آنها با این کارشان.

۲- (۲) - سوره نحل - آیه ۴۴.

من نازل شده است». و این مطلبی است بدیهی و روشن برای هر کس که قرآن را شناخته است چرا که مثلا نمازهای پنجگانه و اندازه های زکات و احکام روزه و احکام حج و بسیاری از احکام دیگر را که رسول خدا آنها را معرفی کرده و بیان نموده است در قرآن وجود ندارد. لذا است که خداوند می فرماید: «ما آتاکم الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» (۱) - هر حکمی را که رسول خدا برای شما بیان کرد، آن را فرا گیرید و از هر چه شما را نهی نمود، خودداری نمائید.

و می فرماید: «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ» (۲) - بگو - ای پیامبر - اگر خدا را دوست می دارید، پس پیروی از من کنید تا خدا هم شما را دوست بدارد.

ای کاش عمر کتاب خدا را فهمیده بود و به آن اهمیت می داد تا از آن یاد بگیرد که چگونه اوامر رسول خدا را سر نهد و اطاعت کند و در آن طعنه نزند و مورد سؤال و پرسش قرار ندهد. (۳)

و ای کاش کتاب خدا را آموخته بود و به آن اهمیت می داد تا حکم «کلاله» (۴) را بداند، که آن را ندانست تا وقتی از دنیا رفت و در ایام خلافتش احکام گوناگون و متناقضی در موردش اجرا نمود. ای کاش کتاب خدا را یاد گرفته بود و به آن اهمیت

ص: ۷۲

۱- (۱) - سوره حشر - آیه ۷.

۲- (۲) - سوره آل عمران - آیه ۴۸.

۳- (۳) - صحیح بخاری - ج ۱ - ص ۳۷، باب کتابه العلم. و ج ۵ - ص ۱۳۸.

۴- (۴) - کنز العمال ج ۱۱ - ص ۷۸، صحیح مسلم - ج ۳ - ص ۱۲۳۶،

می داد تا حکم تیمم را بداند که آن را تا روزهای خلافتش ندانست و فتوا می داد که هر کس آب-برای وضو-نیافت، نماز نخواند!! (۱)

ای کاش کتاب خدا را می شناخت و به آن اهمیت می داد تا حکم طلاق را از آن یاد بگیرد و بداند که طلاق دو بار است و او آن را یک بار دانست (۲) و با رأی و اجتهاد خویش، احکام خدا را مورد مخالفت قرار داد و به دیوار کوبید.

حقیقت این است که انگیزه خلفا در منع حدیث و تهدید حدیث گویان و زندانی نمودن محدثان برای این بود که نقشه هایشان را نقش بر آب می کرد و توطئه هایشان را خنثی می نمود و نمی توانستند مانند قرآن، آنها را مورد تاویل قرار دهند زیرا کتاب خدا ساکت است و ممکن است وجوه گوناگونی برای آیاتش تاویل نمود ولی سنت نبوی، عبارت از سخنان و کردارهای رسول الله است که مردم نمی توانند آن را کنار بزنند. و لذا وقتی امیر المؤمنین علی، ابن عباس را برای احتجاج با خوارج فرستاد، به او فرمود: «هرگز با آنها توسط قرآن احتجاج مکن زیرا قرآن را می شود از راه های گوناگون تاویل کرد ولی با سنت نبوی، با آنان احتجاج کن که هیچ راهی در برابرش نخواهند داشت». (۳)

ص: ۷۳

۱- (۱) - صحیح بخاری- ج ۱- ص ۹۰ و صحیح مسلم- ج ۱- ص ۱۹۳ باب التیمم.

۲- (۲) - صحیح مسلم- ج ۴- ص ۱۸۳، کتاب الطلاق- باب طلاق الثلاث.

۳- (۳) - نهج البلاغه- کتاب ۱۷.

امام علی علیه السلام در این موضوع بالخصوص می فرماید:

«هان! به خدا قسم پسر ابو قحافه (ابو بکر) خلافت را مانند پیراهنی پوشید در حالی که می داند، جایگاه من به خلافت، مانند قطب میان آسیا است. سیل از من سرازیر می شود و هیچ پروازکننده ای به درجه والای من نمی رسد. به هر حال جامعه خلافت را رها کردم و از آن کناره گیری نمودم و بدین اندیشه افتادم که آیا با نداشتن یاور، حمله کنم یا آنکه بر تاریکی کوری (و گمراهی مردم) صبر نمایم که این صبر، انسان های پیر را فرسوده و جوانان را پیر می سازد و مؤمن رنج می کشد تا از دنیا برود. سرانجام دیدم صبر کردن عاقلانه تر است، پس صبر کردم درحالی که خاشاک در چشمم و استخوان در گلویم بود چرا که میراث خود را تاراج شده می یافتم.»

تا اینکه اولی (ابو بکر) راه خود را به پایان رساند ولی قبل از مرگ، خلافت را بعد از خویش، در آغوش ابن خطاب (عمر) انداخت.»

سپس حضرت امیر به عنوان مثال، شعر اعشی را خواند که در آن می گوید: «فرق است میان امروز من که بر پالان شتر هستم و در گرفتاری و محنت بسر می برم تا آن روز که در کنار حیّان برادر جابر بودم و در ناز و نعمت می گذرانیدم».

حضرت علی علیه السلام ادامه داد:

«جای شگفتی است که در زمان حیاتش از مردم می خواست بیعتشان را پس بگیرند ولی در واپسین روزهای عمرش، وصیت کرد که خلافت پس از او، به دیگری برسد. این دو نفر، خلافت را مانند دو پستان شتر میان خودشان تقسیم کردند. او (ابو بکر) خلافت را در جایگاهی درشت و ناهموار قرار داد درحالی که او (عمر) سخنی تند و زخم زبان داشت و دیدارش رنج آور و اشتباهاتش بسیار و عذرخواهیش بی شمار بود...» (۱)

هر پژوهش کننده محقق می داند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، قبل از وفاتش، علی بن ابی طالب را به خلافت نصب و تعیین کرده بود، و تمام اصحاب من جمله ابو بکر و عمر این را می دانستند، (۲) از این روی، امام علی می فرماید: «او (ابو بکر) می داند که منزلت من نسبت به خلافت، مانند قطب به آسیا است». و شاید همین شناخت باعث شد که ابو بکر و عمر از روایت و نقل حدیث پیامبر منع و نهی

ص: ۷۶

۱- (۱) - نهج البلاغه - خطبه شششقیه - شرح محمد عبده - ج ۱ - ص ۸۴.

۲- (۲) - کتاب سِرّ العالمین امام غزالی.

کردند چنانکه قبلا یادآور شدیم و تنها به قرآن تمسک جستند زیرا قرآن، هرچند هم آیه ولایت در آن است، ولی به صراحت نام علی در آن ذکر نشده است، چنانکه در احادیث پیامبر آمده است، مانند:

«هر که من مولای اویم، پس علی مولای اوست».

«نسبت علی به من، نسبت هارون به موسی است جز اینکه پس از من، پیامبری نیست».

«علی برادر من، جانشین من و خلیفه من پس از من است».^(۱)

و بدین سان درک می کنیم تا چه اندازه نقشه ای که ابو بکر و عمر در منع و سوزاندن احادیث پیامبر کشیده بودند، به پیروزی رسید و چگونه دهانها بسته شد تا اصحاب سخنی از آن به میان نیاورند چنانکه در روایت قرظ بن کعب مشاهده کردیم. و این حصار، یک ربع قرن (۲۵ سال) به طول انجامید یعنی تمام مدت دوران های خلفای سه گانه تا اینکه علی به خلافت رسید که در روز «رحبه»^(۲)

ص: ۷۷

۱- (۱) - طبری در ریاض النضره- ج ۳- ص ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۲۹، نسائی در خصائص- ص ۹۹، ۱۰۹، احمد بن حنبل در فضائل- ج

۲- ص ۶۸۲.

۲- (۲) - رحبه جائی نزدیک کوفه است که در سال ۳۵ هجری علی علیه السلام که تهمت های زیادی را شنیده بود، اصحاب را به گواهی گرفت و از آنان خواست که حدیث غدیر را گواهی دهند. حدود سی نفر از اصحاب شهادت دادند و برخی امتناع ورزیدند که حضرت آنها را نفرین کرد و تا آخر عمر مبتلا شدند. داستان مفصلی است که ابن ابی الحدید در ج ۱- ص ۲۶۲ شرح نهج البلاغه آن را نقل کرده و بسیاری دیگر از مورخین آن را نقل کرده اند از جمله ابن حجر در الاصابه- ج ۲- ص ۴۰۸، هیشمی در مجمع الزوائد- ج ۹- ص ۱۰۶، ابن اثیر

اصحاب را به گواهی گرفت و سرانجام سی نفر از اصحاب که ۱۷ نفر از آنان «بدری»^(۱) هستند، شهادت دادند.

و این دلالت دارد بر اینکه اگر حضرت امیر المؤمنین از این اصحاب- که عددشان ۳۰ نفر است- درخواست نکرده بود، هرگز سخن به میان نمی آوردند و اگر علی در آن روز خلیفه ای توانمند نبود، حتما از شدت ترس، آن گواهی را نمی دادند، چنانچه همین ترس و یا حسد برخی از اصحاب را به سکوت واداشت مانند انس بن مالک، براء بن عازب، زید بن ارقم و جریر بن عبد الله بجلي^(۲) که نفرین علی بن ابی طالب، آنان را فرا گرفت، و ابو تراب علیه السلام در طول ایام خلافت جز محنت و بلا و مصیبت و جنگهایی که از این سوی و آن سوی علیه او برپا شد، هیچ روز خوشی نداشت، گو اینکه آن همه حقدها و کینه های بدری و حنینی و خیبری به جوش آمد و سرانجام حضرتش را به شهادت رساند و آن همه سنت های نبوی هیچ گوش شنوایی نزد ناکثین و قاسطین و مارقین و فرصت طلبانی که در دوران عثمان با فساد و رشوه و دنیاپرستی خو گرفته بودند، نداشت و هرگز فرزند ابو طالب نمی توانست فساد و انحراف ۲۵ ساله را در ظرف سه یا چهار سال از بین ببرد جز با

ص: ۷۸

۱- (۱) - بدری یعنی آن صحابی که در جنگ بدر با پیامبر شرکت کرده بود. (مترجم)

۲- (۲) - انساب الاشراف- ج ۲- ص ۱۵۶، سیره حلبیه- ج ۳- ص ۳۳۷، المعارف ابن قتیبه- ص ۳۲۰.

پذیرش فساد برای خویشتن و هیهات که علی لحظه ای به این بیاندیشد. او که می فرماید: «به خدا قسم می دانم چه چیزی شما را اصلاح می کند ولی هرگز با فساد خویشتن، شما را اصلاح نخواهم کرد».

و طولی نکشید که معاویه بن ابی سفیان بر کرسی خلافت نشست و همان سیاست را که در زمان عمر ترسیم شده بود دنبال کرد و نه تنها از نقل احادیث پیامبر منع کرد، بلکه پا را فراتر گذاشت و گروهی از صحابه را انتخاب کرد که احادیث زیادی را بسازند و بدین سان سنت پیامبر در میان سیل دروغها و تهمت ها و خرافه ها و افسانه ها گم شد.

یک قرن کامل، مسلمانان بر این منوال گذراندند و سنت معاویه، تنها سنتی بود که توسط عموم مسلمین پیروی می شد. و وقتی گفته می شود سنت معاویه، معنایش همان سنتی است که معاویه از افعال و کردار خلفای سه گانه پذیرفته بود و خود و پیروانش نیز بر آن افزوده بودند، از تقلب و ساختن حدیث و نفرین و لعن علی و اهل بیتش و شیعیانش از زبندگان اصحاب.

لذا باز می گردم و تکرار می کنم که ابو بکر و عمر در این توطئه که محو سنت پیامبر بود-هرچند ادعا می کردند که غرضشان تمسک جستن به قرآن است-موفق شدند تا آنجا که امروز-و پس از چهارده قرن-وقتی با نصوص به تواتر رسیده پیامبر که خلافت علی را به اثبات رسانده، استدلال می کنی، به تو گفته می شود: ما هیچ

کاری به سنت نبوی که این قدر مورد اختلاف است نداریم؛ ما را کتاب خدا بس است؛ و کتاب خدا هیچ جا نگفته است که علی خلیفه پیامبر است بلکه گفته است که امرشان میانشان به شورا باید گذارده شود!!

این است احتجاج آنان! و من با هر یک از علمای اهل سنت که بحث کردم، شعارش و مطلب گفتنش فقط همین شورا بود و بس.

بگذریم از اینکه خلافت ابو بکر، کاری عجولانه بود که خداوند شرش را از مسلمانان دور ساخت،^(۱) و هرگز چنانکه برخی ادعا می کنند-از روی شور و مشورت صورت نپذیرفت بلکه در غفلت و با زور و تهدید و کتک، تصویب شد^(۲) و برگزیده ترین اصحاب، از آن کناره گیری کرده و با آن به مخالفت برخاستند که در راس آنان علی بن ابی طالب، سعد بن عباد، عمار، سلمان، مقداد، زبیر، عباس و بسیاری دیگر قرار داشتند و اغلب مورخین آن را ثبت کرده اند. ما از آن چشم می پوشیم و به خلافت رسیدن عمر را به میان می کشیم و سپس از اهل سنت که این قدر به شورا پایبند هستند! می پرسیم: چگونه ابو بکر خلیفه خود را تعیین کرد و او را بر مسلمانان مسلط نمود، بی آنکه او را به مشورت بگذارد چنانکه ادعا می کنید؟!

ص: ۸۰

۱- (۱) -بخاری- ج ۸- ص ۲۶، کتاب «المحاربین من اهل الکفر» باب «رجم الحبلی من النساء».

۲- (۲) -الامامه و السیاسه ابن قتیبه- ج ۱- ص ۱۶-۱۸.

برای توضیح بیشتر و طبق معمول که به کتابهای اهل سنت، استدلال می‌کنیم، چگونگی به خلافت رسیدن عمر توسط ابو بکر را یادآور می‌شویم:

ابن قتیبه در کتاب تاریخ الخلفاء، باب «مرض ابی بکر و استخلافه عمر» می‌گوید:

... سپس ابو بکر، عثمان بن عفان را طلبید و به او گفت: وصیتم را بنویس. عثمان طبق گفته ابو بکر شروع به نوشتن کرد: «بسم الله الرحمن الرحيم. این وصیت ابو بکر است در آخرین لحظات دنیایش و اولین روزهای آخرتش. من عمر بن خطاب را بر شما خلیفه قرار دادم، اگر او را انسان شایسته دیدید که من امیدم به او است او را بپذیرید و اگر در دین خدا تبدیل و تغییر کرد، من جز خیر نمی‌خواستم و از غیب اطلاعی ندارم و آنان که ظلم می‌کنند، خواهند دید که چه بازگشتی خواهند داشت».

سپس وصیت نامه اش را مهر کرد و به آنان واگذار نمود. مهاجرین و انصار که خبر تعیین جانشین شنیده بودند نزد او آمدند و گفتند: می‌بینیم که عمر را بر ما خلیفه قرار دادی. تو او را می‌شناختی و در دورانی که خود زنده بودی کارهای ناشایسته و خلافتش را دیدی، الان که از نزد ما می‌روی، چگونه او را بر ما ولایت می‌بخشی؟ تو که با خدایت دیدار خواهی کرد، اگر از تو پرسد، چه پاسخی می‌دهی؟ ابو بکر گفت: «اگر خداوند از من پرسید، به تحقیق پاسخ می‌دهم که: کسی را بر آنان گماشتم که به نظرم از همه آنان بهتر بود». (۱)

ص: ۸۱

برخی از مورخین مانند طبری(۱) و ابن اثیر(۲) یادآور می شوند که: وقتی ابو بکر، عثمان را طلبد که وصیتش را بنویسد، در میان املا، ابو بکر از هوش رفت پس عثمان نام عمر بن خطاب را نوشت. وقتی به هوش آمد گفت: بخوان آنچه را نوشته ای! عثمان در میان خواندن نام عمر بن خطاب را ذکر کرد، ابو بکر گفت: از کجا فهمیدی؟ گفت: من می دانستم که غیر از او را نمی پذیری. ابو بکر گفت: آری! حق با تو است.

وقتی از نوشتن فارغ شد گروهی از اصحاب من جمله طلحه بر او وارد شدند و گفتند: تو فردا به پروردگارت چه می گوئی که یک انسان خشن تندخو را بر ما ولایت می بخشی؛ کسی که مردم از او متنفر و قلب ها از او پراکنده اند؟ ابو بکر پاسخ داد: مرا درست بنشانید- او قبلا دراز کشیده بود- پس او را نشانند. به طلحه گفت: آیا تو مرا از خدا می ترسانی؟ اگر فردا از من بازخواست کرد، به او می گویم: بهترین آفریدگانت را بر آنها مسلط کردم.(۳)

حال که مورخین اتفاق نظر دارند که ابو بکر، بدون مشورت اصحاب، عمر را جانشین خود قرار داد، پس می توانیم بگوئیم که: او، جانشین خود را علی رغم نارضایتی اصحاب تعیین کرد. دیگر فرقی ندارد که ابن قتیبه بگوید: مهاجرین و

ص: ۸۲

۱- (۱) - تاریخ طبری - ج ۳ - ص ۴۲۹ و ۴۳۳.

۲- (۲) - تاریخ ابن اثیر - ج ۲ - ص ۴۲۵.

۳- (۳) - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید - خطبه ششقیه - ج ۱ - ص ۱۶۳ - ۱۶۵.

انصار بر او وارد شدند و گفتند که: تو کارهای خلافت را در میان ما خبر داری. یا طبری که بگوید: اصحاب من جمله طلحه به او گفتند: فردا چه پاسخ پروردگارت را می دهی که یک انسان خشن تندخو را که مردم از او می هراسند و قلب ها از او پراکنده اند، بر ما مسلط می کنی؟ نتیجه یکی است و آن اینکه هرگز شورا در میان اصحاب حکمفرما نبود و هرگز اصحاب از خلافت عمر راضی نبودند بلکه ابو بکر بدون مشورت آنان، او را به زور بر آنها مسلط نمود و نتیجه اش همین شد که امام علی قبلا- از آن خبر داده بود؛ آن روزی که عمر بن خطاب بر او فشار آورد که با ابو بکر بیعت کند، حضرت به او گفت: «شیری بدوش که قسمتی از آن به خودت می رسد و امروز در کار او فشار آور تا فردا، کار را به تو واگذار کند». (۱)

و این درست همان سخنی بود که یکی از اصحاب به عمر بن خطاب گفت؛ آن وقت که عمر وصیت خلافت را به او نشان داد، به او گفت: «در کتاب چه نوشته است ای ابو حفص؟ گفت: نمی دانم ولی من اولین کسی هستم که می شنوم و اطاعت می کنم».

آن مرد گفت: ولی من به خدا قسم می دانم که در آن چه نوشته است؟ تو در آن سال او را امیر کردی و امروز او تو را امیر کرده است». (۲)

و بدین سان برای ما کاملا روشن می شود که تئوری «شورا» که اهل سنت بدان

ص: ۸۳

۱- (۱) - الامامه و السياسه ابن قتیبه - ج ۱ - ص ۱۸.

۲- (۲) - الامامه و السياسه ابن قتیبه - ج ۱ - ص ۲۵، باب استخلاف ابی بکر لعمر.

نغمه سرائی می کنند، نزد ابو بکر و عمر هیچ اعتباری ندارد. و به عبارت دیگر:

ابو بکر نخستین کسی بود که این اصل را لغو و از بین برد و راه را برای حکام بنی امیه گشود تا خلافت را به پادشاهی تبدیل کنند و فرزندان، حکومت را از پدران ارث ببرند، و بنی عباس نیز بر همین منوال گذرانند و تئوری «شورا» خواب و خیالی بیش نبود که گاهی به سراغ اهل سنت می آید و هرگز محقق نشده و نمی شود.

این مرا به یاد گفتگوئی می اندازد که بین من و یکی از علمای وهابیی سعودی در مسجد نایروبی در کنیا رخ داد و بحث پیرامون مشکل خلافت پیش آمد و من معتقد بودم که خلافت باید به نصّ باشد و امر، امری الهی است که به هر که بخواهد می بخشد و مردم هیچ دخل و تصرفی در آن نمی توانند داشته باشند. و اما او از شورا دفاع می کرد و تلاش زیادی در این زمینه می نمود. چند تن از طلبه های علوم دینی نیز در کنارش بودند که سخنش را همواره مورد تایید قرار می دادند و معتقد بودند که او با قرآن کریم استدلال می کند که می فرماید: «و شاورهُمْ فِي الْأَمْرِ» (۱) - در مسائل با آنان مشورت کن. و می فرماید: «وَأْمُرْهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ» (۲) - امرشان در میانشان شورا است.

وقتی فهمیدم که فعلا نمی توانم با آنان در مورد احادیث بحث کنم زیرا از

ص: ۸۴

۱- (۱) - سوره آل عمران - آیه ۱۵۹.

۲- (۲) - سوره شوری - آیه ۳۸.

استادشان افکار وهابیت را کاملاً فرا گرفته اند و اصلاً آمادگی برای شنیدن احادیث معتبر و صحیح را ندارند و گاهی به برخی از احادیثی که حفظ کرده اند، توسل می جویند که بیشتر آنها احادیث ساختگی است؛ لذا تسلیم تئوری شورا شدم و به آنها و استادشان گفتم:

آیا می توانید جناب پادشاهتان را به تئوری شورا قانع کنید تا او هم از عرش خود پائین بیاید و از حکومت کناره گیری کند و به سلف صالح اقتدا نماید و مسلمانان را در جزیره العرب آزاد بگذارد که هر که را می خواهند به عنوان رئیس خودشان تعیین نمایند؟! هرگز گمان نمی کنم بپذیرد چرا که پدران و نیاکانش در جزیره العرب نه تنها خلافت را در تصرف خود درآوردند بلکه کل جزیره العرب را نیز جزء اموال و املاک خود به حساب آوردند و لذا سرزمین بزرگ حجاز را به نام کشور پادشاهی سعودی نامگذاری کردند.

در این میان استاد دانشمندشان شروع به سخن کرد و گفت: ما هیچ کاری به سیاست نداریم. ما در خانه خدا نشسته ایم که امر کرده است فقط در آن نماز بخوانیم و ذکر خدا کنیم!!

گفتم: و همچنین برای آموختن علم!

گفت: آری و لذا ما در اینجا به طلبه ها دروس علمی می دهیم.

گفتم: مگر ما مشغول بحث علمی نبودیم؟

گفت: سیاست، آن را به هم زد!

با دوستم از آنجا بیرون رفتیم درحالی که تاسف می خوردم به حال جوانان مسلمانی که وهابیت بر افکار و اندیشه هایشان- بطور کلی-مستولی شده است و به صورت دشمنانی برای پدرانشان درآمده اند، چرا که همه آنان از پیروان مذهب شافعی اند که بنظرم از سایر مذاهب، به اهل بیت نزدیک تر است. و در گذشته برای شیوخشان (اساتیدشان) احترام و تقدیر فوق العاده ای در نظر روشنفکران و غیر روشنفکران بود زیرا معتقد بودند که اینان از سلاله پاک پیامبرند ولی وهابی ها آمدند و از فقر مادی جوانان سوء استفاده کرده و با پرداختن پول و امکانات مادی به آنان، دیدشان را نسبت به بزرگان تغییر دادند و این احترام را دلیل شرک به خدا دانستند! زیرا مقدس شمردن بشر، به نظرشان شرک است!! و بدین سان فرزندان، به دشمنی پدرانشان درآمدند و متأسفانه این وضعیت در بسیاری از کشورهای اسلامی در قاره آفریقا به چشم می خورد.

باز می گردیم به درگذشت ابو بکر و می بینیم که پیش از مرگش، از کارهایش در ایام زندگی، اظهار ندامت و پشیمانی می کند. ابن قتیبه در تاریخ الخلفاء نقل کرده است که ابو بکر می گفت: «آری، به خدا قسم، تاسف نمی خورم جز بر سه کاری که انجام دادم و ای کاش انجام نمی دادم: ای کاش خانه علی را رها می کردم؛ و در روایتی:

ای کاش به خانه فاطمه کاری نداشتم هرچند اعلام جنگ علیه من می کردند. و ای کاش

در روز سقیفه، روی دست یکی از آن دو نفر ابو عبیده یا عمر می زدند که او امیر می شد و من وزیرش می شدم و ای کاش روزی که ذوالفجاءه سلمی را به اسارت گرفتند و نزد من آوردند او را می کشتم یا آزاد می کردم ولی او را با آتش نمی سوزاندم» (۱).

و ما بر آن اضافه می کنیم: ای ابو بکر! ای کاش زهرا را اذیت نمی کردی و بر او ستم روا نمی داشتی و او را به خشم نمی آوردی و ای کاش قبل از وفاتش پشیمان می شدی و او را راضی می کردی. این در مورد خانه علی که آن را بازرسی کردی و اجازه دادی با آتش بسوزانندش.

و امّا در مورد خلافت، ای کاش دو دوست و دو یارت ابو عبیده و عمر را رها می کردی و روی دست صاحب شرعیش که رسول خدا او را خلیفه قرار داده بود، می زدی تا او امیر می شد و وضعیت جهان امروز غیر از این که الان هست می بود و دین خدا کره زمین را فرا گرفته بود چنانکه خدا وعده داده و وعده اش حق است.

و اما در مورد فجاءه سلمی که او را با آتش سوزاندی؛ ای کاش احادیث پیامبر و سنت نبوی را که جمع کردی با آتش نمی سوزاندی تا از آن احکام درست، شریعت را فرا می گرفتی و در مسائل، اجتهاد به رأی نمی کردی.

سرانجام که در فراش مرگ افتاده بودی، ای کاش به فکر خلافت می افتادی و

ص: ۸۷

۱- (۱) - تاریخ طبری - ج ۳ - ص ۴۳۰، عقد الفرید ابن عبد ربه - ج ۴ - ص ۲۸۶، مروج الذهب مسعودی - ج ۲ - ص ۳۰۳.

حق را به صاحبش باز می گرداندی؛ همو که جایگاهش به خلافت جایگاه قطب از آسیا بود و تو بیش از همه مردم به فضائلش و زهدش و علمش و تقوایش و برتریش آگاه بودی و تو می دانستی که او نفس و جان رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است بویژه اینکه به خاطر حفظ اسلام، از حق خود گذشته بود و با تو نزاعی نکرده بود؛ پس سزاوار بود که تو هم خیرخواه امت محمد می بودی و کسی را برای آنان برمی گزیدی که امورشان را اصلاح کند و اختلافشان را برطرف سازد و آنان را به اوج عزت و شرافت برساند.

ما از خدای سبحان می خواهیم که گناهانت را بیامرزد و فاطمه و پدرش و شوهرش و فرزندش را از تو راضی کند چرا که تو پاره تن مصطفی را به خشم آوردی و خداوند از خشم او به خشم می آید و از رضایتش راضی می شود. و نص حدیث رسول الله است که: هر کس فاطمه را اذیت کند، رسول الله را اذیت کرده است (۱) و خداوند در قرآن کریم می فرماید: «وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» (۲) - آنان که رسول خدا را اذیت می کنند، عذابی دردناک خواهند داشت.

ص: ۸۸

-
- ۱- (۱) - صحیح بخاری- ج ۴- ص ۲۱۹، ج ۵- ص ۳۶، صحیح مسلم- ج ۷- ص ۱۴۱، مسند احمد- ج ۴- ص ۵، ترمذی- ج ۵- ص ۶۹۸، سنن ابی داود- ج ۲- ص ۲۲۶.
۲- (۲) - سوره توبه- آیه ۶۱.

تاریخ خلیفه دوم عمر بن خطاب پر است از اجتهاد در برابر نص صریح قرآن و سنت. و متأسفانه اهل سنت آن را از مفاخر و مناقبش می‌شمارند و به خاطر آن مخالفتها ستایشش می‌کنند و اما آنان که تا اندازه‌ای انصاف دارند، تمسک به بهانه‌هایی واهی و تاویل‌هایی سرد و خشک می‌کنند که هیچ عقل و منطقی آن را نمی‌پذیرد؛ و گرنه چگونه ممکن است کسی که با کتاب خدا و سنت رسولش مخالفت کند، از مجتهدین به حساب آید. خداوند می‌فرماید:

«وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ، وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا» (۱) - برای هیچ مرد و زن مؤمنی در امری که خدا و رسولش حکم کرده‌اند، هیچ گونه اختیاری نیست و هر که خدا و رسولش را نافرمانی کند به تحقیق در گمراهی سختی افتاده است.

ص: ۸۹

و فرمود: «وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ... وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ.. وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» (۱)- هر که به آنچه خدا نازل کرده، حکم نکند، پس آنان همان کافرانند، و هر که به آنچه خداوند نازل کرده حکم نکند، پس آنان ستمگرانند... و هر که به آنچه خداوند نازل کرده حکم نکند، پس آنان تبهکارانند.

بخاری در صحیحش در کتاب «الاعتصام بالكتاب و السنه»، باب «ما يذكر من ذم الرأى...» از رسول خدا نقل کرده که فرمود:

«خداوند علم را پس از آنکه به آنان بخشید، از آنان باز نمی گیرد ولی در صورتی که علما، علم خود را پخش نکنند، خداوند آن علوم را از آنان باز پس می گیرد و بدین سان برخی از مردم در جهل باقی می مانند، و مردم از آنها استفتا می کنند و آنها به رأی خود و از پیش خود فتوا می دهند، پس مردم را گمراه کرده و خود نیز گمراه می شوند.» (۲)

و همچنین بخاری در صحیحش آورده است: نمی شد که از پیامبر سؤال شود از چیزی که وحی درباره اش نازل نشده است و بگوید: نمی دانم یا اینکه جواب نمی داد تا وحی نازل شود و به هر حال هیچ وقت با رأی خود یا با قیاس، نظری را ابراز نمی کرد چرا

ص: ۹۰

۱- (۱) -سوره مائده- آیات ۴۴، ۴۵ و ۴۷.

۲- (۲) -صحیح بخاری- ج ۸- ص ۱۴۸.

که خدا می فرماید: «بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ» - آنچه خداوند به تو نشان داده است. (۱)

و بی گمان علما چه در گذشته و چه حال یک سخن دارند و آن اینکه هر کس در کتاب خدا، با رأی خود چنین بگوید، کافر است. (۲) و این امری است بدیهی و مسلم که از آیات محکم قرآن و از احادیث و کردار رسول خدا برمی آید. پس چگونه است که وقتی مطلب مربوط می شود به عمر بن خطاب یا یکی از اصحاب یا یکی از ائمه چهارگانه این قاعده بدیهی فراموش می شود و در آنجا به رأی خود داوری کردن در برابر احکام خدا متأسفانه مبدل می شود به اجتهادی که نه تنها اشکالی ندارد بلکه اگر صاحبش اشتباه نیز کرده باشد یک اجر و اگر راه صواب و حق را پیموده باشد، دو اجر برای او خواهد بود!! (۳)

و ای بسا گوینده ای بگوید: این چیزی است که تمام امت اسلامی - چه سنی و چه شیعه - بر آن اتفاق نظر دارند چرا که حدیث شریف پیامبر در این باره نازل شده است.

آری! صحیح است ولی آنان در مسئله اجتهاد اختلاف کردند، شیعه در مورد مسائلی که حکمی از خدا و رسولش درباره آن نازل نشده، اجتهاد می کنند ولی اهل

ص: ۹۱

۱- (۱) - صحیح بخاری - ج ۸ - ص ۱۴۸.

۲- (۲) - تفسیر العیاشی - ج ۱ - ص ۱۸.

۳- (۳) - صحیح بخاری - ج ۸ - ص ۱۵۷.

سنت به این امر پایبند نیستند، بلکه با اقتدا به خلفا و سلف صالح خودشان، اشکالی در این نمی بینند که در برابر نصّ، اجتهاد کنند. علامه سید شرف الدین موسوی در کتاب «النص و الاجتهاد» بیش از صد مورد آورده است که اصحاب و در رأس آنان خلفای سه گانه، با نصّ صریح قرآن و سنت مخالفت کردند و بر پژوهشگران است که این کتاب ارجمند را مطالعه کنند.

اکنون که در این باره بحث می کنیم، لازم است بعضی از مواردی که عمر بن خطاب با نصّ صریح قرآن و سنت مخالفت کرده را یادآور شویم که متأسفانه گاهی در اثر ندانستن و جهل به مسائل، حکمی را صادر کرده است درحالی که انسان جاهل حق ندارد حکمی بدهد و از پیش خود حلالی را حرام یا حرامی را حلال کند.

خداوند می فرماید: «وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ، هَذَا حَلَالٌ وَ هَذَا حَرَامٌ لَتَفْتُرُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ، إِنَّ الَّذِينَ يَفْتُرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لَا يُفْلِحُونَ» (۱) - شما نباید از پیش خود به دروغ چیزی را حرام یا حلال بکنید و به خدا نسبت دهید و در این زمینه دروغ بگوئید و همانا آنان که بر خداوند دروغ می بندند، هرگز رستگار نمی شوند.

و همچنین یک نفر جاهل و نادان نمی تواند منصب خلافت و رهبری یک امت را بر عهده بگیرد. خداوند می فرماید: «أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ

ص: ۹۲

أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى، فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ» (۱) - آیا آن کس که به راه حق رهبری می کند سزاوارتر به پیروی است یا آنکه نمی کند مگر آنکه خود هدایت شود؛ پس شما را چه شده است؟ چگونه داوری می کنید؟

و گاهی هم در حکمهایش نص را می داند ولی به خاطر مصلحتی که زمانه اقتضا دارد، با رأی شخصی خود اجتهاد می نماید. و اهل سنت این را کفر نمی دانند و خروج از دین نمی دانند، گو اینکه حد اقل چنین شخصی باید جاهل باشد به وجود شخصیتی در زمان خویش که به احکام شناخت کامل دارد. و این امر باطل است چرا که او کاملاً علی را می شناخت و می فهمید که علی بیش از همه با کتاب و سنت آشنائی دارد و گرنه در بسیاری از مسائل دشوار و امور مشکل، از او استمداد نمی کرد و استفتا نمی نمود، تا جائی که خود بارها درباره اش گفته است: «اگر علی نبود، عمر هلاک می شد» (۲) پس چه شد که در بعضی از مسائل با اینکه شناختی نداشت از او استمداد نکرد و با رأی خود حکم نمود؟!!

من بر این باورم که مسلمانان آزاده، با ما در این زمینه، هماهنگی دارند زیرا این نوع از اجتهاد، عقیده را تباه کرده و احکام را از بین برده و به تعطیل کشانده است و عامل اختلاف و تفرقه میان امت شده و آنها را به فرقه ها و مذاهب گوناگون و متعدد

ص: ۹۳

۱- (۱) -سوره یونس-آیه ۳۵.

۲- (۲) -مناقب الخوارزمی-ص ۳۹، ذخائر العقبی-ص ۸۲.

تقسیم نموده و سرانجام منجر به نزاع و کشمکش و شکست و انحطاط مادی و معنوی شده است.

بیائید با هم تصور کنیم که اگر ابو بکر و عمر سنت نبوی را جمع و آن را در کتابی خاص گردآوری نموده بودند-هرچند صاحب شرعی خلافت را پس زده بودند-قطعا خود را آسوده تر کرده و امت را به خیر و خوبی سوق داده بودند و این همه دروغ ها و تهمت ها و افسانه ها در سنت نبوی پدید نمی آمد و اسلامی بود با یک کتاب و یک سنت و یک امت و یک مذهب و بی گمان امروز ما را سخنی دیگر بود. و اما اینکه احادیث پیامبر گردآوری شود، سپس سوزانده شود و از نگارش و نقل حتی به صورت شفاهی نیز منع گردد؛ این است مصیبت بزرگ و این است درد جانسوز و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم.

اینک به برخی از اجتهادهای عمر در برابر نص صریح قرآن اشاره می کنیم:

۱-قرآن می فرماید: «وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا، وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ، أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُم مِّنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا» (۱)-و اگر جنب بودید، پس طاهر شوید (غسل کنید) و اگر بیمار بودید یا مسافر بودید یا یکی از شما را قضاء حاجتی دست داد و یا با زنان مباشرت کردید و آب نیافتید، پس با خاک پاک و پاکیزه تیمم کنید.

ص: ۹۴

و در سنت نبوی معروف است که رسول خدا کیفیت تیمم را به اصحاب آموخت و عمر هم در آن میان، حاضر بود.

بخاری در صحیحش در کتاب «التیمم»، باب «الصعیذ الطیب...» از عمران نقل می کند که گفت: در یکی از سفرها همراه با پیامبر بودیم. شب به راه افتادیم، تا اینکه شب به آخر رسید، از شدت خستگی به خواب رفتیم، خوابی که برای مسافر شیرین تر از آن نیست. ما را جز حرارت آفتاب بیدار نکرد اولین کسی که بیدار شد فلان شخص بود، سپس فلان شخص که او را ابو رجاء می گفتند. بعد از او عوف و چهارمین شخص، عمر بن خطاب بود و اما پیامبر وقتی به خواب می رفت، کسی او را بیدار نمی کرد تا خود از خواب بیدار شود زیرا ما نمی دانستیم در خواب چه بر او می گذرد. بهر حال وقتی عمر از خواب برخاست- و او آدمی شدید و نیرومند بود- شروع کرد به تکبیر گفتن و صدا را به تکبیر بلند کرد و همچنان تکبیر گفت تا از صدایش، رسول خدا نیز از خواب بیدار شد. وقتی حضرت از خواب برخاست، وضعیت خودشان را به او شکایت کردند. حضرت فرمود: اشکال ندارد، راه بیافتید. و خود به راه افتاد. خیلی دور نشده بود که توقف کرد و دستور داد مردم وضو بگیرند و نماز بخوانند. به هر حال مردم نماز را با حضرت به جماعت برپا کردند. وقتی نماز تمام شد، شخصی را دید که کنار رفته و با مردم نماز نخوانده است. فرمود: چرا تو با مردم نماز نخواندی؟ عرض کرد: من جنب شده ام و آب هم نیافتم که با آن غسل کنم. حضرت فرمود: بر تو باد به خاک پاک که آن تو را کافی

با این حال عمر با کتاب خدا و سنت رسولش مخالفت می کند و می گوید: هر کس آب نیافت، نماز نخواند!! این است اجتهادش که اغلب محدثین آن را ثبت کرده اند. مسلم در صحیحش در کتاب «الطهاره»، باب «التیمم» آورده است که شخصی نزد عمر آمد و گفت: من جنب شدم و آب برای غسل نیافتم. عمر گفت: پس نماز مخوان! عمار که در آنجا حاضر بود گفت: ای امیر المؤمنین، یادت نمی آید که من و تو با هم در سریّه ای بودیم، پس جنب شدیم و آب نیافتیم. اما تو که نماز نخواندی و امّا من خود را در خاک غلطاندم و نماز خواندم. سپس پیامبر گفت: کافی بود که با دو دست بر زمین می زدی، سپس با دهان فوت می کردی و با دو دست بر صورتت و دو دستت مسح می کردی. عمر گفت: ای عمار! از خدا بترس!! عمار گفت: اگر نمی گذاری، هیچ حرفی در این مورد نمی زنم. (۲)

سبحان الله! آیا کافی نیست که عمر، با نص صریح قرآن و سنت مخالفت می کند که حتی اجازه نمی دهد اصحاب، با او در نظرش مخالفتی کنند و عمار ناچار می شود از خلیفه معذرت خواهی کند و بگوید: اگر اجازه نمی دهی در این باره با کسی سخن نخواهم گفت؟

ص: ۹۶

۱- (۱) - صحیح بخاری - ج ۱ - ص ۸۸.

۲- (۲) - صحیح مسلم - ج ۱ - ص ۱۹۳.

چگونه من تعجب نکنم و چگونه شما تعجب نمی کنید از این اجتهاد و این مخالفت و این اصرار بر رأی خویشتن، علی رغم گواهی اصحاب بر نصّ؟! و سرانجام عمر قانع نشد تا وقتی که از دنیا رفت و بر عقیده اش اصرار داشت و این مذهبش در بسیاری از اصحاب تاثیر بسزائی گذاشت؛ همان ها که رأی او را ملاک قرار می دادند بلکه رأیش را بر رأی و نظر رسول الله نیز مقدم می داشتند. مسلم در صحیحش در کتاب «الطهاره»، باب «التیمم» از شقیق نقل می کند که گفت: «در کنار عبد الله و ابو موسی نشسته بودیم. ابو موسی گفت: ای ابو عبد الرحمن! نظر شما چیست در مورد کسی که جنب شود و آب برای غسل نیابد، با نماز چه کند؟ عبد الله گفت: تیمم نکند هرچند یک ماه هم آب را نیابد!!»

ابو موسی گفت: پس تکلیف این آیه چه می شود که می فرماید: «... و آب را نیافتید، پس با خاک پاک و طاهر تیمم کنید» عبد الله گفت: اگر با این آیه به آنها اجازه داده شود، فردا هوا هم که سرد شد، می خواهند تیمم بگیرند!!

ابو موسی به عبد الله گفت: آیا نشنیدی سخن عمار را که گفت: رسول خدا مرا در پی امری فرستاد، پس من جنب شدم و آب نیافتم. بدن خود را در خاک پاک چنان غلطاندم مانند حیوانی که در خاک خود را می غلطانند. پس نزد پیامبر که رسیدم، جریان را به حضرت عرض کردم، فرمود: کافی بود که با دو دستت این چنین تیمم می گرفتی، سپس دو دست خود را یک بار بر زمین زد و با دست چپ، بر دست

راست مسح کشید و بر ظاهر دو کف دست و صورت خود مسح کشید.

عبد الله گفت: مگر ندیدی که عمر از این سخن عمار قانع نشد؟! (۱)

اگر این روایت را- که هم بخاری و هم مسلم و هم بسیاری دیگر آن را به ثبت رسانده اند- با دقت بنگریم، مقدار تاثیر گذاری عمر بر بزرگان از اصحاب را در می یابیم و همچنین تناقض در احکام و روایات را به خوبی می بینیم و شاید همین باعث شد که حاکمان اموی و عباسی به احکام اسلام هیچ اهمیت نمی دادند و ارزشی برای آنها قائل نبودند و اجازه می دادند مذاهب گوناگون در یک حکم تصرّف کنند و شاید زبان حالشان به ابو حنیفه و مالک و احمد و شافعی این باشد:

هرچند می خواهید با رای خود فتوا دهید چرا که سرورتان و پیشوایتان عمر، هرچه می خواست با رأی خویش در مقابل قرآن و سنت، فتوا می داد. (۲) و هیچ سرزنش و ملامتی بر شما نیست چرا که شما پیرو هستید و پیرو پیروان، هستید و از خود چیزی نیافریده اید.

و عجیب تر سخن عبد الله بن مسعود به ابو موسی است که می گوید: تیمم نگیرد هرچند یک ماه هم آب را نیابد. و با اینکه عبد الله بن مسعود از بزرگان اصحاب

ص: ۹۸

۱- (۱) - صحیح مسلم- ج ۱- ص ۱۹۲، صحیح بخاری- ج ۱- ص ۹۱.

۲- (۲) - چنانکه در صحیح بخاری- ج ۵- ص ۱۰۸ در کتاب «تفسیر القرآن» باب «قوله وَ أَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ» آمده است. و صحیح مسلم- ج ۱- ص ۱۹۲.

است چنین فتوا می دهد که اگر انسان جنب آب را نیافت نماز را یک ماه تمام ترک کند و تیمم نگیرد. و از روایت چنین برمی آید که ابو موسی می خواست با آیه ای که در این زمینه نازل شده، او را قانع کند ولی او پاسخ داد: اگر بخواهیم با استفاده از این آیه، به آنها اجازه تیمم دهیم، اگر یک مقدار هوا سرد شود هم با خاک تیمم می گیرند.

و از این می فهمیم چگونه در برابر نصوص قرآن اجتهاد می کنند و به رأی خود نظر می دهند و متأسفانه به نظرشان می آید که در این احکام الهی، به امت فشار می آید در حالی که خداوند می فرماید: «يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ» (۱)- خدا برای شما، آسانی و سهولت می خواهد نه شدت و سختی.

این بیچاره می گوید: اگر با این آیه بخواهیم به آنان اجازه دهیم، فردا که هوا یا آب هم سرد شد، می خواهند تیمم بگیرند؛ آیا او خودش را مبلغ خدا و رسول خدا می داند؟ یا اینکه او نسبت به بندگان، از خداوند مهربان تر است یا او تربیت کننده مردم است؟!

باز هم ببینید که ابو موسی می خواهد او را با سنت نبوی که عمار روایت کرده و رسول الله تیمم را به او آموخته، قانع کند ولی عبد الله این سنت مشهور نبوی را نیز رد می کند به این دلیل که عمر از قول عمار قانع نمی شود!!

ص: ۹۹

از اینجا می فهمیم که سخن عمر بن خطاب، تنها حجت و دلیل قانع کننده نزد برخی از اصحاب است و اطمینان عمر به حدیث یا آیه، تنها میزان و مقیاسی است که صحت حدیث یا مفهوم آیه را از آن باید فهمید هرچند با کارها و یا سخنان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز مخالفت و معارضت داشته باشد. از این رو است که امروز می بینیم بسیاری از کارهای مردم با قرآن و سنت مخالفت دارد، چه از نظر حرمت و چه از نظر حلال بودن زیرا اجتهاد عمر در برابر نص، به صورت یک مذهب واجب الاتباع درآمده است. و وقتی برخی از کثروان که نسبت به احادیث هم نوعی شناخت دارند، متوجه شدند احادیثی را که در دوران خلفا منع شده بود، در زمان های بعد نوشته شده و راویان و حافظان قرآن آن ها را به ثبت رسانده اند- و این کار با مذهب عمر بن خطاب سازگار نیست- لذا روایتهای دیگری از پیش خودشان درست کردند و آنها را به پیامبر نسبت دادند تا مذهب ابو حفص را مورد تایید قرار دهند مانند ازدواج متعه یا نماز تراویح، و تناقض در این روایات کاملا روشن است و تا امروز مورد اختلاف مسلمانان قرار گرفته است و تا روزی که کسی از مذهب عمر دفاع کند، این اختلاف پابرجا است زیرا او نمی خواهد به خاطر حق، بحث و بررسی کند و مثلا به عمر بگوید که یا عمر! تو اشتباه کردی چرا که نماز هرگز با نبودن آب، ساقط نمی شود و آیه تیمم در قرآن کریم وجود دارد و حدیث تیمم در تمام کتابهای اهل سنت نگاشته شده است، پس جهل و ندانستن تو به قرآن

و سنت، به تو اجازه نمی دهد که بر کرسی خلافت تکیه بزنی و رهبری امت را بدست بگیری و اما اگر با علم به قرآن و سنت با احکامشان مخالفت کردی، تو را به حد کفر می کشاند، زیرا اگر تو مؤمن باشی نمی توانی در امری که خدا و رسولش حکمی کردند، اختیاری از پیش خود داشته باشی، و به هرچه بخواهی حکم کنی و هرچه را بخواهی رد نمائی و تو خود بیش از من می دانی که هر که نافرمانی خدا و رسولش کند، در گمراهی آشکاری بسر می برد.

۲- خدای متعال می فرماید: «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسْكِينِ وَ الْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَ فِي الرِّقَابِ وَ الْغَارِمِينَ وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ، فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» (۱)- همانا صدقات منحصر است به فقیران و مستمندان و متصدیان امور صدقات و برای تالیف قلوب و آزادی بردگان و برای قرض داران و در راه خدا و برای درماندگان (کسانی که در مسافرت دارائی خود را از دست داده اند و می خواهند به وطنشان بازگردند) این است فرض و حکم لایتنغیر الهی که خداوند بر تمام امور حاکم و آگاه است.

یکی از سنن معروف رسول الله این است که سهمیه مؤلفه قلوبهم (۲) را که خداوند

ص: ۱۰۱

۱- (۱) -سوره توبه- آیه ۶۰.

۲- (۲) -این سهمیه مربوط به بیگانگان و اهل کتاب است که برای بدست آوردن دلشان و تالیف قلوبشان و تمایلشان به اسلام، از صدقات واجبه به آنها پرداخت می شود. (مترجم)

آن را واجب گردانیده، به آنها می پرداخت چنانکه خدایش دستور داده بود ولی عمر بن خطاب در دوران خلافتش این را از بودجه بیت المال قطع کرد، و در برابر نص لایتغیر قرآن، اجتهاد نمود و گفت: ما را به شما هیچ نیازی نیست چرا که خداوند اسلام را شوکت و عزت بخشیده و از شما بی نیاز نموده است!! و حتی اینکه در دوران ابو بکر نیز این حکم را باطل نمود زیرا برخی از مؤلفه قلوبهم، طبق عادت و رسم همیشگی با رسول الله، نزد ابو بکر آمدند که سهمیه خود را دریافت دارند.

ابو بکر نامه ای به آنان داد و دستور داد که نزد عمر بروند. آنها نزد عمر رفتند که سهمیه شان را دریافت دارند ولی عمر آن نامه را پاره کرد و به آنها گفت: هیچ نیازی به شما نداریم چرا که خدا اسلام را عزت بخشیده و از شما بی نیازمان کرده، پس یا باید اسلام بیاورید و یا اینکه شمشیر میان ما و شما داوری می کند. آنها نزد ابو بکر باز گشتند و گفتند: عجب! آیا تو خلیفه ای یا او؟ ابو بکر گفت: بلکه او به خواست خدا، خلیفه است. و بدین سان به خاطر نظر یارش عمر، از نامه خود صرف نظر کرد و عقب نشینی نمود. (۱)

و عجیب تر اینکه تا امروز کسانی را می یابی که در این قضیه، از عمر دفاع می کنند و آن را جزء مناقب و بزرگواری هایش به شمار می آورند و از اینان شیخ محمد دوالیبی است که در کتابش «اصول الفقه» صفحه ۲۲۹ می نویسد: «و شاید اجتهاد عمر در قطع کردن عطائی که قرآن کریم برای مؤلفه قلوبهم، فرض کرده است،

ص: ۱۰۲

یکی از پیشگام ترین احکامی باشد که عمر با پیروی از تغییر مصلحت به تغییر زمان، به آن حکم کرده است هرچند نص قرآنی در آن وجود دارد و نسخ نشده است.

سپس برای عمر، بهانه ای دست و پا می کند و عذری می تراشد به اینکه آری! عمر به علت و انگیزه آیه می پردازد نه به ظاهرش!!! تا آخر کلامش که خردهای سالم آن را هرگز نمی پذیرند. البته ما شهادتش در مورد تغییر دادن عمر احکام قرآن را طبق رای خویش می پذیریم ولی تاویلش به اینکه عمر به علت آیه می نگرد نه به ظاهرش را هرگز قبول نداریم و به او و به دیگران می گوئیم: نص قرآن و نص پیامبر با گذشت دوران ها عوض نمی شود چرا که قرآن به صراحت، این حق را حتی از رسول الله نیز رد می کند و می فرماید:

«وَ إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا آتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هَذَا أَوْ بَدِّلْهُ قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تَلْقَائِنَا نَفْسِي، إِنْ أَتَّبَعِ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابٌ يَوْمٍ عَظِيمٍ». (۱)

و اگر آیات روشن ما بر آنان تلاوت شود، آنهایی که امیدوار به دیدار ما نیستند، می گویند قرآن دیگری غیر از این بیاور یا این قرآن را تغییر بده، بگو من از پیش خودم نمی توانم قرآن را تبدیل کنم، من پیروی نمی کنم جز از آنچه که به من وحی می شود، من اگر خدایم را نافرمانی کنم، از عذاب روزی سخت هراسناکم.

ص: ۱۰۳

و همانا سنت پاک رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: «حلال محمد حلال است تا روز قیامت و حرامش حرام است تا روز قیامت».^(۱)

ولی به ادعای «دوالیبی» و کسانی که از نظرش پیروی می کنند، همان ها که خود را پیروان اجتهاد می دانند، احکام خدا با تغییر زمان ها، تغییر می کند؛ پس دیگر هیچ ملامتی نیست بر حاکمانی که احکام خدا را با احکام ملت جابجا کردند؛ به احکامی که به اقتضای منافعشان وضع نمودند و این احکام با احکام خدا مخالفت دارد؛ مانند بعضی از آنان که می گویند: روزه نگیرید تا بر دشمنانتان چیره شوید و ما در این زمان که با فقر و نادانی و ارتجاع مبارزه می کنیم، هیچ نیازی به روزه نداریم. روزه، ما را از تولید بیشتر باز می دارد، و در مورد تعدد زوجات، یکی از آنان، با آن مخالفت کرده می گوید: این ظلم و تجاوز به حقوق زن است و گستاخانه ادامه می دهد: زن در زمان محمد هیچ ارزشی نداشت، ولی امروز ما او را آزاد کردیم و تمام حقوقش را به خودش واگذار نمودیم!!

این رئیس کشور هم به نص قرآنی، از نظر علت نگر نیست نه به ظاهرش، همان گونه که عمر نگر نیست، و لذا گفت: میراث باید برای دختر و پسر به یک اندازه باشد زیرا اگر آن روز خداوند به مردم دو سهم داد به این خاطر بود که مرد می خواست مصرف خانواده را تامین کند و زن بی کاره بود ولی امروز در اثر

ص: ۱۰۴

تلاش های حضرتش! زن کار می کند و خود مصرف خانواده را تامین می نماید و برای نمونه خانم خود را مثال می زند که با پرداختن پول زیادی به برادرش، سرانجام او را به وزارت رساند!!

و همین رئیس حکومت را می بینیم که زنا را حلال می کند و آن را حق شخصی کسی که به سن بلوغ رسیده می داند فقط به شرط اینکه از روی اجبار و اکراه نباشد و به عنوان یک کار حرفه ای درنیاید!! و برای تشویق آنان پرورشگاه اولاد زنا را تاسیس می نماید زیرا او به زنازادگان خیلی مهربان است؛ همان ها که از ترس آبروریزی زنده به گور می شدند! و از اینگونه اجتهادات بسیار دارد و جالب اینجا است که این جناب، خیلی افتخار می کند به شخصیت عمر. یک بار او را با عظمت یاد کرد و یک بار دیگر گفت که او مسئولیت را نه در دوران زندگی و نه پس از مرگ، تحمل نکرد ولی خودش مسئولیت اجتهادهایش را-چه زنده باشد و چه مرده-تحمل می کند!! و گویا به او رسانده بودند که مردم از این اجتهادهایش به ستوه آمده اند، پاسخ داد: عمر بن خطاب اولین و بزرگترین مجتهد در زمان خویش بود، پس چرا من در این زمان، اجتهاد نکنم درحالی که او رئیس یک حکومت بود و من هم رئیس حکومت هستم؟!

و عجیب تر اینکه وقتی این آقای رئیس نام رسول الله را می برد، با استهزا و مسخره از آن حضرت یاد می کند، مثلاً روزی در سخنرانش گفت که: محمد حتی

جغرافیا هم نمی دانست زیرا گفته بود: «دانش را فرا گیرید، هرچند در چین باشد» یعنی او می پنداشت که چین در آخر دنیا قرار دارد، و هرگز محمّد تصور نمی کرد که روزی علم به این درجه بالا برود که چند تن از آهن در هوا به پرواز درآید، چه رسد به اینکه کسی با او سخن از اورانیوم یا پتاسیم یا دانش های اتمی یا سلاح های اتمی به میان آورد!!

من این مفلوک بیچاره را چندان ملامت نمی کنم زیرا او از کتاب خدا و سنت رسولش چیزی درک نکرده است؛ او خود را چنین می پندارد که فرمانروای دولتی اسلامی است و این چنین اسلام را به باد مسخره گرفته است و می خواهد از کشورش، یک کشور پیشرفته اروپائی بسازد. و بدین سان بسیاری از رؤسا و پادشاهان از او پیروی کردند زیرا دیدند مورد تایید و ستایش کشورهای غربی قرار گرفت تا آنجا که او را «مجاهد بزرگ» لقب دادند و به هر حال از چنین آدمی بعید نیست چرا که هر کس به اندازه شرافتش، سخن می گوید! اگر انصاف بدهیم، در درجه اول باید ابو بکر و عمر و عثمان را سرزنش کرد زیرا از روز رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، این باب را گشودند و باعث آن همه اجتهادها شدند که حاکمان بنی امیه و بنی العباس نیز از آن خط پیروی کردند، و چقدر زیاد بودند اینان! هفت قرن تمام، تلاش در نابودی قوانین و احکام اسلام نمودند که در قرن ها پس از مرگشان، چنین ثمری داد که یک رئیس کشور با کمال وقاحت، روبروی ملت بایستد و رسول الله

را مورد مسخره و استهزا قرار دهد و هیچ کس نه در داخل و نه در خارج از او انتقاد نکند.

و این سخن من بود- و همیشه هست- با برخی از برادران از نهضت‌های اسلامی:

اگر شما امروز بر این رئیس، خرده می‌گیرید که از نصوص روشن قرآن و سنت پیروی نمی‌کند، لازم است از کسی انتقاد کنید که این بدعت را در اصل گذاشت و در ما قبل نص، اجتهاد کرد؛ این در صورتی است که شما بخواهید انصاف دهید و پیروی از حق نمائید. ولی آنها از من نمی‌پذیرند و ناراحت می‌شوند که چرا من رؤسای این زمان را با خلفای راشدین مورد مقایسه قرار می‌دهم. به آنها پاسخ می‌دهم که: رؤسا و پادشاهان امروز، چیزی جز نتیجه حتمی تاریخ نمی‌باشند و مگر از روز وفات پیامبر تا بحال، روزی بوده است که مسلمانان آزاد باشند؟ به ما می‌گویند که: شما شیعیان، به اصحاب پیامبر تهمت می‌زنید و ناسزا می‌گوئید؛ و اگر روزی به حکومت رسیدیم، شما را با آتش می‌سوزانیم! من می‌گویم: خدا آن روز را به شما نشان ندهد!!

۳- خداوند می‌فرماید:

«الطَّلَاقُ مَرَّتَانٍ فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ، وَلَا يَجِلُّ لَكُمْ أَنْ تَأْخُذُوا بِمَا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئًا إِلَّا أَنْ يَخَافَا أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ، تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ

ص: ۱۰۷

اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ» فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدِ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ، فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يَتَرَاجَعَا إِنْ ظَنَّا أَنْ يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ، وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ يُبَيِّنُهَا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ» (۱) - طلاق دو بار است، پس بعد از طلاق یا زن را به خوشی و نیکی رها کند یا با سازگاری رجوع کند و روا نیست چیزی از آنچه به آنان دادید (مهریه) بگیرید مگر آنکه بترسید که حدود دین خدا را در مورد احکام ازدواج نگاه ندارند، در چنین حالی، هرچه زن از مهر خود به شوهرش ببخشد روا باشد. این احکام، حدود دین خدا است، از آن نافرمانی نکنید. کسانی که از احکام خدا نافرمانی کنند، همانا از ستمکاران اند. پس اگر زن را طلاق سوم داد، جایز نیست که آن زن و شوهر رجوع کنند تا اینکه آن زن شوهری دیگر بگیرد. پس اگر آن شوهر دوم زن را طلاق داد، زن با شوهر اول که سه طلاق داده می تواند ازدواج کند و این در صورتی است که گمان ببرند که بتوانند احکام خدا را در امر ازدواج نگهدارند. این است احکام خدا که برای دانایان بیان می کند.

و سنت شریف نبوی، این آیه را بدون هیچ ابهامی، تفسیر کرد به اینکه زن بر شوهرش حرام نمی شود مگر پس از سه بار طلاق دادن که دیگر نمی تواند به او رجوع کند مگر اینکه زن، شوهر دیگری بگیرد و اگر او، آن زن را طلاق داد، آن وقت شوهر سابقش می تواند مانند دیگر مردان، دوباره درخواست ازدواج با او بکند و بر او است که یا بپذیرد و یا رد نماید. اختیار با زن است. ولی عمر بن خطاب

ص: ۱۰۸

و طبق معمول-از این حدود الهی که برای دانایان تبیین نموده تجاوز کرد و این حکم را با حکم خودش جایگزین و تبدیل نمود و گفت: اگر مرد یک بار فقط با لفظ سه طلاقه، طلاق دهد، زن بر او حرام می شود و بدین سان با قرآن کریم و سنت پیامبر، مخالفت کرد.

در صحیح مسلم، کتاب «الطلاق» باب «طلاق الثلاث» از ابن عباس نقل شده که گفت: طلاق در دوران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ابو بکر و دو سال از خلافت عمر، و لو با لفظ سه طلاق باشد-یک طلاق محسوب می شد ولی عمر بن خطاب گفت: مردم در امری که مهلت به آنان در آن داده شده است، خیلی عجله می کنند، پس اگر این مهلت را برای آنان بپذیریم، پیوسته این کار اتفاق می افتد. (یعنی باید با آنان سخت گرفت که از ترس طلاق ندهند) (۱) شگفت انگیز است که خلیفه با کمال جرأت و در حضور اصحاب، احکام خدا را تغییر می دهد و آنها هم بر تمام اقوال و کردارش صحه می گذارند هیچ کس نه منکر می شود و نه اعتراض می کند ولی از آن سوی به ما بیچارگان به دروغ می گویند که: یکی از اصحاب به عمر گفت: «به خدا قسم، اگر از تو کژی دیدیم، با این شمشیر تو را راست می کنیم!!» این بخدا سخن دروغ و افترائی است که برای جلوه دادن آزادمنشی و دموکراسی والا در خلفا، ادعا می کنند و تاریخ با

ص: ۱۰۹

۱- (۱) - صحیح مسلم - ج ۴ - ص ۱۸۳، سنن بیهقی - ج ۷ - ص ۳۳۶، سنن ابو داود - ج ۲ - ص ۲۶۱.

رویدادهای عملی آنان را تکذیب کرده است، پس اگر کارها برخلاف واقع باشد، الفاظ هیچ اعتبار و ارزشی ندارد. نکند آنان کثری را در کتاب و سنت می دیدند و عمر به نظرشان، کتاب و سنت را اصلاح کرده است! پناه می بریم به خدا از هذیان گوئی.

من در شهر «قفصه» که بودم، برای بیچاره مردانی که به خیالشان با یک کلمه «تو سه بار حرام شده ای» که به همسرانشان گفته بودند، آنها دیگر برای همیشه حرام شده بودند، فتوا می دادم که: چنین نیست؛ آنها خوشحال می شدند که احکام صحیح خداوند را به آنان یاد می دهم؛ احکامی که خلفا با اجتهادشان در آن تصرف نکرده اند. ولی آنان که ادعای علم و دانش می کنند، آنها را می ترسانند که شیعه همه چیز را حلال می داند! یادم می آید، روزی یکی از آنان با ملایمت به من گفت: اگر واقعا سرورمان عمر بن خطاب، حکم خدا را در این قضیه و قضایای دیگر تغییر داد و اصحاب با آن موافقت کردند، پس چرا سرورمان علی بن ابی طالب به سرورمان عمر اعتراض نکرد؟ به او پاسخی دادم که علی علیه السلام در اعتراض قریش به اینکه او مردی است شجاع ولی آشنا به فنون جنگ نیست، به آنان فرمود:

اینها چه می گویند؟ و آیا در میان آنان کسی یافت می شود که از من در جنگ شدیدتر و سابقه اش بیشتر باشد؟ من وقتی قیام کردم که هنوز بیست سال از عمرم نگذشته بود و امروز عمرم از ۶۰ سال گذشته است ولی چه کنم، کسی که اطاعت نمی شود، نظری

ندارد. (یعنی: چگونه می توانم در مسئله ای رأی بدهم که می دانم اطاعت نمی کنند؟). (۱)

آری! و مگر مسلمانان، بجز شیعیانی که امامتش را پذیرفتند، به سخنان علی گوش دادند. علی با تحریم متعه، مخالفت کرد؛ با تراویح که یک بدعت است، مخالفت کرد و با تمام احکامی که ابو بکر و عمر و عثمان آنها را تغییر داده بودند، مخالفت کرد ولی آرا و فتاوایش منحصر به شیعیان و پیروانش می شود ولی دیگر مسلمانان متاسفانه با او جنگیدند و لعنش کردند و تلاش فراوان نمودند که نامش و یادش را محو و نابود کنند. مخالفت از این بالاتر می شود که وقتی عبد الرحمن بن عوف-همو که برای انتخاب خلیفه، پس از عمر کاندید شده بود- او را دعوت کرد و با او شرط نمود که ما تو را به عنوان خلیفه می پذیریم مشروط بر اینکه به سنت شیخین (ابو بکر و عمر) عمل کنی، علی علیه السلام با این شرط، بی مهابا مخالفت کرد و فرمود: «من با کتاب خدا و سنت رسولش، حکم می کنم». و بدین سان او را کنار زدند و عثمان را برگزیدند که این شرط را قبول کرد؛ پس اگر علی علیه السلام امروز که عمر و ابو بکر از دنیا رفته اند نمی تواند با آنها مخالفت کند، چگونه می توانست با آنها مخالفت کند وقتی که زنده بودند؟

از این روی، ملاحظه می کنید که در این زمان نیز، علی علیه السلام که باب شهر علم است و اعلم تمام مردم پس از رسول خدا است و بیش از همه به کتاب الهی و

ص: ۱۱۱

سنت رسولش ارج می نهد و عمل می کند، نزد اهل سنت و جماعت چندان مقامی ندارد و آنان به جای علی، اقتدا به مالک و ابو حنیفه و شافعی و ابن حنبل می کنند و از آنان در تمام امور دین از عبادات گرفته تا معاملات، تقلید می کنند و در هیچ مسئله ای به امام علی رجوع نمی نمایند، چنانکه ائمه شان در حدیث نیز همین روش را دنبال کردند، مانند بخاری و مسلم که آنها را می بینی از ابو هریره و ابن عمر و اقرع و اعرج و از هر نزدیک و دوری صدها حدیث نقل می کنند ولی از علی نقل نمی کنند جز چند روایت انگشت شمار که همه اش دروغ است و اهل بیت عصمت و طهارت را زیر سؤال می برد و مقامشان را پائین می آورد. و به این هم بسنده نمی کنند که تکفیر می نمایند هر کس او را تقلید کند و از او پیروی نماید و شیعیان مخلصش را به نام «رافضی ها» می نامند و بدترین اهانت ها به آنان روا می دارند.

حقیقت این است که این شیعیان هیچ گناهی ندارند جز اینکه از علی پیروی می کنند؛ همو که در دوران خلفای سه گانه، رها شده بود؛ همو که در دوران امویان و عباسیان، مورد لعنت و نفرین قرار می گرفت، و هر که اندک اطلاعی از تاریخ داشته باشد، این حقیقت را به روشنی درک می کند و آن همه نقشه ها و توطئه ها که علیه علی و شیعیانش و اهل بیتش به وقوع پیوست را درمی یابد.

ظاهراً وقتی عثمان بن عفان پذیرفت که در میان مردم به سنت شیخین (ابو بکر و عمر) حکم کند و به عبد الرحمن بن عوف چنین وعده ای را داد، مقصودش این بود که او هم مانند آنان اجتهاد می کند و نصوص قرآن و سنت را تغییر می دهد و هر که زندگیش را در دوران خلافتش بررسی کند، درمی یابد که او در اجتهاد خیلی فراتر از آنان گام برداشت تا آنجا که مردم، اجتهادهای دو یار دیرینه اش ابو بکر و عمر را از یاد بردند. و من نمی خواهم در این موضوع که کتابهای تاریخ ملامت از آن است، به تفصیل سخن برانم، همین بس که بدعت ها و نوآفرینی های عثمان در دین خدا، منجر به انقلاب علیه او شد و زندگیش را به پایان رسانید. حال برای اینکه اشاره ای کرده باشم چند نمونه را - به اختصار - یاد آور می شوم تا خواننده عزیز و تمام پژوهشگران دریابند که پیروان اجتهاد در دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم، چه بدعت ها و کژی ها نهادند.

۱- مسلم در صحیحش، در کتاب «صلاه المسافرین» از عایشه نقل می کند که گفت:

خداوند نماز را وقتی که واجب کرد، دو رکعتی بود، سپس واجب کرد که آن را در وطن، به صورت تمام بخوانند ولی در مسافرت به همان گونه که اولین بار فرض شده بود، واجب شد. (۱)

و همچنین مسلم در همان کتاب از یعلی بن امیه نقل می کند که گفت: به عمر بن خطاب گفتم: اگر آن روز از کفار می ترسیدید و در نتیجه نماز را شکسته می خواندید، امروز که مردم در امنیت بسر می برند، چه لزومی دارد که (در سفر) نماز را شکسته بخوانید؟ عمر گفت: من هم در این حکم، تعجب کرده بودم، از رسول خدا علتش را پرسیدم، فرمود: «این منتهی است که خداوند بر شما نهاده است، پس صدقه الهی را پذیرا شوید». (۲)

و همچنین مسلم در صحیحش در کتاب «صلاه المسافرین و قصرها» از ابن عباس نقل می کند که گفت:

«خداوند نماز را بر لسان پیامبرش (صلی الله علیه و آله) در وطن چهار رکعتی و در سفر دو رکعتی و

ص: ۱۱۴

۱- (۱) - صحیح مسلم - ج ۲ - ص ۱۴۲.

۲- (۲) - صحیح مسلم - ج ۲ - ص ۱۴۳.

در حال خوف (در جنگ) یک رکعتی واجب گردانیده است».^(۱)

و همچنین از انس بن مالک نقل می کند که گفت:

«هر وقت رسول خدا به مسافت سه میل یا سه فرسخ، از شهر خارج می شد، نماز را دو رکعتی می خواند».^(۲)

و او نیز گفته است: با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مدینه به مکه رفتیم، پس حضرت نماز را دو رکعت دو رکعت بجای آورد تا باز گشتیم. راوی گوید: پرسیدم: چند روز در مکه اقامت داشت؟ گفت: ده روز!^(۳)

از این احادیث که مسلم در صحیحش آورده، روشن می شود که این آیه کریمه که حکم نماز شکسته را در حال سفر بیان می کند، حضرت از آن چنین استنباط کرده و با قول و عمل آن را بیان نموده است که این اجازه ای است که خداوند به مسلمین داده و بر آنان منت نهاده و صدقه خداوند برای آنان است که واجب است آن را بپذیرند. و بدین سان ادعای «دوایی» و همگامانش در دست و پا کردن بهانه و عذر برای عمر و تصحیح اشتباه هایش به اینکه به علت حکم می نگریسته نه به ظاهر حکم، باطل می شود. زیرا وقتی حکم نماز شکسته نازل شد، و عمر تعجب کرد،

ص: ۱۱۵

۱- (۱) - صحیح مسلم - ج ۲ - ص ۱۴۳.

۲- (۲) - صحیح مسلم - ج ۲ - ص ۱۴۵.

۳- (۳) - صحیح مسلم - ج ۲ - ص ۱۴۵.

رسول خدا به عمر فهماند که هرگز احکام ثابت الهی متوقف بر علتش نیست، پس نماز در مسافرت شکسته است هر چند مردم در امن و امان بسر ببرند و از کفار هیچ هراسی نداشته باشند. ولی عمر، فتوائی دیگر دارد، غیر از آنچه دوالیبی و سایر علمای اهل سنت به نظرشان می رسد.

حال به عثمان بن عفان بنگریم، لا بد او هم در نصوص قرآنی و احادیث نبوی اجتهاد می کند تا به کاروان خلفای راشدین برسد. همین که بر کرسی خلافت نشست، در اولین فرصت، نماز مسافر را تمام اعلام کرد و به جای دو رکعت دستور داد چهار رکعت بخوانند.

من هر چه اندیشیدم، هیچ نتوانستم انگیزه این تغییر در حکم و زیاد کردن آن را بدانم، جز اینکه می خواست به مردم و خصوصاً بنی امیه بفهماند که او از محمد و ابو بکر و عمر، باتقواتر و پارساتر است.

مسلم در صحیحش در باب «صلاه المسافرین و قصر الصلاه بمنی» از سالم بن عبد الله از پدرش نقل می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در منی و اماکن دیگر، نماز مسافر را دو رکعتی بجای آورد و ابو بکر و عمر نیز نماز را شکسته خواندند، عثمان هم در آغاز خلافتش، این چنین خواند، پس دستور داد که باید تمام بخوانند! (۱)

و همچنین در صحیح مسلم از زهری نقل می کند که به عروه گفت: چرا عایشه

ص: ۱۱۶

نماز را در سفر تمام می خواند؟ گفت: او اجتهاد کرده همان گونه که عثمان نیز اجتهاد کرده است. (۱)

و بدین سان دین خدا و احکامش و نصوصش این چنین مورد دخل و تصرف تاویل کنندگان و تفسیر مفسران قرار می گیرد!!

۲- عثمان نیز در مورد متعه حج و متعه زنان، مانند عمر، اجتهاد کرده و آن را تحریم نمود

(۲)

بخاری در صحیحش در کتاب «الحج»، باب «التمتع و الاقرا» از مروان بن حکم نقل نموده که گفت: «من عثمان و علی را دریافتم که عثمان از متعه حج نهی می کرد و از اینکه بین عمره و حج جمع کند ولی وقتی علی آن را دید گفت:

خداوندا، تو را اجابت می کنم با حج و عمره، سپس افزود: من برای قول هیچ کس حاضر نیستم از سنت پیامبر دست بردارم».

(۳)

و مسلم در صحیحش در کتاب «الحج» باب «جواز التمتع» از سعید بن مسیب نقل می کند که گفت: علی و عثمان در «عسفان» بودند. عثمان از متعه و عمره نهی

ص: ۱۱۷

۱- (۱) - صحیح مسلم - ج ۲ - ص ۱۴۳.

۲- (۲) - مقصود از متعه حج بجا آوردن عمره در ماه های حج و قبل از فرا رسیدن ایام حج است که برای کسی که خاندانش مقیم مکه نباشند واجب است. و به آن تمتع در حج می گویند زیرا در مدت بین دو احرام عمره و حج، لذت مباح بودن محرمات احرام برای انسان وجود دارد. «فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ... ذَلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلَهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ» (سوره بقره-آیه ۱۹۶). (مترجم)

۳- (۳) - صحیح بخاری - ج ۲ - ص ۱۵۱ کتاب الحج - باب التمتع و الاقرا.

می کرد، پس علی به او گفت: چرا و چگونه امری که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را انجام داده، از آن نهی می کنی؟ عثمان گفت: برو، دست از ما بردار!! علی گفت: نمی توانم ساکت باشم و رهایت کنم! سپس علی در هر دو مورد (عمره و حج) تهلیل کرد و بجای آورد. (۱)

آری! این علی بن ابی طالب سلام الله علیه است، نمی تواند به خاطر سخن یک شخص، دست از سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بردارد. و از روایت دوم، چنین می فهمیم که گفتگوئی بین علی و عثمان درمی گیرد که عثمان با گستاخی به علی می گوید: برو دنبال کارت! ما را رها کن!! یعنی من حاضر نیستم آنچه از پسر عمویت رسول الله روایت می کنی، پیروی کنم.

ضمناً معلوم می شود که روایت ناقص است زیرا در جمله آخر می گوید: پس وقتی علی چنان دید... علی چه دید؟

قطعا خلیفه علی رغم تذکر علی به او در مورد حکم سنت نبوی، اصرار بر رأی خود در مخالفت سنت پیامبر می ورزد و مردم را از انجام تمتع منع می کند، لذا علی با او به مخالفت برمی خیزد و حج و عمره را انجام می دهد.

۳- عثمان بن عفان در اجزاء نماز نیز اجتهاد می کرد، پس برای رفتن به سجود و پس از برخاستن از سجود، تکبیر نمی گفت.

امام احمد بن حنبل در مسندش، از عمران بن حصین نقل می کند که گفت:

ص: ۱۱۸

پشت سر علی نماز خواندم، این نماز مرا به یاد نمازی انداخت که با رسول الله و دو خلیفه ابو بکر و عمر خوانده بودم. گوید: در نماز هر وقت علی به سجده می خواست برود تکبیر می گفت و هر وقت سر از سجده برمی داشت نیز تکبیر می گفت. راوی گوید: ای ابو نجید! اولین کسی که این تکبیر را ترک کرد کی بود؟ گفت: عثمان بود زیرا پیر شده بود و صدایش ناتوان بود، لذا ترک کرد!! (۱)

آری این چنین سنت پاک پیامبر با سنن خلفا و پادشاهان و اصحاب و بنی امیه و بنی عباس جابجا می شود و مبدل می گردد و همه آنها بدعت‌هایی است که در اسلام گذاردند و هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی در دوزخ است، چنانکه صاحب شریعت، صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است.

از این رو امروز مسلمانان را می یابی که به صورتهای گوناگون نماز می خوانند و می پنداری که همه با هم متحد هستند ولی دل‌هایشان متفرق و پراکنده است چرا که می بینی همه در کنار هم به صف نماز ایستاده اند ولی یکی دستها را روی هم انداخته و دیگری دستها را از هم گشوده است. یکی دستش را در بستن (تکتف) روی نافش گذارده و دیگری کنار قلبش. یکی پاها را از هم گشوده و یکی پاها را به هم بسته است و هر یک می پندارد که حق با خودش است و اگر سؤالی از آنها بکنی، به تو گفته می شود: برادر! اینها چیز مهمی نیستند! نماز بخوان هر گونه که می خواهی.

ص: ۱۱۹

مهم این است که نماز بخوانی.

البته تا حدودی این سخن صحیح است. مهم نماز خواندن می باشد ولی باید حتی در جزئیات هم تلاش کنیم مانند رسول الله نماز بخوانیم که فرمود: «نماز بخوانید همان گونه که مرا می بینید نماز می خوانم»، (۱) پس لازم است در کیفیت و چگونگی نماز پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جستجو و کنکاش کنیم چرا که نماز، ستون دین است.

۴- فرشتگان از عثمان خجالت می کشند:

بلاذری در «النساب الاشراف» آورده است:

وقتی خیر مرگ ابو ذر را به عثمان دادند گفت: خدا رحمتش کند. عمار بن یاسر گفت:

آری! از تمام وجود، برای او طلب رحمت و مغفرت می کنیم. عثمان رو به عمار کرده گفت: ای... (۲) آیا فکر می کنی از اینکه او را تبعید کردم، پشیمانم؟! و دستور داد محکم به دهان عمار بکوبند و گفت: تو هم به او ملحق شو!

ص: ۱۲۰

۱- (۱) - صحیح بخاری- ج ۱- ص ۱۶۲، سنن بیهقی- ج ۲- ص ۳۴۵.

۲- (۲) - بقدری این ناسزا و فحش، زشت و قبیح است که من از ترجمه اش در این کتاب خودداری کردم و اصلاً گمان نمی کنم کسی-هرچند فحاش و بددهان باشد-چنین فحشی به یک نفر مسلمان بدهد!(مترجم)

وقتی عمار آماده شد که از شهر خارج شود، قبیله بنی مخزوم نزد علی آمدند و از او خواستند با عثمان حرف بزنند شاید اثری داشته باشد علی به عثمان گفت: ای عثمان! از خدا بترس، تو یک مرد نیکوکاری از مسلمانان را تبعید کردی و در اثر تبعیدت، از دنیا رفت. الآن می خواهی یک مرد صالح دیگری، مانند او را تبعید کنی؟! و گفتگوی زیادی میان آن دو در گرفت تا اینکه عثمان به علی گفت: تو سزاوارتر به تبعیدی از او! علی گفت: اگر می خواهی این کار را نیز بکن.

سپس مهاجرین جمع شدند و نزد عثمان رفتند و بدو گفتند: این که نمی شود! هر کس با تو حرفی بزند فوراً او را طرد و تبعید می کنی؟! آنگاه از عمار دست برداشت. (۱)

و در روایت یعقوبی آمده است که عمار بر مقصد نماز خواند و او را دفن کرد در حالی که طبق وصیت مقصد-عثمان اجازه نداشت که بر او نماز بخواند، پس عثمان سخت بر عمار برآشفته و گفت: وای بر پسر زن سیاه! هان، من او را می شناختم! (۲)

آیا برای کسی که بسیار حیا می کند و ملائکه از او خجالت می کشند روا است که این چنین فحش رکیک بدهد آن هم به برگزیدگان از مؤمنین؟!

مگر عمار چه گفته بود که عثمان از آن فحش بسیار بد و زننده به او نیز اکتفا

ص: ۱۲۱

۱- (۱) - انساب الاشراف بلاذری - ج ۵ - ص ۵۴.

۲- (۲) - تاریخ یعقوبی - ج ۲ - ص ۱۷۱.

نکرد، و دستور داد به غلامانش که عمار را بخوابانند و دست و پاهایش را ببندند، آن وقت خود عثمان چوب را برداشت و آن قدر به بدن عمار نواخت که فتق گرفت و در اثر ضعف و پیری، از هوش رفت که این داستان نزد تمام مورخین معروف شده است. (۱) تازه گناه عمار فقط این بود که گروهی از اصحاب نامه ای به عثمان نوشتند و از عمار خواستند که نامه را به عثمان برساند.

عثمان همین رفتار را با عبد الله بن مسعود نیز کرد. دستور داد به یکی از جلاّدانش به نام عبد الله بن زمعه که او را به در مسجد بیاورد، سپس آن چنان او را بر زمین زد که یکی از دنده هایش خرد شد و در هم شکست؛ (۲) فقط به خاطر اینکه عبد الله بن مسعود اعتراض کرده بود به عثمان که چرا اموال مسلمانان را بدون حساب به تبهکاران از بنی امیه می دهد.

به هر حال مردم علیه عثمان شوریدند و گذشت آنچه گذشت و سرانجام کشته شد و سه روز مردم اجازه نمی دادند به خاک سپرده شود تا اینکه چهار نفر از بنی امیه آمدند که بر او نماز بخوانند ولی برخی از اصحاب آنان را از نماز خواندن بر او نیز

ص: ۱۲۲

۱- (۱) - بلاذری در انساب الاشراف- ج ۵-ص ۴۹، استیعاب- ج ۳-ص ۱۱۳۶ ابن قتیبه در الامامه و السیاسه- ج ۱-ص ۳۵، ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه- ج ۳-ص ۵۰، ابن عبد ربه در العقد الفرید- ج ۴-ص ۳۰۷.

۲- (۲) - بلاذری در انساب الاشراف- ج ۵-ص ۳۶، تاریخ یعقوبی- ج ۲-ص ۱۷۰، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید- ج ۳-ص ۴۳.

منع کردند. یکی از افراد بنی امیه گفت: او را دفن کنید چرا که خدا و فرشتگانش بر او نماز خوانده اند! مسلمانان گفتند: هرگز اجازه نمی دهیم در گورستان مسلمانان دفن شود، پس ناچار شدند او را در «حش کوکب» جائی که یهودیان، مرده های خود را دفن می کردند، دفن کنند. و وقتی بنی امیه حکومت را بدست گرفتند، آن قسمت را (حش کوکب) به بقیع وصل کردند و جزء بقیعش قرار دادند.

این خلاصه ای بود از تاریخ خلفای سه گانه و هرچند ما خلاصه گوئی کردیم ولی به هر حال همین چند نمونه، کافی است که پرده از آن فضایل ادعائی و مناقب دروغین بردارد؛ فضائلی که خود خلفای سه گانه از آن شناختی نداشتند و هرگز آن را به خواب هم نمی دیدند.

سؤالی که اکنون مطرح است: اهل سنت در مقابل این حقایق روشن چه پاسخی دارند؟

پاسخ این سؤال نزد اهل ذکر است که: اگر آنها را بدانید و انکار نکنید-برای اینکه صحاحتان علی رغم پرده پوشی، آنها را ثبت کرده اند-پس دیگر افسانهٔ خلافت معظمانه را خرد کرده اید و اگر انکار کنید و در صحتش تردید نمائید، پس صحاح و کتابهای معتبر خود را ساقط کرده اید و از اعتبار انداخته اید و بدین گونه تمام عقایدتان بر باد می رود.

خلافت! و چه می دانی که خلافت چیست؟ خلافت همان امری است که خداوند آن را برای آزمایش امت قرار داد. خلافت همان است که امت را پراکنده نمود. خلافت همان است که طمعکاران را به دنبال خود کشاند. خلافت همان است که در راهش خون بی گناهان زیادی ریخته شد و خلافت همان است که به خاطر آن، برخی از مسلمانان از راه مستقیم، منحرف گشتند و به سوی دوزخ رهنمون شدند. پس لازم است پژوهشی هرچند کوتاه پیرامون خلافت و مسائل پشت پرده آن که قبل از وفات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و پس از آن، رخ داده است، داشته باشیم.

نخستین مطلبی که به ذهن خطور می کند این است که رهبری نزد اعراب، در تمام زمان ها، امری ضروری و لازم بوده است و لذا می بینیم که رئیس قبیله یا بزرگ خاندان را، معمولاً بر دیگران و حتی بر خویشان مقدم می داشتند و هیچ کاری بدون

اجازه و اذن او انجام نمی دادند و هیچ قانونی بدون مشورت او اجرا نمی نمودند و هرگز در سخن گفتن بر او سبقت نمی گرفتند. و غالباً رهبر قوم، از سایر افراد، سالخورده تر و به مسائل داناتر و از نظر حسب و نسب، باشرافت تر می باشد.

چنین به نظر می رسد که انتخاب رئیس در میان سایر افراد قبیله به خاطر هوش بیشتر و شجاعت و شهامت افزونتر و تجربه و علم زیادتر و دارا بودن صفات پسندیده و نیکو مانند سخاوت، مهمانداری و ... می باشد ولی غالباً با وراثت، منتقل می شود نه با انتخاب.

از آن پس می بینیم که قبیله ها و اقوام گوناگون-هرچند دارای نوعی استقلال هستند-ولی با این حال، در برابر قبیله ای که از نظر ثروت و افراد، عددشان بیشتر است و دارای قهرمانان بنام می باشند، سر تسلیم و خضوع فرود می آورند مانند قبیله قریش که رهبری و زعامت سایر قبایل عربی را داشت و این ریاست به خاطر این بود که قریش عهده دار امور خانه خدا بود و قدرت بیشتری داشت.

پس از آمدن اسلام نیز، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تا حدی این روش را در رفتارهای اجتماعی پذیرفت و لذا قبیله هائی که بر حضرت وارد می شدند و اسلام می آوردند، پیامبر برترین و شریفترینشان را بر آنان ولایت می داد که نماز را با او به جماعت برگزار کنند و او زکات های اموال را گردآوری نماید و خلاصه رابط بین پیامبر و قبیله خویش باشد.

سپس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم، به امر خدای سبحان، حکومت اسلامی را تاسیس کرد که در تمام احکام و قوانینش، به آنچه توسط وحی نازل می شود، خاضع بود و بدین سان تمام امور فردی و اجتماعی از عقود گرفته، مانند ازدواج و طلاق و خرید و فروش و گرفتن و سپردن و میراث و زکات تا معاملات و عبادات، همه و همه، باید طبق دستور الهی باشد و وظیفه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اجرای آن احکام و تلاش در پیاده کردن آنها است.

و طبیعی است که رسول اکرم به کسی می اندیشد که پس از خود، این وظیفه بزرگ را که همان رهبری امت است، بر عهده بگیرد.

و طبیعی است که هر رئیس حکومتی-اگر برای ملتش اهمیت قائل باشد-از میان آنان، شخصی را برای نیابت خویش برمی گزیند که توانائی این کار مهم را داشته باشد و نزدیک ترین افراد به خود او باشد و طبیعی است که چنین شخصی-که می خواهد نیابت و جانشینی رئیس را بر عهده بگیرد-باید نزد وزرا و تمام ملت شناخته شده باشد.

بنابراین، هیچ خردمندی نمی پذیرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تمام این امور طبیعی و بدیهی را به فراموشی سپرده باشد و به آن هیچ اهمیتی نداده باشد، بلکه بی گمان، این امر لحظه ای از اندیشه حضرتش بیرون نبوده است و بی گمان روایتی که مربوط به این مسئله است، در پشت پرده ای که خلفا و پیروان تئوری

شورا نصب کرده بودند، پنهان شده بود که آنان تلاش فراوان نمودند تا تمام این نصوص و احادیث به ثبت رسیده که شخص خلیفه را معین و نصب نموده است، پنهان کنند و کار به جائی برسد که در این زمینه حتی از توهین کردن به مقام مقدس رسول الله نیز خودداری نکردند و حضرتش را به هذیان گوئی متهم کردند و اوامرش را نادیده گرفتند و فرماندهی که تعیین کرده بود را مورد طعن قرار دادند و ادعا کردند که او سنش کم است و صلاحیت رهبری و فرماندهی سپاه را ندارد.

سپس حتی در وفات پیامبر نیز تردید و تشکیک کردند تا مردم سردرگم شوند و با خلیفه ای که رسول الله از قبل تعیینش کرده بود، بیعت نکنند. و از دیگر تلاشهایشان این بود که از فرصت مشغول بودن علی و یارانش به تجهیز و دفن پیامبر استفاده کرده و فوراً کنفرانس سقیفه را برگزار کردند تا هرکس را که می خواهند و به او تمایل دارند و آرزوهایشان بوسیله او محقق می گردد، انتخاب کنند، سپس با تهدید و وعده و وعید مردم را مجبور به بیعت کردند و مخالفین را از صحنه سیاسی بیرون راندند، سپس با کمال خشونت و شدت و قاطعیت در برابر هرکس که خیال مخالفت را در سر می پروراند یا در مشروعیت خلافت جدید، شک و تردید روا می دارد ایستادند، هرچند آن شخص، فاطمه زهرا دختر رسول خدا باشد.

سپس تمام احادیث شریف پیامبر در بوته ای از کتمان شدید قرار گرفت که بین مردم منتشر نشود و اوضاع به زیانشان تمام نگردد، و در این میان از هیچ کاری

فروگذار نکردند هرچند ترورهای فردی یا قتل عام‌های اجتماعی باشد و بهانه‌شان گاهی خاموش کردن آتش فتنه و گاهی نبرد با اهل رده (مرتدین) بود.

همه این مطالب را از کتابهای تاریخنگاران دریافته ایم، هرچند برخی از آنان با ساختن روایتهای متناقض یا با تراشیدن بهانه‌ها و تاویل‌ها، تلاش در پنهان نمودن حق و حقیقت داشتند ولی به هر حال رویدادها و بررسی‌ها، امور پشت پرده را آشکار ساخت. و شاید عذر بعضی از آنان مورد پذیرش قرار گیرد چرا که اطلاعات خود را از منابع گذشته گرفته که تحت تاثیر سیاسی و اجتماعی آن دوران‌ها نگاشته شده؛ دوران‌هایی که بنی‌امیه بر خلافت سوار شده بودند و اموال و املاک و مناصب بی‌شماری را به بعضی از اصحاب دست‌نشانده و مزدور بخشیدند!! و لذا بعضی از این مورخین، با عینک حسن‌نیت به آن رویدادها نگریستند و آن احادیث دروغین و ساختگی را پذیرفتند چرا که از آنچه پشت پرده می‌گذشت آگاه نبودند و بدین سان روایتهای راست و دروغ با هم مخلوط شدند و رسیدن به حقیقت، برای پژوهنده، دشوار شد.

و برای اینکه حقیقت روشن‌تر گردد، لازم است سؤالهائی در این مورد طرح شود که ضمن پاسخ به آنها، به حقایق برسیم یا به آنها نزدیک شویم.

بخش ششم: پرسش‌ها و پاسخ‌ها

اشاره

ص: ۱۳۱

نامه های زیادی از کشورهای گوناگون به اینجانب رسید که حاوی برخی سؤالهای مهم بود و از شوق فراوان خوانندگان گرامی برای رسیدن به حقایق بیشتر، خبر می داد که برخی از آنها را پاسخ دادم و برخی دیگر را بی پاسخ گذاشتم؛ البته نه اینکه خدای نخواستہ اهمال کرده باشم بلکه چون پاسخ آنها در کتابم «آنگاه... هدایت شدم» و «همراه با راستگویان» یافت می شد، لذا از پاسخ دادن خودداری کردم. اکنون برای اینکه مورد استفاده همگان قرار گیرد، در این بخش از کتاب، سؤال ها و پاسخ ها را منتشر می سازم. لازم به تذکر است که خواننده گرامی در هر یک از کتابها یا در هر سه کتابهایم، به روایتها و رویدادهائی برمی خورد که تکرار شده است که اینجانب با تأسی و پیروی از کتاب عزیز الهی (قرآن کریم) که برخی از حوادث را در سوره های گوناگونی تکرار می کند تا در ذهن مؤمن، رسوخ بیشتری داشته باشد، از این روش پیروی نمودم.

سؤال ۱- اگر رسول خدا می دانست که امتش این چنین در خلافت به اختلاف و نزاع می افتند، پس چرا خلیفه ای را برای خویش تعیین نفرمود؟

سؤال ۱- اگر رسول خدا می دانست که امتش این چنین در خلافت به اختلاف و نزاع می افتند، پس چرا خلیفه ای را برای خویش تعیین نفرمود؟

*رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ پس از «حجه الوداع» (آخرین حجی که انجام داد) علی بن ابی طالب را به عنوان خلیفه تعیین و نصب نمود و اصحابی را که همراهش به حج رفته بودند، بر آن امر به گواهی گرفت زیرا می دانست که امت به او خیانت و پشت می کنند و به قهقرا بازمی گردند.

سؤال ۲- چرا هیچ یک از اصحاب، این مطلب را از پیامبر نپرسید، با اینکه در تمام مسائل، از او سؤال می کردند؟

سؤال ۲- چرا هیچ یک از اصحاب، این مطلب را از پیامبر نپرسید، با اینکه در تمام مسائل، از او سؤال می کردند؟

*به تحقیق از او پرسیدند و او هم پاسخ داد: خداوند می فرماید: «يَقُولُونَ هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ، قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ» (۱)- به تو می گویند آیا ممکن است ما را قدرت و ریاستی بدست آید، بگو: هرچه هست همه به فرمان خداوند است. و از او پرسیدند و او پاسخ داد: «إِنَّمَا وَئِيكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» (۲)- ولی شما فقط خداوند است و رسولش و آنان که ایمان آوردند و نماز پیا داشتند و در حال رکوع زکات پرداختند. و از او پرسیدند و او پاسخ داد: «این علی

ص: ۱۳۴

۱- (۱) -سوره آل عمران- آیه ۱۵۴.

۲- (۲) -سوره مائده- آیه ۵۶.

سؤال ۳- چرا برخی از اصحاب، وقتی که پیامبر می خواست برای آنان مطلبی را بنویسد که آنان را از گمراهی پس از خویش برهاند مخالفت کردند و گفتند که او هذیان می گوید؟

سؤال ۳- چرا برخی از اصحاب، وقتی که پیامبر می خواست برای آنان مطلبی را بنویسد که آنان را از گمراهی پس از خویش برهاند مخالفت کردند و گفتند که او هذیان می گوید؟

*برخی از اصحاب وقتی فهمیدند که رسول خدا می خواهد مطلبی را بنویسد که آنان را از گمراهی پس از خویش نجات دهد، با او مخالفت کردند و به هذیان گوئی متهمش نمودند، زیرا می دانستند که آن حضرت می خواهد به صورت نوشته ای، علی بن ابی طالب را برای خلافت تعیین و نصب نماید زیرا قبلاً نیز در حجه الوداع به آنان گفته بود که هر کس به قرآن و عترت با هم تمسک جوید، هیچ وقت گمراه نمی گردد و لذا فهمیدند که مضمون نوشته، همین الفاظ را در بر خواهد داشت زیرا علی سید و سرور عترت است از این روی، رسول خدا را متهم به هذیان گوئی کردند تا بکلی از نوشتن خودداری ورزد و پیامبر از نوشتن خودداری کرد زیرا نسبت به نوشته اش -قبل از نوشتن- نزاع و کشمکش کردند و چنین تهمت بزرگی به پیامبر زدند (که او هذیان می گوید) پس اگر هم می نوشت، می خواستند بگویند که پیامبر هوش درستی نداشته است (و العیاذ بالله) و نوشته اش هیچ ارزشی ندارد و لذا

ص: ۱۳۵

سؤال ۴- چرا پیامبر بر نوشتن آن کاغذ اصرار نورزید با اینکه قطعاً آن نوشته، امت را از گمراهی نجات می داد؟

سؤال ۴- چرا پیامبر بر نوشتن آن کاغذ اصرار نورزید با اینکه قطعاً آن نوشته، امت را از گمراهی نجات می داد؟

* پس از تهمت زدن پیامبر به هذیان گوئی، عصمت را از او منتفی کردند و بسیاری از اصحاب که در مجلس حاضر بودند، بر آن سخن گواهی دادند، لذا دیگر پیامبر توان نوشتن را نداشت و انگهی با آن کشمکش ها، آن نوشته بجای اینکه مردم را ننگه دارد، آنان را بیشتر به گمراهی می انداخت و اگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به نوشتن اصرار می ورزید، ادعاهای باطلی پس از رحلتش برپا می شد که حتی در کتاب خدا نیز تشکیک می کردند.

سؤال ۵- پیامبر قبل از وفاتش سه وصیت لفظی داشته است، چگونه است که دو وصیتش به ما رسیده و وصیت سوم گم شده است؟

سؤال ۵- پیامبر قبل از وفاتش سه وصیت لفظی داشته است، چگونه است که دو وصیتش به ما رسیده و وصیت سوم گم شده است؟

* مطلب روشن است. اولین وصیت است که به ما نرسیده و آن مخصوص خلافت و جانشینی علی است و از اینکه خلافت برپا شده، از نگارش احادیث منع کرد، لذا این وصیت به قول بخاری فراموش شده است، و اگر منع آنان نبود، چه عاقلی باور می کرد که وصیت پیامبر گم شود و فراموش گردد؟ چنانکه بخاری ادعا کرده است؟(۱)

ص: ۱۳۶

سؤال ۶- آیا پیامبر (صلی الله علیه و آله) از وقت وفاتش مطلع بود؟

*قطعا پیامبر از وقت رحلتش مطلع بود و لذا حجه الوداع را به عنوان آخرین حج انجام داد و آن را «حجه الوداع» نامید و بدین سان اغلب اصحاب فهمیدند که وفات حضرت نزدیک شده است.

سؤال ۷- چرا پیامبر دو روز قبل از وفاتش لشکری را آماده کرد و در آن سرشناسان از مهاجرین و انصار را بسیج فرمود و دستور داد به طرف «مؤته» در فلسطین رهسپار گردند؟

سؤال ۷- چرا پیامبر دو روز قبل از وفاتش لشکری را آماده کرد و در آن سرشناسان از مهاجرین و انصار را بسیج فرمود و دستور داد به طرف «مؤته» در فلسطین رهسپار گردند؟

*وقتی پیامبر فهمید که قریش توطئه ای دارند و با هم قرارداد بسته اند که پس از او، پیمانش را بشکنند و علی را از خلافت دور نگهدارند، آنان را بسیج کرد تا از مدینه دور شوند و وقت وفاتش حضور نداشته باشند و بازنگردند مگر پس از اینکه امر خلافت تمام شده باشد و دیگر توانائی اجرای توطئه شان را نداشته باشند و اصلا هیچ تفسیر پذیرفته شده ای جز این برای سپاه اسامه نمی توان تصور کرد زیرا بدور از مصلحت بود که پیامبر پایتخت خلافت را دو روز قبل از وفاتش از ارتش و نیرو خالی کند.

سؤال ۸- چرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) علی را در سپاه اسامه قرار نداد؟

*زیرا سزاوار نبود که پیامبر از دنیا برود و خلیفه ای برای تدبیر امور، پس از خویش، تعیین نکند و از اینکه علی را ضمن آن سپاهی که شخصیت های مهاجر و

انصار در آن بودند از قبیل ابو بکر، عمر، عثمان و عبد الرحمن بن عوف قرار نداد، این تدبیر حکیمانه دلیل روشنی است بر اینکه علی، قطعاً خلیفه و جانشین او است، گو اینکه دیگر افرادی را که برای ملحق شدن به آن سپاه، انتخاب نکرده بود، در میان آنان کسی پیدا نمی شد که طمع در خلافت داشته باشد یا علی را دشمن بدارد یا قصد خیانت به او را داشته باشد.

سؤال ۹- چرا پیامبر جوان کم سن و سالی را فرمانده آنان قرار داد که هنوز موی صورتش نیز سبز نشده بود؟

سؤال ۹- چرا پیامبر جوان کم سن و سالی را فرمانده آنان قرار داد که هنوز موی صورتش نیز سبز نشده بود؟

*حاسدان و خیانت کنندگان به علی، جوان بودن علی را بهانه قرار می دادند و می گفتند که نمی شود پیرمردان قریش که ۶۰ سال از عمرشان گذشته است، از جوانی که بیش از ۳۰ سال از عمرش نگذشته است، اطاعت و فرمانبری کنند، لذا پیامبر یک نوجوان که ۱۷ سال از عمرش سپری شده بود و هنوز موی صورتش سبز نشده بود، و از موالی نیز بود، او را علی رغم وجود پیرمردان و شخصیت ها، تعیین کرد و فرماندهیش داد تا هم به آنان و هم به تمام مسلمانان بفهماند که مؤمن راستین باید گوش به فرمان باشد و تسلیم شود و اطاعت کند هرچند دستور پیامبر با خواست درونیش سازگار نباشد. و گرنه کجا اسامه و کجا علی بن ابی طالب، امیر مؤمنان و سرور اوصیا و باب علم رسول خدا و شیر غالب پروردگار. از این روی آنان به تدبیر پیامبر در فرماندهی اسامه پی بردند و لذا امارتش را مورد طعن و

استهزا قرار دادند و از رفتن در زیر پرچمش سرباز زدند و از او دوری جستند.

فراموش نکنیم که در میان آنان فریبکاران حرفه ای بودند که خدا درباره شان فرموده است: «وَقَدْ مَكَرُوا مَكْرَهُمْ وَعِنْدَ اللَّهِ مَكْرُهُمْ وَإِنْ كَانَ مَكْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبَالُ» (۱) - به تحقیق که آنان بزرگترین مکر و سیاست خود را به کار بستند ولی چه فایده ای برایشان دارد که مکرشان در پیشگاه خداوند، بی ارزش است هرچند مکرشان کوه ها را از جای برمی کند.

سؤال ۱۰- چرا پیامبر بر آنان که مخالفت کردند و به سپاه اسامه ملحق نشدند، بسیار برآشفته و لعنشان کرد؟

سؤال ۱۰- چرا پیامبر بر آنان که مخالفت کردند و به سپاه اسامه ملحق نشدند، بسیار برآشفته و لعنشان کرد؟

*خشم پیامبر بر آنان بسیار زیاد شد زیرا آگاه شد که آنان در امارت اسامه طعن کرده اند و این طعن کردن به خود پیامبر بازمی گشت نه به اسامه و بدین سان اخلاص ایمان نداشتن آنان به خدا و رسولش، برای آن حضرت، مسلم و قطعی شد و دانست که آنها می خواهند توطئه خود را-به هر قیمت که شده است-عملی کنند، از این روی آنان را نفرین و لعنت کرد تا به آنان و پیروانشان و تمام مسلمانان بفهماند که امرشان به کجا کشیده شده است و اگر کسی با وجود این همه دلیل و برهان، باز هم می خواهد هلاک شود، پس بگو که هلاک شود.

سؤال ۱۱- آیا جایز است لعن مسلمان، بویژه از سوی پیامبر؟

ص: ۱۳۹

*اگر مسلمان فقط شهادتین را تلفظ کند ولی به اوامر خدا و رسولش گوش ندهد و اطاعت نکند و سر تسلیم در برابر احکام خدا و رسولش فرود نیاورد، روا است که او را لعن و نفرین کنند. در قرآن نمونه های زیادی وجود دارد، به عنوان نمونه می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ» (۱) - آنها که کتمان می کنند ادله و براهین روشنی را که برای هدایت مردم فرستادیم، پس از آنکه همه آنها را در کتاب برای مردم بیان کردیم و توضیح دادیم، خداوند آنان را لعنت می کند و لعنت کنندگان نیز آنها را لعن و نفرین می کنند.

پس اگر خداوند کسی که حق را کتمان می کند، لعنت کند، در مورد کسانی که با حق می جنگند و تلاش در نابودیش دارند، چه خواهد گفت.

سؤال ۱۲- آیا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابو بکر را برای خواندن نماز با مردم تعیین کرد؟

*از بررسی روایتهای ضد و نقیض به این نتیجه می رسیم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر را برای پیش نمازی مردم تعیین نکرد؛ مگر اینکه معتقد شویم که پیامبر در آن اواخر زندگیش، هذیان می گفت که بی گمان هر که چنین عقیده ای درباره پیامبر داشته باشد، به حضرتش کافر شده است و گرنه چگونه می شود باور کرد که پیامبر او را جزء سپاهیان اسامه قرار بدهد و اسامه را امیر و فرمانده او قرار

ص: ۱۴۰

دهد، باز هم او را برای امامت نماز در مدینه-که باید او در آن وقت، در آنجا اصلاً نباشد-تعیین کند، و به هر حال تاریخ گواهی می دهد که او روز وفات پیامبر در مدینه حاضر نبوده است. و چنانکه ابن ابی الحدید(۱) از برخی مورخین نقل می کند، علی علیه السلام، عایشه را متهم کرد که او دنبال پدرش فرستاد تا بیاید و با مردم نماز بخواند و وقتی پیامبر از جریان باخبر شد بسیار خشمگین شد و به عایشه گفت:

«شما مانند دوستداران یوسف هستید» یعنی شما خیانت می کنید و به مسجد رفت و ابو بکر را کنار زد و با هر زحمتی که بود خودش به نماز ایستاد تا دیگر جای هیچ بهانه ای باقی نگذارد.

سؤال ۱۳- چرا عمر سوگند یاد کرد که پیامبر از دنیا نرفته است و تهدید کرد به کشتن کسانی که ادعا می کنند پیامبر مرده است و آرام نشد مگر با رسیدن ابو بکر؟

سؤال ۱۳- چرا عمر سوگند یاد کرد که پیامبر از دنیا نرفته است و تهدید کرد به کشتن کسانی که ادعا می کنند پیامبر مرده است و آرام نشد مگر با رسیدن ابو بکر؟

*عمر تهدید به مرگ کرد هر کس را که بخواهد وفات پیامبر را اعلام نماید تا اینکه آنها را در شک و تردید و سرگردانی بگذارد و بیعت برای علی محقق نشود و بدین سان، مردم در این حالت بمانند تا قهرمانان مخالفین با علی از هرجا که هستند به مدینه بازگردند و چون تا آن وقت هنوز همه آنها نیامده بودند لذا نقش آدم متحیر و وحشت زده را بازی کرد و شمشیرش را کشید که مردم را بترساند. و قطعاً نگذاشت که مردم به خانه پیامبر نزدیک شوند تا از حقیقت قضیه باخبر گردند و

ص: ۱۴۱

گر نه چگونه شد که هیچ کس جرات نکرد به خانه پیامبر نزدیک شود جز ابو بکر که وقتی آمد، وارد خانه شد و صورت پیامبر را نگریست، سپس خارج شد که به مردم سرگردان بگوید: «هر که محمد را می پرستید بداند که محمد از دنیا رفته است و هر که خدا را می پرستد، همانا خدا زنده است و هرگز نمی میرد!» (۱)

لازم است در اینجا یک نکته کوتاهی راجع به این حرف ابو بکر بگوئیم: آیا ابو بکر معتقد بود در میان مسلمانان کسی هست که محمد را می پرستد؟! نه! قطعاً چنین کسی نبوده است ولی او با این جمله، می خواست با کنایه عموم بنی هاشم را و خصوصاً علی بن ابی طالب را تحقیر و کوچک کند زیرا آنان بر سایر اعراب می بالیدند که محمد، رسول خدا از آنها است و آنان اهل و عشیره و خاندان او هستند و از تمام مردم به او سزاوارترند.

و این سخن نیز عبارت دیگری بود از سخن عمر بن خطاب در روز پنجشنبه که گفت: «کتاب خدا ما را کافی است» (۲) و زبان حالش این بود که: ما نیازی به محمد نداریم چرا که او، امرش تمام شده و دورانش گذشته است. و این درست همان سخن ابو بکر است که گفت: هر که محمد را می پرستید، هان او مرده است. یعنی: ای کسانی که بر ما فخر می فروختید به محمد، امروز دیگر کنار روید که امر او تمام شد

ص: ۱۴۲

۱- (۱) - صحیح بخاری - ج ۴ - ص ۱۹۴.

۲- (۲) - صحیح بخاری - ج ۵ - ص ۱۳۷.

و ما را کتاب خدا بس است که زنده است و نمی میرد.

و معلوم است که علی و بنی هاشم، بیش از دیگران نسبت به رسول الله شناخت داشتند و لذا در احترام و تقدیس و اطاعت او امرش، مبالغه می نمودند و موالی از اصحاب و بیگانگان از قریش بر این منوال رفتار می کردند؛ همان ها که وقتی پیامبر آب دهانش را می انداخت، شتابان می آمدند و صورت خود را به آن آب می مالیدند و برای گرفتن زیادی آب وضویش یا حتی یک موی بدنش که روی زمین افتاده بود، با هم رقابت می کردند و همه این بیچارگان و مستضعفان از شیعیان علی، در زمان پیامبر بودند و او این نام را بر آنان گذاشته بود.^(۱)

ولی عمر بن خطاب و برخی از اصحاب که جزء بزرگان قریش به حساب می آمدند، غالباً با احکام رسول الله مخالفت می کردند و با او گفتگو و بحث می نمودند و نافرمانیش می کردند، بلکه خود را منزله تر می دانستند که از کردارهایش، تأسی و به او اقتدا کنند.^(۲) مثلاً- عمر بن خطاب درختی که بیعت رضوان در زیر آن انجام می پذیرفت را قطع کرد زیرا بعضی از اصحاب به آن تبرک می جستند مانند وهابیان در این زمان که آثار پیامبر را بکلی نابود و معدوم کرده اند و حتی خانه ای که آن حضرت در آن به دنیا آمده بود، هم از دست آنان، سالم نماند و

ص: ۱۴۳

۱- (۱) - تفسیر در المنثور سیوطی - در تفسیر سوره بینه.

۲- (۲) - صحیح بخاری - ج ۳ - ص ۱۱۴ کتاب المظالم - باب الاشتراک فی الهدی.

الان با تمام وجود و با صرف پولهای زیاد تلاش می کنند که مسلمانان را از جشن گرفتن بمناسبت ولادت حضرتش نیز منع کنند. و از هرگونه تبرک جستن به او و صلوات فرستادن بر او نیز خودداری می کنند، حتی با اینکه برخی از ساده لوحان را چنین اغفال کرده اند که صلوات بر پیامبر و آلش، شرک است!!

سؤال ۱۴- چرا انصار مخفیانه در سقیفه بنی ساعده اجتماع کردند؟

*وقتی انصار متوجه شدند که قریش توطئه ای را می خواهد اجرا کند که علی را از خلافت دور نگه دارد، پس از وفات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گرد هم آمدند که در میان خودشان، خلیفه ای را تعیین کنند؛ زیرا اگر زعمای قریش که از مهاجرین اند و خویشان رسول الله هستند، می خواهند بیعت علی را نقض کنند، پس انصار خود را سزاوارتر به خلافت می بینند زیرا معتقدند که اسلام با شمشیر آنان پیروز شد و مهاجرین میهمانان آنان بودند و اگر آنان بلادشان را فتح نکرده بودند و خانه ها و املاکشان را بازنگردانده بودند، هیچ نامی و یادی و فضیلتی برای مهاجرین نبود و اگر این کشمکش و نزاع میان دو قبیله اوس و خزرج پدید نیامده بود که هر قبیله ای خلیفه را از خودشان می خواستند، ابو بکر و عمر فرصت گرفتن خلافت را از دست آنان پیدا نمی کردند و ناچار بودند که از آنها پیروی کنند.

سؤال ۱۵- چرا ابو بکر و عمر و ابو عبیده به سوی سقیفه شتافتند و سرزده بر انصار وارد شدند؟

ص: ۱۴۴

*زعمای قریش که از مهاجرین بودند، جاسوسانی داشتند که تمام حرکات انصار را زیر نظر داشته باشند و از توطئه هایشان باخبر گردند و لذا وقتی آنان در سقیفه بنی ساعده، جلسهٔ محرمانه گرفتند، یکی از جاسوس ها به نام سالم بردهٔ ابو حذیفه فوراً به ابو بکر و عمر و ابو عبیده خبر داد که چنین جلسه ای گرفته شده است؛ آنها هم به سوی سقیفه شتافتند که نقشه انصار را نقش بر آب کنند و به آنها بفهمانند که از هرچه در پنهانی می گذرد، باخبرند.

سؤال ۱۶- چرا عمر بن خطاب در طول مدتی که در راه بودند، مقاله ای را تهیه می کرد که انصار را قانع کند و از خلافت بازدارد؟

*قطعاً عمر بن خطاب از عکس العمل انصار وحشت داشت و همچنین می ترسید که انصار با آنها موافقت نکنند که علی از صحنه دور نگه داشته شود که در آن صورت تمام نقشه هایشان نقش بر آب می شد و تلاشهایشان بر باد می رفت بویژه آنکه توانسته بودند با جرأت تمام تدبیرهای شخص رسول اکرم را در مورد خلافت نابود و منهدم کنند لذا عمر بن خطاب در راه رفتن به سوی سقیفه، می اندیشید که سخنانی را سرهم بندی کند تا بتواند موافقت آنان را به نفع خودشان کسب نماید.

سؤال ۱۷- چگونه شد که مهاجرین بر انصار چیره شدند و امر را به ابو بکر واگذار نمودند؟

*عوامل گوناگونی باعث شکست انصار و پیروزی مهاجرین شد. از جمله

اینکه انصار دو قبیله بزرگ بودند که بر سر ریاست از دوران جاهلیت، نزاع داشتند و تنها روزهایی که رسول خدا در میان آنان بود و به خاطر وجود مقدسش این شعله خاموش شده بود و اکنون که می دیدند رسول خدا از دنیا رفته و قومش می خواهند خلافت را از صاحب شرعیش بگیرند؛ پس قبیلهٔ اوس به هیجان آمدند و رئیسشان سعد بن عباده را برای خلافت، کاندید کردند ولی بشیر بن سعد که رئیس قبیلهٔ خزرج بود، نسبت به پسر عمویش رشک برد و یقین کرد که با وجود سعد بن عباده، او به خلافت نمی رسد، لذا پیمان انصار را شکست و همراه با مهاجرین شد و نقش خیرخواه امین را ایفا کرد!

از آن سوی، ابو بکر تکبرها و نخوت های جاهلیت را در میانشان برانگیخت و با تکیه بر نقطهٔ ضعف آنها گفت: اگر این امر را به «اوس» واگذار کنیم، «خزرج» نمی پذیرد و اگر به «خزرج» واگذار کنیم، «اوس» نمی پذیرد... وانگهی آنان را تطمیع کرد به اینکه حکومت را با آنان تقسیم می کند و گفت: ما امیرانیم و شما وزیران و هرگز در احکاممان، به شما ستم نمی کنیم.

وانگهی با یک زرنگی و ذکاوت مخصوصی، نقش خیرخواه را بازی کرد و خود را از میدان-به صورت ظاهر-بیرون کشید و اظهار کرد که در خلافت هیچ طمعی ندارد و گفت: هر یک از این دو نفر را که می خواهید برگزینید: عمر بن خطاب و ابو عبیده عامر بن جراح.

نقشه خیلی با دقت پیش می رفت و به پیروزی نزدیک می شد. ناگهان عمر و ابو عبیده با هم گفتند: سزاوار نیست ما بر تو پیشی بگیریم چرا که تو اولین مسلمانی و تو یار غاری پس دستت را بیاور تا با تو بیعت کنیم. پس ابو بکر دستش را جلو برد و پیش از همه بشیر بن سعد، رهبر خزرج بیعت کرد و دنبال او، بقیه-بجز سعد بن عباده-هم بیعت کردند. (۱)

سؤال ۱۸- چرا سعد بن عباده از بیعت خودداری کرد و عمر را تهدید به قتل نمود؟

*وقتی انصار به امید رسیدن به جاه و مقام در بیعت با ابو بکر پیشی گرفتند، سعد بن عباده از بیعت خودداری کرد و قومش را از خلافت منع نمود ولی به علت شدت بیماری نتوانست آنان را قانع کند چرا که در بستر بیماری افتاده بود و صدایش شنوائی نداشت؛ در این بین عمر فریاد زد: او را بکشید؛ او فتنه انگیز است!! و با این سخن می خواست، هر مخالفی را از آغاز در نطفه خفه کند تا هیچ کس جرات خودداری کردن از بیعت به خود راه ندهد و عامل اختلاف امت و فتنه انگیزی نگردد. (۲)

سؤال ۱۹- چرا تهدید کردند که خانه فاطمه را با آتش می سوزانند؟

*بسیاری از اصحاب، از بیعت با ابو بکر خودداری کردند و در خانه علی بن ابی

ص: ۱۴۷

۱- (۱) - انساب الاشراف - ج ۱ - ص ۵۸۰، تاریخ طبری - ج ۳ - ص ۲۱۸.

۲- (۲) - تاریخ طبری - ج ۳ - ص ۲۲۲.

طالب گرد آمدند و اگر عمر بن خطاب شتاب نمی کرد و خانه را با هیزم محاصره نمی نمود و تهدید به سوزاندن خانه نمی کرد، کار از کار می گذشت و امت به دو بخش: علوی و ابو بکری تقسیم می شدند، و لذا عمر برای اینکه وضعیت موجود را بر مردم تحمیل کند، گفت: حتما باید برای بیعت خارج شوید و گرنه قطعا خانه را با هر که در آن باشد، در آتش می سوزانم؛(۱) و مقصودش علی و فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود.

و با این سخن، مطمئن شد که دیگر هیچ کس به خود جرأت نمی دهد که با خلافت مخالفت کند و بیعت ننماید چرا که کسی بالاتر از سرور زنان جهانیان و شوهرش سرور اوصیا وجود ندارد، و او با آنان چنین رفتاری را می کند!

سؤال ۲۰- چرا ابو سفیان در آغاز مخالفت کرد و تهدید نمود ولی بعدا ساکت شد؟

* پیامبر، ابو سفیان را به خارج از مدینه فرستاده بود تا صدقات را جمع آوری کند و پس از وفات پیامبر به مدینه برگشت که مواجه شد با خلافت ابو بکر. فوراً به خانه علی بن ابی طالب رفت و او را تشویق به انقلاب و جنگ کرد و وعده داد که با عده و عده، او را یاری می کند ولی علی که از اهداف او آگاه بود، او را طرد کرد.

ابو بکر و عمر که از جریان باخبر شدند، فوراً نزد او رفتند و با زبان خوش، وعده هائی به او دادند از جمله گفتند که تمام صدقات جمع شده را خودش بردارد و

ص: ۱۴۸

در امر حکومت نیز، وعده اش دادند که فرزندش را در شام والی می کنند. پس ابو سفیان راضی و خوشحال شد و سکوت کرد. و بدین سان یزید بن ابو سفیان را والی شام قرار دادند و هنگامی که مرد، برادرش معاویه بن ابو سفیان را به جایش تعیین کردند و او را در رسیدن به خلافت کمک نمودند.

سؤال ۲۱- آیا امام علی با وضعیت موجود موافقت کرد و با آنان بیعت نمود؟

*نه، هرگز! امام علی با وضعیت موجود موافقت نکرد و سکوت هم ننمود، بلکه علی رغم تهدید، با آنان احتجاج کرد و بیعت ننمود. ابن قتیبه در تاریخش آورده است که علی به آنان گفت: «به خدا قسم با شما بیعت نمی کنم و شما سزاوارتر به بیعت با من هستید». و همسرش فاطمه زهرا را با خود به مجالس انصار می برد و اعلام مخالفت می نمود، ولی آنان پوزش می طلبیدند و می گفتند که ابو بکر بر او سبقت گرفته است.

بخاری یادآور شده است که علی در طول مدت حیات فاطمه، بیعت نکرد.

وقتی فاطمه از دنیا رفت هیچ یار و یآوری برای خود نیافت، ناچار به مصالحه با ابو بکر شد.

و همانا فاطمه شش ماه پس از پدرش زنده بود، پس آیا فاطمه از دنیا رفت در حالی که هیچ بیعتی در گردنش نبود؟ با اینکه پدرش رسول الله صلی الله علیه و آله و

سَلَم می فرماید: «هر که بمیرد و در گردنش بیعتی نباشد، مرگش مرگ جاهلیت است» (۱).

و آیا علی مطمئن بود که تا بعد از ابو بکر زنده است که آن شش ماه گذشت و بیعت نکرد؟ آری! علی هرگز ساکت نشد و هر وقت فرصتی یافت- در طول ایام زندگیش -ظلم آنان و غصب حقش را به مردم اعلام کرد. کافی است که در این زمینه، خطبه شقشقیه اش را مطالعه کنیم.

سؤال ۲۲- چرا فاطمه را به خشم آوردند با اینکه در آن ایام نیاز به آرامش داشتند؟

* آنها تعمد داشتند که فاطمه را با گرفتن زمینش و املاکش و منعش از میراث پدرش و تکذیبش در تمام ادعاهایش، به خشم آوردند، تا با این کار، هیبتش را خرد کنند و عظمتش را از قلوب مسلمانان بیرون آورند، تا دیگر کسی تصدیقش نکند و اگر خواست احادیث خلافت را بازگو کند، سخنش را باور ننمایند و لذا انصار از او معذرت خواستند به اینکه با ابو بکر بیعت کردند و دیگر مجال بیعت کردن با علی نیست و اگر علی زودتر خود را کاندید کرده بود، با او بیعت می کردند!!!

از این روی، خشمش بر ابو بکر و عمر شدت گرفت تا جائی که پس از هر نماز، آنها را نفرین می کرد. (۲) و به همسرش وصیت نمود که آن دو نفر بر جنازه اش حاضر نشوند و خلاصه آنهایی که مورد تنفرش است، هیچ کدام بر جنازه اش نماز نخوانند.

ص: ۱۵۰

۱- (۱) - صحیح مسلم - ج ۶ - ص ۲۲.

۲- (۲) - الامامه و السیاسة ابن قتیه - ج ۱ - ص ۲۰.

آری! آنان عمدا فاطمه را اذیت کردند که به علی بفهمانند او برایشان کم ارزش تر است از دختر پیامبر، سرور زنان جهانیان و کسی که خداوند برای خشمش، خشمگین می گردد و برای رضایتش، راضی می شود؛ پس علی چاره ای جز سکوت و رضایت ندارد؟!

سؤال ۲۳- چرا بزرگان قوم از شرکت در سپاه اسامه سرباز زدند؟

*وقتی ابو بکر علی رغم مخالفین، با تلاش های پیگیر عمر به خلافت مسلمین رسید، از اسامه درخواست کرد که عمر را رها کند تا در امر خلافت او را یاری دهد زیرا به تنهایی نمی تواند نقشه اش را به پایان برساند و نیاز به افراد فعالی دارد که دارای چنان جرأت و قوتی هستند که توانستند با پیامبر مخالفت کنند و نه از غضب خداوند وحشت داشتند و نه به نفرین پیامبر که لعنت کرد کسانی را که از شرکت در سپاه اسامه تخلف ورزند، اهمیت دادند، و بدون شک طراحان این توطئه از شرکت در سپاه اسامه ممانعت کردند تا توطئه شان به ثمر نشیند. و پایه های حکومتشان تثبیت گردد.

سؤال ۲۴- چرا امام علی را از هر مسئولیتی دور نگه داشتند و در هیچ موردی، او را شرکت ندادند؟

*آنان بسیاری از آزادشدگان (طلاق) را به خود نزدیک کردند و مناصب را به آنان واگذار کردند و در حکومت شریکشان نمودند و از آنان امرا و والیانی در کل

جزیره العرب و تمام مناطق اسلامی ساختند، مانند ولید بن عقبه، مروان بن حکم، معاویه و یزید فرزندان ابو سفیان، عمرو بن عاص، مغیره بن شعبه، ابو هریره و بسیاری دیگر از کسانی که دل پیامبر را خون کرده بودند، و با این حال علی بن ابی طالب را طرد و دور کردند و او را در خانه اش زندانی و تحت محاصره قرار دادند و در طول ربع قرن حکومتشان، هیچ منصبی به او واگذار نکردند تا او را خوار و ذلیل کنند و تحقیر و کوچک نمایند و مردم را از او دور سازند چرا که بیشتر مردم دنیا پرست اند و به جاه اندوزان و مالداران و حاکمان، تمایل دارند، و چون علی مصرف روزمره اش را با کسب و کار و عرق جبین بدست می آورد- و صاحب زر و زور نیست- پس مردم از او دور می شوند و به او روی نمی آورند.

و این چنین هم شد! علی علیه السلام در طول مدت خلافت ابو بکر و عمر و عثمان، خانه نشین بود و همه آنان تلاش در تحقیر و خاموش کردن نورش داشتند و فضایل و مناقبش را نادیده گرفتند و پنهان کردند و او هم از اموال بی ارزش دنیا چیزی نداشت که مردم به طمع آن، به او روی آورند. (۱)

ص: ۱۵۲

۱- (۱) - هرچند مخالفان و دشمنان علی از کینه و حسد، تلاش همه جانبه در پنهان کردن فضایلش کردند و دوستان و پیروان، از خوف و ترس، نتوانستند فضایل و مناقبش را آشکار سازند، با این حال بحمد الله زمین و آسمان پر است از فضایل او. و این از کرامات و معجزات قطعی و مسلم آن حضرت است. (مترجم)

سؤال ۲۵- چرا با مانعین زکات جنگیدند، هر چند پیامبر آن را تحریم کرده بود؟

*برخی از اصحابی که در روز غدیر خم، و در حجه الوداع همراه با پیامبر بودند و بیعت امام علی را شاهد بودند، از پرداختن زکات به ابو بکر خودداری ورزیدند زیرا در وفات پیامبر حاضر نبودند و حوادثی که پس از آن رخ داد و خلافت از علی به ابو بکر منتقل شد را درک نکردند، برای اینکه آنها اصلاً ساکن مدینه نبودند و قطعاً به آنان رسیده بود که فاطمه با حاکمان وقت نزاع کرده و بر آنان خشم نموده است و آگاه شده بودند که علی نیز از بیعت، امتناع کرده است، به این خاطر از پرداختن زکات به ابو بکر خودداری کردند تا وضعیت روشن شود.

اینجا بود که ابو بکر و عمر و هیئت حاکمه مقرر کردند که ارتشی به فرماندهی خالد بن ولید را، برای جنگ با آنها گسیل دارند. خالد هم نهضتشان را درهم کوبید و نفسشان را قطع کرد و مردانشان را قتل عام نمود و زنان و فرزندانشان را اسیر کرد تا عبرتی باشد برای هر کس که مخالفت با آنان به ذهنش خطور کند یا بخواهد به نحوی، آرامش حکومت را بر هم بزند.

سؤال ۲۶- چرا از نگارش و نقل احادیث پیامبر منع و خودداری کردند؟

* آنها از نخستین روزهای حکومتشان، احادیث پیامبر را بطور کلی، منع کردند، نه تنها به خاطر اینکه برخی از احادیث، درباره خلافت و فضائل علی بن ابی طالب بود، بلکه به خاطر اینکه بسیاری از آنها با اقوال و افعال و کردارشان، که

بوسیله آن امور زندگیشان را می گذراندند، و بر اساس آن دولت نوین خود را طبق اجتهادشان تشکیل داده بودند، تعارض داشت.

سؤال ۲۷- آیا ابو بکر می توانست بار خلافت را بر دوش بکشد؟

*اگر عمر و برخی از سیاستمداران بنی امیه نبودند، ابو بکر به تنهایی نمی توانست بار خلافت را بر دوش بکشد. تاریخ به ثبت رسانده است که ابو بکر همیشه در برابر احکام و آراء عمر بن خطاب، خاضع و تسلیم بود و در حقیقت او حاکم بود نه ابو بکر و دلیل آن، جریان «مؤلفه قلوبهم» است که در آغاز خلافت، نزد ابو بکر آمدند؛ او برایشان نامه ای نوشت و دستور داد که نزد عمر بروند، زیرا بیت المال بدست عمر بود. ولی عمر، نامه او را پاره کرد و طردشان نمود. نزد ابو بکر بازگشتند و گفتند: آیا تو خلیفه ای یا او؟ ابو بکر پاسخ داد: به خواست خدا، او خلیفه است!!!

و همچنین هنگامی که ابو بکر، قطعه زمینی را به عیینه بن حصن و اقرع بن حابس واگذار کرد، عمر آن را رد کرد و وقتی سند ابو بکر را مطالعه کرد، آب دهان بر آن انداخت و آن را پاره کرد. آن دو نفر نزد ابو بکر بازگشتند و از کار عمر شکایت نمودند و گفتند: به خدا نمی دانیم، آیا شما خلیفه اید یا عمر؟ ابو بکر گفت: بلکه عمر خلیفه است.

و هنگامی که عمر با عصبانیت نزد ابو بکر آمد و درباره زمین به او پرخاش

نمود، ابو بکر به او گفت: «مگر به تو نگفتم که در مسئله خلافت از من نیرومندتری ولی تو سرانجام بر من چیره شدی». (۱)

بخاری در صحیحش آورده است که عمر مردم را تشویق به بیعت با ابو بکر می نمود و به آنها می گفت: ابو بکر یار غار رسول الله است و او به سرپرستی امور مسلمانان، سزاوارتر است، پس برخیزید و با او بیعت کنید. انس بن مالک گفت: آن روز شنیدم که عمر پیوسته ابو بکر را وادار می کرد که به منبر رود، و آن قدر به او دستور داد تا سرانجام ابو بکر به منبر رفت و مردم با او بیعت کردند. (۲)

سؤال ۲۸- چرا ابو بکر قبل از مرگش، خلافت را به عمر واگذار کرد؟

* زیرا عمر بن خطاب کسی بود که نقش قهرمانانه را در دور نمودن علی از خلافت و مخالفت شدید را با پیامبر در این زمینه بازی کرده بود و انصار را وادار به بیعت با ابو بکر کرد و آن را بر مردم با شدت و قدرت تحمیل نمود تا جائی که خانه فاطمه را تهدید به سوزاندن نمود و از اینکه او حاکم و خلیفه واقعی بود-چنانکه بیان کردیم- و سخن اول و آخر، از او بود و بدون تردید از سیاستمداران عرب به شمار می آمد لذا خوب می دانست که چون طبعی تند و خلقی بد و خوئی خشن دارد

ص: ۱۵۵

۱- (۱) - عسقلانی در کتاب الاصابه فی معرفه الصحابه- ج ۳- ص ۵۴، ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه- ج ۱۲- ص ۵۸.

۲- (۲) - صحیح بخاری- ج ۸- ص ۱۲۶.

و زود از جا در می رود، مردم او را نمی پذیرند، از این رو، ابو بکر را بر خود مقدم داشت چرا که او طبعی نرم تر داشت و قبل از آنان اسلام آورده بود و دخترش عایشه، زن جرأت‌مندی بود که می توانست امور سخت و دشوار را اداره کند و امور را تغییر دهد و می دانست که ابو بکر مانند انگشتی در دستش است و کاملاً در برابر او امرش رام و مطیع است.

البته بیشتر اصحاب می دانستند که ابو بکر خلافت را به عمر واگذار خواهد کرد، چرا که از روز نخست، علی بن ابی طالب علیه السلام به او گفت: «شیری بدوش که نیمی از آن خودت باشد و امروز برای او تلاش کن تا فردا خدمتت را جبران کند» و آن دیگری وقتی شنید که عمر وصیت نامه ابو بکر را - که خلافت را به او واگذار کرده بود - در دست گرفته است و به مردم می نمایاند، به او گفت: «من می دانم که در این وصیت نامه چیست. تو در آن سال او را خلیفه کردی و امسال او تو را خلیفه کرده است».

پس وصیت ابو بکر و واگذاری خلافت به عمر، بر عموم مردم پوشیده نبود و اگر او در ایام زندگیش اعتراف می کرد که عمر از او - در این امر - نیرومندتر است، پس هیچ تعجبی ندارد که هنگام مرگ، خلافت را به او بسپارد.

پس یکبار دیگر برای ما روشن می شود که ادعای اهل سنت به اینکه خلافت جز با شورا امکان پذیر نیست، وجود خارجی ندارد و در اندیشه ابو بکر و عمر،

پشیزی ارزش ندارد و اگر پیامبر از دنیا رفت و امر را به شورا واگذار کرد-چنانکه ادعا می کنند-پس ابو بکر نخستین کسی بود که این قانون را ویران کرد و با وصیت کردن به نفع عمر، سنت رسول الله را زیر پا گذاشت.

همواره اهل سنت را می بینی که افتخار می کنند و بر خود می بالند به اینکه اعتقاد به شورا دارند و خلافت محقق نمی شود جز با آن. و شیعه را مسخره می کنند که تنها به نص خدا و رسولش در مورد خلافت، معتقدند و اغلب آنان را می بینی که این عقیده را مورد انتقاد قرار می دهند و آن را میراث ایرانیان پیش از اسلام می دانند که معتقد به وراثت سلطه الهی بودند.

و اغلب اهل سنت را می بینی که استدلال به آیه «وَأْمُرْهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ» می کنند و می گویند که در مورد خلافت نازل شده است. پس با این وضع، سزاوار است که بگوئیم: ابو بکر و عمر با کتاب و سنت مخالفت کردند و در امر خلافت هیچ ارزش و اعتباری برای آن دو، قائل نشدند.

سؤال ۲۹- چرا عبد الرحمن بن عوف، بیعت با علی را مشروط به پذیرش سنت شیخین (ابو بکر و عمر) نمود؟

*این هم بی ارزشی دنیا است که عبد الرحمن بن عوف-پس از عمر-در سرنوشت امت دخالت کند و هر که را بخواهد بر آنان حکومت دهد و هر که را بخواهد از حکومت دور کند و این سیاست عمر بود که او را بر دیگران مقدم داشت.

عبد الرحمن بن عوف نیز از سیاستمداران عرب است و قطعاً او هم یکی از توطئه گرانی بود که می خواست خلافت را از صاحب شرعیش بر بیاورد و اگر بخاری اعتراف می کند که عبد الرحمن بن عوف از علی می هراسید. (۱) پس طبیعی است که او هم با تمام تلاش علی را از خلافت دور کند و عبد الرحمن مانند دیگر اصحاب می داند که علی هرگز با اجتهادات ابو بکر و عمر موافق نبوده و با تمام توان تلاش می کرد که در احکامی که خلاف کتاب و سنت انجام می دادند، با آنها مخالفت و انتقاد کند.

از این روی بود که عبد الرحمن با علی شرط کرد که به سنت ابو بکر و عمر حکم کند، زیرا خود از پیش می دانست که علی سیاست بازی نمی کند، دروغ نمی گوید و به آن شرط هرگز تن در نمی دهد. و همچنین می دانست که دامادش عثمان مورد پذیرش اعضای توطئه و قریش است.

سؤال ۳۰- حدیث ائمه دوازده گانه، در کتابهای اهل سنت هم یافت می شود؟

*بخاری و مسلم و تمام محدثین اهل سنت این روایت پیامبر را آورده اند که فرمود: «دین همچنان برپاست تا روز قیامت و دوازده نفر از قریش خلیفه بر شما خواهند بود و همه شان از قریش اند». (۲) و این حدیث، معمائی حل ناشدنی نزد اهل

ص: ۱۵۸

۱- (۱) - صحیح بخاری- ج ۸- ص ۱۲۳ باب کیف یبایع الناس الامام- کتاب الاحکام.

۲- (۲) - صحیح بخاری- ج ۸- ص ۱۲۷، صحیح مسلم- ج ۶- ص ۴.

سنت بود که پاسخی برایش نیافتند و هیچ یک از علمایشان نتوانست پس از خلفای راشدین چهارگانه، کسی را جز عمر بن عبد العزیز تعیین کند که به هر حال پنج نفر می شوند و اما هفت نفر دیگر مشخص نیست؛ پس باید به امامت علی و فرزندانش که شیعیان امامیه آنان را پذیرفته اند، معتقد شوند و شیعه اهل بیت پیامبر گردند و یا اینکه این حدیث را تکذیب کنند که در آن صورت صحاحشان از حقیقت خالی می شود و جز دروغ در آن یافت نمی گردد.

از آن که بگذریم، این حدیث که خلافت را مخصوص قریش می داند، با تئوری «شورا» مخالفت دارد زیرا انتخاب و دموکراسی شامل همه افراد امت می شود و ویژه هیچ قبیله ای سواى قبایل دیگر نمی باشد، بلکه از قبیله های عرب به غیر عرب نیز منتقل می شود.

اینها پاسخهای سریع و مختصر بود که برخی از سؤالهای خوانندگان را پاسخگو بود و اگر کسی خواهان پاسخهای مفصل تر است به کتابهای تاریخ و به دو کتاب اینجانب «آنگاه... هدایت شدم» و «همراه با راستگویان» مراجعه کند.

بر پژوهنده است که به منابع مورد اطمینان مراجعه کند و خود را برای دریافت حقیقت آماده سازد و روایتها و رویدادهای تاریخی را با دقت بررسی نماید تا حقایقی را که لباس باطل بر تن پوشانده اند، بجوید و لباسهای باطل را از تنشان برکنند و بر حقیقت حقایق آگاه گردند.

بخش هفتم: پیرامون حدیث شریف

اشاره

ص: ۱۶۱

برای خواننده توضیح خواهم داد که مشکل حدیث از بزرگترین مشکلاتی است که امروزه مسلمانان دست به گریبان آن اند، بویژه در این دوران که از دانشگاه های وهابیان، دکترهای متخصصی در فنون حدیث شناسی فارغ التحصیل شده اند و تنها احادیثی را حفظ می کنند که با مذهب و عقیده و مسلکشان سازگار باشد که بیشتر این احادیث، ساخته و پرداخته امویان و نیاکانشان است که تمام هم و غمشان خاموش کردن نور رسالت بوده و پیامبر را-والعیاذ بالله-مانند یک نادان خرف زده ای ترسیم کرده اند که نمی داند چه می گوید و به احادیث و کردارها و افعالش که با یکدیگر تناقض دارند و دیوانگان را به خنده وامی دارند، هیچ توجهی ندارد.

و هرچند پژوهشگران و دانشمندان اهل سنت تلاش کردند که احادیث را تصفیه و پاکسازی کنند ولی متأسفانه هنوز کتابهای صحیح و معتبر پر است و

همچنین کتابهای شیعیان نیز از این تحریف ها و روایات ساختگی سالم نمانده است و خودشان هم اعتراف می کنند به اینکه هیچ کتاب صددرصد صحیحی جز کتاب خدا ندارند و هرچه جز قرآن است باید بررسی شود ولی اهل سنت، اتفاق نظر دارند بر اینکه دو صحیح بخاری و مسلم، صحیح ترین و معتبرترین کتابها پس از قرآن است بلکه ادعا می کنند که هرچه در این دو کتاب است، صحیح می باشد.

بدین خاطر است که سعی خواهیم کرد نمونه هایی از احادیثی را که بخاری و مسلم آورده اند و در آنها قداست رسول اکرم و یا اهل بیتش علیهم السلام را مورد سؤال قرار داده اند یادآور شوم و با خواننده گرامی در میان بگذارم.

و سعی می کنم برخی از احادیثی را که برای صحیح جلوه دادن اعمال حکام اموی و عباسی وضع شده، متذکر شوم که در حقیقت، با این احادیث، عصمت رسول اکرم را زیر سؤال برده اند تا بر جنایت ها و کشتارهایشان صحه بگذارند:

پیامبر فریب می دهد!:

بخاری در صحیحش در کتاب «الاستئذان» و در کتاب «الدیات» باب «من اطلع فی بیت قوم...» و همچنین مسلم در صحیحش در کتاب «الآداب» باب «تحريم النظر فی بیت غیره» از انس بن مالک نقل کرده اند که «مردی مخفیانه به درون یکی از اطاقهای پیامبر نگاه می کرد؛ پس پیامبر (صلی الله علیه و آله) کاردی برداشت و من نگاه

می کردم که گویا می خواست آن مرد را فریب دهد تا او را با کارد بزند. (۱)

اخلاق والای پیامبر هرگز با چنین رفتاری سازش ندارد؛ او که نسبت به مؤمنین رؤوف و مهربان است و بر او است که به این مرد ادب اسلامی را بیاموزد و بفهماند که این کارش، کار حرامی است نه اینکه کاردی بردارد و مخفیانه پشت سرش برود که او را بزند و چشمش را از حدقه بیرون آورد و شاید آن مرد حسن نیتی داشته است چرا که این اطاق، اطاق یکی از همسران پیامبر نبوده است و دلیلش هم این است که انس بن مالک در آن خانه بوده است.

این چه تهمتی است که به ساحت پاک رسول اکرم می زنند و او را مانند یک انسان خشن تندخو که مردم را فریب می دهد تا چشمشان را بیرون بیاورد، ترسیم می کنند؟! بگذریم از اینکه شارح بخاری نیز، از این روایت شگفت زده شده و می گوید: «واژه یختله» که در روایت آمده به معنای غافل کردن و فریب دادن است.

چنین تفسیر کرده اند و فریب دادن از رسول الله (صلی الله علیه و آله) بعید است.

پیامبر مسلمانان را قطعه قطعه می کند!:

بخاری در صحیحش در کتاب «الطب» باب «الدواء بالبلان الابل» آورده است:

ثابت از انس نقل می کند که مردمی بیمار بودند. عرض کردند: ای رسول خدا! ما را

ص: ۱۶۵

پناه ده و اطعامان کن. پیامبر دستور داد که نزد شترچران‌ش بروند و از شیر و بول شتر بیاشامند! آنها نزد شترچران رفتند و از شتر، شیر و بول آشامیدند و درمان شدند؛ پس شترچران را کشتند و شتر را دزدیدند. پیامبر آگاه شد، در پی آنان فرستاد. آنها را آوردند.

پس دستها و پاهایشان را قطع کرد و با میخهای داغ چشمهایشان را بیرون آورد، پس آنان را می دیدم که زبان را بر روی زمین می مالیدند تا می مردند. (۱)

آیا هیچ مسلمانی باور می کند پیامبری که از مثله و قطعه قطعه کردن انسان‌ها نهی می نماید، خودش شخصا دست و پای گروهی را قطع کند و سپس با میخهای داغ دیده هایشان را از حدقه بیرون آورد زیرا شترچران‌ش را کشته اند و اگر فرضاً اینها شترچران را مثله کرده بودند، باز هم بهانه‌ای بود که با آنها معامله به مثل شود که البته این هم وارد نیست و انگهی چگونه پیامبر بدون بحث و تحقیق و بدون شناخت قاتل از میان آنان، همه را بدون استثنا قطعه قطعه می کند. و شاید بعضی بگویند که همه آنان در قتل آن شخص شرکت داشته اند، آیا در توان پیامبر نبود که آنان را ببخشد و مورد عفو خویش قرار دهد چرا که آنها به هر حال مسلمان بودند؟ و دلیلش هم این است که خطاب به پیامبر گفته اند: یا رسول الله! آیا رسول خدا این سخن خداوند را نشنیده بود که می فرماید: «وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ، وَ لَئِنْ

ص: ۱۶۶

صَبْرُكُمْ لَهٗوَ خَيْرٌ لِّلصَّابِرِينَ» (۱) - و اگر خواستید مجازات کنید، پس به همان گونه که مورد ستم قرار گرفته اید، عقاب و مجازات کنید و اگر صبر کنید، برای صابران و بردباران، بهتر است.

شأن نزول آیه این است که وقتی حضرت حمزه سید الشهداء عموی پیامبر را کشتند و جگرش را خوردند و بدنش را قطعه قطعه کردند، پیامبر که قلبش بسیار سوخته بود، عصبانی شد و وقتی عمویش را در آن حال دید گفت: اگر خداوند به من قدرت بدهد هفتاد نفر از آنان را قطعه قطعه خواهم کرد. (چنان که در برخی روایات آمده است) پس این آیه نازل شد: حضرت فرمود: پروردگارا صبر کردم. و از وحشی، قاتل عمویش و هند که جسد مبارکش را قطعه قطعه کرده بود و جگرش را خورده بود، در گذشت. (۲)

دلیل بر شگفتی روایت این است که خود راوی نیز آن را مورد تعجب قرار داده و می گوید: قتاده گفت: محمد بن سیرین گفته است که این جریان قبل از حکم حدود واقع شده است تا کار پیامبر را صحیح جلوه دهد.

حاشا که رسول خدا کاری را از پیش خود قرار دهد، پیش از آن که خدایش حکم آن کار را برایش بیان نماید و اگر پیامبر در کارهای کوچک، هیچ حکمی

ص: ۱۶۷

۱- (۱) - سوره نحل - آیه ۱۲۶.

۲- (۲) - سیره نبویه ابن هشام - ج ۳ - ص ۱۰۱.

نمی کرد تا وقتی که وحی بر او نازل شود، در مواردی که حدود است و موجب ریختن خون مردم است، چگونه خواهد بود؟!

بسیار آسان است برای کسی که در این روایت ها مقداری تأمل می کند که بداند اینها از ساخته های امویان و پیروانشان است تا حکامی را که از قتل بی گناهان و مثله کردن آنان به بدترین شکل بر اساس تهمت و حدس و ظن، کوتاهی نمی کنند، مورد رضایت خویشان قرار دهند و دلیل آن در پایان همان حدیث مشخص شده است چرا که بخاری نقل می کند: سلام گفت: به من خبر رسید که حجاج به انس بن مالک گفت: مرا حدیث کن از شدیدترین مجازاتی که پیامبر، مجازات کرده است؛ پس او این حدیث را برایش نقل کرد!! این خبر به حسن رسید، گفت: ای کاش این حدیث را برای حجاج نقل نمی کرد!^(۱)

از این روایت بوی دروغ آشکارا به مشام می رسد زیرا معلوم است که برای رضایت دل حجاج ثقفی وضع شده است؛ همو که در زمین بسیار فساد می کرد و هزاران بی گناه از شیعیان اهل بیت را به قتل می رساند و آنان را مثله می کرد و دست و پاهایشان را قطع و دیدگانشان را با میخ آهنین بیرون می آورد و زبانها را از فقا بیرون می کشید و زندگان را آویزان می کرد تا با آفتاب سوزان بدنشان بسوزد و مانند چنین روایتی قطعاً اعمالش را صحیح جلوه می دهد چرا که در این صورت به

ص: ۱۶۸

پیامبرش اقتدا کرده است و به سخن قرآن عمل نموده است!! «و لا حول و لا قوه الا بالله العلیّ العظیم».

و بهمین مناسبت بود که معاویه در شکنجه و مثله کردن مسلمانان و شیعیان علی تفتن می کرد چه بسیار شیعیانی را که با آتش سوزاند و چه بسیار بیگناهیانی را که زنده به گور کرد و چقدر مؤمنین را بر شاخه های درختان به دار کشید و از روشهایی که وزیرش عمرو بن عاص، در این زمینه به کار گرفته بود این بود که محمد بن ابی بکر را قطعه قطعه کرد و در پوست الاغی گذاشت و در آتش انداخت که بسوزد. (۱)

و برای اینکه شهوترانی ها و کثافت کاریهایشان را صحیح جلوه بدهند بشنوید که چه تهمت هائی را به پیامبر اسلام زده اند:

پیامبر و شهوترانی مفرط !!

بخاری در صحیحش در کتاب الغسل از معاذ بن هشام نقل می کند که گفت:

پدرم از قتاده و او از انس بن مالک روایت کرده که پیامبر در یک ساعت از شب یا روز بر زنهایش که عددشان یازده بود می گذشت و با همه هم بستر می شد!!! راوی گوید:

به انس گفتم: مگر این قدر توان دارد؟! گفت: صحبت ما در این بود که او نیروی سی نفر

ص: ۱۶۹

این روایت را قطعاً بدین خاطر ساخته اند که عظمت رسول خدا را زیر سؤال ببرند تا کارهای زشت معاویه و یزید تبه‌کار و شهوت پرستی های هارون الرشید را توجیه کنند و گرنه انس از کجا می فهمید که پیامبر در یک ساعت با یازده همسرش هم بستر می شود؟! آیا خود رسول خدا به او خبر داده بود یا او خود شاهد جریان بود؟! وانگهی چگونه فهمید که او نیروی سی نفر را دارد؟ پناه می بریم به خدا از این بهتان بزرگ.

این به خدا جنایت‌هایی است نابخشودنی در حق رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که عمرش را در جهاد و عبادت و آموزش و پرورش امتش گذرانده است.

این جاهلان و نابخردان که مانند چنین دروغهای افتضاح انگیزی را روایت می کنند چه فکر می کنند؟ گویا بر طبق عقلهای پلیدشان که با شهوت‌های حیوانی آمیخته و ملوث شده است می خواهند بر دیگران به نیروی نکاح و بسیار جماع کردن فخر بفروشند که چنین روایت‌هایی را نقل می کنند. نه! بلکه می خواهند قداست و پاکی رسول الله را زیر سؤال ببرند. می خواهند شهوت پرستی های حکام و خلفائی که کاخ‌هایشان پر از کنیزان و زنان بوده است توجیه کنند که بدون هیچ حد و

ص: ۱۷۰

مرزی دختران بیچاره مردم را گرفتار می کردند، گویا همه زر خریدشان بوده اند. انس بن مالک که راوی این حدیث است چه می گوید اگر ببیند که عایشه همسر پیامبر او را مخالفت کرده است؟ عایشه ای که می گوید: پیامبر بر دیگر مردان در این مسئله هیچ امتیاز و برتری نداشت.

مسلم در صحیحش در کتاب الطهاره از ابو الزبیر و او از جابر بن عبد الله نقل کرده که ام کلثوم از عایشه همسر پیامبر روایت می کند که گفت: مردی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) راجع به مردی پرسید که با همسرش هم بستر می شود، سپس از غسل کردن تنبلی می کند، آیا بر آن دو نفر غسل واجب است؟ عایشه می گوید که خود در کنار پیامبر نشسته بود که پیامبر در پاسخ می گوید من و این (عایشه) همین کار را می کنیم و بعد غسل می کنیم!! (۱)

آنگاه شارح روایت در حاشیه صحیح مسلم اضافه می کند که: مقصود از تنبلی این است که قبل از انزال، در اثر ضعف، عزل کند و نتواند ادامه دهد. پس کجا است آن کسی که نیروی سی نفر را دارا بود؟!

وانگهی خود این روایت نیز قطعا ساخته و پرداخته دروغگویان است که خداوند آنان را نابود کند و عذابشان را دو برابر نماید. وگرنه چگونه یک نفر عاقل می پذیرد که صاحب رسالت، رسول اعظم این قدر بی پرده شود که در حضور مردان و در حضور همسرش، سخنی را بر زبان بیاورد که یک انسان مؤمن معمولی هرگز

ص: ۱۷۱

چنین سخنی را نمی گوید چه رسد به اولین و برترین انسان روزگار!

رقص و موسیقی در حضور پیامبر!:

برای توجیه نمودن رقص و موسیقی که در دوران امویان بسیار مشهور شده بود، بخاری در صحیحش در کتاب «النکاح» باب «ضرب الدف فی النکاح» از بشر بن مفضل و او از خالد بن ذکوان نقل کرده که می گوید: ربیع دختر معوذ بن عفرأء گوید:

وقتی مجلس عقد من بود، پیامبر وارد شد و همان گونه که شما نشسته اید، او هم بر فرش من نشست. کنیزکانی داشتیم که مشغول نواختن بر تار و تنبور بودند و درباره کشته شدن پدرانم در روز بدر نوحه سرائی می کردند که ناگهان یکی از آنان گفت: و در میان ما پیامبری هست که از فردا خبر دارد. پس پیامبر فرمود: این سخن را رها کن و شعرهایت را بخوان!!!! (۱)

و همچنین بخاری در صحیحش در کتاب «الجهاد» باب «الدرق» و مسلم در صحیحش کتاب «صلاه العیدین» از عایشه نقل می کنند که گفت: پیامبر بر من وارد شد، درحالی که دو کنیز نزد من نشسته بودند و مشغول خواندن ترانه ای هیجان انگیز بودند؛ پس او بر رختخواب دراز کشید و رویش را برگرداند. ناگهان ابو بکر وارد شد، با من عصبانی شد و گفت: تنبور شیطان را کنار رسول الله آورده ای؟ پیامبر به او گفت:

ص: ۱۷۲

رهایشان کن! و وقتی او متوجه نبود، به آن دو کنیز اشاره کردم که بیرون بروند و آنها بیرون رفتند.

و عایشه گوید: روز عید بود و سودانی ها مشغول بازی با سپر و خنجر بودند. از رسول الله می پرسیدم که آیا می شود به آنها نگریست؟ و می فرمود: مگر میل داری نگاه کنی؟ گفتم: آری! او مرا به پشت خود گرفت، درحالی که صورتم روی صورتش بود- و العیاذ بالله- و می گفت: فرزندان «رفده» آرام تر! وقتی خسته شدم گفتم: کفایت کرد؟ گفتم: آری! گفت: حالا برو!!!

(۱)

و همچنین بخاری در صحیحش در کتاب «النکاح»، باب «نظر المرأة...» از عایشه نقل می کند که گفت: پیامبر مرا در عباي خود پوشانده بود و من به حبشی ها نگاه می کردم که مشغول بازی در مسجد بودند. و همین طور مرا در بر گرفته بود تا خودم خسته شدم!! پس قدر و ارزش زن کم سن و سالی که به بازی و لهو خیلی علاقمند است، بدانید!! (۲)

و مسلم در صحیحش در کتاب «صلاه العیدین»، باب «الرخصه فی اللعب» از عایشه نقل می کند که گفت: روز عیدی بود که برخی از حبشی ها آمدند و مشغول رقصیدن در داخل مسجد بودند. پیامبر مرا طلبید. من سرم را روی دوشش گذاشتم و

ص: ۱۷۳

۱- (۱) - صحیح بخاری - ج ۲ - ص ۲۲۸.

۲- (۲) - صحیح بخاری - ج ۶ - ص ۱۵۹.

همواره به بازی آنها می نگریستم و بر همین حال بودم تا وقتی که خسته شدم و کنار رفتم!! (۱)

بخاری در صحیحش در کتاب «النکاح» باب «ذهاب النساء...» از انس بن مالک نقل می کند که گفت: پیامبر زنها و کودکانی را دید که از مجلس عروسی بازگشته بودند. پیامبر با خرسندی و شتابان آمد و به آنها گفت: خدا می داند شما محبوبترین مردم نزد من هستید!! (۲)

و برای توجیه کردن شراب خواری و مسکرات، بین که چه نقل کرده اند!

پیامبر- و العیاذ بالله- مشروب می خورد!!!

بخاری در صحیحش در کتاب «النکاح»، باب قیام المرأه علی الرجال...» و همچنین باب «النقیع و الشراب الذی لا یسکر» از ابو حازم و او از سهل نقل کرده است که گفت:

وقتی ابو سعید ساعدی عروسی کرده بود، پیامبر و اصحابش را دعوت کرد. برای آنها غذائی ساخت و آورد که تناول کنند. در همان حال همسرش ام اسید چند دانه خرما را در ظرف کوچکی از سنگ خيسانند. وقتی پیامبر از غذا خوردن فارغ شد، آن زن خرماها

ص: ۱۷۴

۱- (۱) - صحیح مسلم - ج ۳ - ص ۲۲.

۲- (۲) - صحیح مسلم - ج ۶ - ص ۱۴۴.

را مخلوط کرد و به پیامبر داد که بیاشامد و بدین سان می خواست که بهتر و بیشتر پذیرائی کند. (۱)

و با این روایت می خواهند استدلال کنند که پیامبر نبیذ (مشروب) می آشامد.

شاید مقصود نبیذ معروف نباشد و این عادت اعراب بود که چند دانه خرما را در آب می خیساندند تا بوی آب را ببرد. پس این نبیذ حقیقی نیست و برخی آشامیدن نبیذ را روا می دانند. مسلم در صحیحش این روایت را در کتاب «الاشربه» باب «اباحه النبیذ الذی لم یشدد و لم یضر مسکرا» (۲) آورده است و معنایش این است:

«باب جایز بودن نبیذی که خیلی جا نیافتاده و هنوز مسکر نشده است» و از اینجا بود که آشامیدن نبیذ و آب جو آغاز شد و حاکمان خمر را هم تا قبل از رسیدن به حالت مست کنندگی، جایز نمی دانستند.

و برای توجیه بی بندوباری که امویان و عباسیان در آن غوطه ور بودند، چنین آورده اند:

پیامبر و بی بندوباری!:

بخاری در صحیحش در کتاب «الحج»، باب «الزیاره یوم النحر» از عایشه نقل

ص: ۱۷۵

۱- (۱) - صحیح بخاری - ج ۶ - ص ۱۴۵.

۲- (۲) - صحیح مسلم - ج ۶ - ص ۱۰۳.

می کند که گفت: با پیامبر به حج رفتیم. پس از قربانی کردن، از احرام خارج شدیم که صفیه را عادت زنانگی عارض شد. با این حال پیامبر می خواست با او همان کاری بکند که مرد با همسرش می کند!!! پس من به پیامبر گفتم: یا رسول الله! او در حال حیض است!^(۱)

عجب پیامبری است که در حضور یکی از همسرانش می خواهد با دیگر همسرش هم بستر شود!! و تازه خود او خبر ندارد که در چه حالی است که این همسرش به او می فهماند!!!

پیامبر خجالت نمی کشد!!!

مسلم در صحیحش در کتاب «الفضائل»، باب «فضائل عثمان» از عایشه و عثمان نقل کرده است که گفتند: ابو بکر اجازه خواست که بر پیامبر وارد شود و پیامبر در آن وقت در رختخوابش دراز کشیده بود و لنگ عایشه را پوشیده بود. پیامبر در همان حال به ابو بکر اجازه داد که وارد شود و حاجتش را برآورده کرد. سپس او رفت. عثمان گوید: پس از او عمر اجازه ورود خواست. پیامبر در همان حال به او اجازه داد که داخل شود و حاجتش را روا کرد. سپس من (عثمان) اجازه گرفتم. فوراً نشست و به عایشه گفت: لباست را بپوش و خودت را جمع و جور کن! من هم خواسته ام روا شد و روانه

ص: ۱۷۶

خانه ام شدم. عایشه به رسول الله گفت: چطور شد که از ابو بکر و عمر خجالت نکشیدی چنانکه از عثمان خجالت کشیدی؟ رسول الله گفت: عثمان مردی است بسیار باحیا و من ترسیدم اگر در آن حال به او اجازه ورود بدهم، از شدت حیایش، حاجتش را از من نخواهد!!!! (۱)

این چه پیامبری است اصحابش را در حالی استقبال می کند که دراز کشیده و لباس خانمش را در بر کرده است و در کنارش خانمش در لباس زیر نشسته است و فقط وقتی که عثمان وارد می شود به همسرش دستور می دهد که لباسش را بپوشد؟!

پیامبر برهنه می شود!:

بخاری در صحیحش در کتاب «الصلاه»، باب «کراهیه التعری فی الصلاه» و همچنین مسلم در صحیحش در کتاب «الحیض»، باب «الاعتناء بحفظ العده» از جابر بن عبد الله نقل می کند که گفت:

رسول خدا همراه آنان سنگ را برای (ساختن کعبه حمل می کرد و لنگش را هم در بر کرده بود. عمویش عباس به او گفت: فرزند برادرم! اگر لنگت را بیرون آوری و روی دوشت بیاندازی بهتر می توانی سنگ را حمل کنی. راوی گوید: پس رسول خدا لنگ خود را باز کرد و روی دوشش انداخت. آنگاه بیهوش شد و روی زمین افتاد و بعد از آن

ص: ۱۷۷

دیگر رسول الله برهنه دیده نشد!! (۱)

ای خواننده عزیز! ببین چگونه این تهمت ها را به رسول الله می زنند درحالی که او حیا را از ستونهای ایمان قرار داده و از دخترهای باکره باحیاطر بوده است. آنها بسنده نکردند به آن بی بندوباری که پیامبر رانش را جلوی اصحاب بیرون آورده بود که او را با چنین روایت ساختگی متهم به کشف عورت و برهنه شدن نیز نمودند.

آیا بنظر آنان رسول الله این قدر نادان است که آن سخن عمویش را می شنود و جلوی روی مردم، عورتش را بیرون می آورد؟!؟

پناه می برم به خدای بزرگ از سخنان شیاطین پلیدی که این چنین خدا و رسولش را مورد اهانت قرار می دهند؛ این پیامبری که حتی همسرانش نیز او را کاملاً برهنه ندیده بودند با اینکه شرع مقدس به او این اجازه را می دهد که حتی عایشه اعتراف می کند که: «هرگز عورت رسول الله را ندیدم» (۲) چگونه می شود این پیامبر در برابر همسرانش برهنه نگردد ولی در برابر اصحابش و عموم مردم، برهنه شود؟!؟

آری! اینها همه از ساخته های امویان بی شرم است که از گفتن هیچ سخنی، حیا نمی کنند. و اگر خلیفه که «امیر المؤمنین» است به اشعار یک شاعری که برایش غزل سرائی کرده است، آن قدر مست می شود که برمی خیزد و عورتش را می بوسد!!!

پس

ص: ۱۷۸

۱- (۱) - صحیح بخاری- ج ۱- ص ۹۶.

۲- (۲) - سنن ابن ماجه- ج ۱- ص ۶۱۹.

دیگر چه باک که عورت پیامبر را نیز کشف کنند! و همین ابتذال و بی بندوباری آنها است که به برخی از تبهکاران این زمان نیز سرایت کرده و امروزه هیچ ارزشی برای حیا و اخلاق قائل نیستند و آن همه کلوب های مختلط را در جامعه تشکیل داده اند که...

و برای توجیه کردن بازی با احکام شرعی، بشنوید که چه نقل کرده اند.

پیامبر و فراموشی در نماز!:

ابو هریره گوید: پیامبر نماز ظهر را با ما دو رکعتی خواند. پس از سلام به کنار چوبی که روبروی مسجد بود رفت و دستش را روی آن گذاشت. در میان اصحاب ابو بکر و عمر نیز بودند ولی جرات نکردند با او سخنی بگویند: مردم از مسجد خارج شدند درحالی که می پنداشتند نماز، شکسته شده است. یک نفر در میان مردم بود که او را «ذو الیدین» می نامیدند. او گفت: ای رسول الله! آیا فراموش کردی یا نماز را شکسته خواندی؟ فرمود: نه فراموش کردم و نه حکم نماز، شکسته شده است. گفتند نه خیر: شما فراموش کردید ای رسول خدا! پس او فرمود: ذو الیدین راست گفت!!

آنگاه برخاست و دو رکعت دیگر بجای آورد و سلام داد: سپس تکبیر گفت و سجودی رفت مانند سجود معمولیش یا بیشتر و سر را بلند کرد و تکبیر گفت و باز هم به

حاشا که رسول الله در نمازش، سهو کند و نداند که چند رکعت خوانده است و وقتی به او گفته شود که نماز را شکسته خواندی بگوید: من نه یادم رفت و نه نماز شکسته شده است. این دروغی است که برای توجیه نمازهای خلفایشان که غالباً در حال مستی به نماز می ایستادند و نمی دانستند چند رکعت خوانده اند می سازند! و داستان امیرشان که نماز صبح را چهار رکعت برایشان بجای آورد، آنگاه به آنها نگریست و گفت: آیا بیشتر بخوانم یا همین کافی است؟ در کتابهای تاریخ، معروف و مشهور است.

بخاری در صحیحش در کتاب «الاذان» از ابن عباس نقل کرده که گفت: شبی در خانه میمونه خوابیده بودم که آن شب پیامبر نیز نزد او بود. پس پیامبر برخاست وضو گرفت و به نماز ایستاد. من در طرف چپش ایستادم، به من گفت: به طرف راستم بایست. پس سیزده رکعت نماز بجای آورد. آنگاه خوابید و شروع به خرناس کردن نمود و او همواره وقتی می خوابید، خرناس می کرد. پس مؤذن آمد و او را بیدار کرد. او بیرون رفت و بدون گرفتن وضوی مجدد، با مردم نماز خواند!!

عمرو گوید: این روایت را برای بکیر نقل کردم. او گفت که کربب به من خبر

ص: ۱۸۰

مانند چنین روایت‌هایی علیه رسول الله به دروغ نقل می‌کنند تا امرا و سلاطین بنی امیه و بنی عباس و دیگران، با راحتی نماز و وضو و همه احکام را به مسخره بگیرند تا جائی که نزد ما مثل معروفی هست که می‌گوید: نماز امیران فقط در جمعه و اعیاد است و بس.

پیامبر و شوکتن سوگند!:

بخاری در صحیحش در کتاب «المغازی» باب «قدوم الاشعریین و اهل الیمن» از ابو قلابه و او از زهدم نقل کرده که گفت:

وقتی ابو موسی، سخاوتمندترین مردم این محله از «جرم» آمده بود و ما در کنارش نشسته بودیم و او مشغول خوردن مرغ بود، و یک نفر در میان ما نشسته بود، او را دعوت به غذا خوردن کرد. گفت: من دیده بودم آن را که یک چیز کثیفی خورده بود. گفت: بیا من خودم پیامبر را یافتم که آن را می‌خورد. گفت: من سوگند یاد کرده‌ام که این را نخورم.

گفت: بیا راجع به شوکتن نیز، برای تو مطلبی را بگویم. ما گروهی از اشعری‌ها نزد پیامبر آمدیم و به او گفتیم به ما کمکی کن. نپذیرفت. باز درخواست کردیم، پس او

ص: ۱۸۱

سوگند یاد کرد که ما را یاری نکند. چیزی نگذشت که شترهائی را برایش آوردند. دستور داد پنج شتر ماده را به ما بدهند وقتی شترها را گرفتیم گفتیم: پیامبر را نسبت به سوگندش یادآور نشدیم، دیگر حتما پس از این هرگز رستگار نخواهیم شد. من نزد او آمدم و گفتم:

یا رسول الله! تو قسم خوردی که به ما چیزی ندهی و اکنون دادی. فرمود: آری! ولی اگر من بر امری قسم بخورم و در مقابلش مطلب بهتری باشد، به آن کار دست می زنم (و قسمم را می شکنم). (۱)

بنگر به این پیامبری که خداوند او را فرستاده تا به مردم بیاموزد که سوگندها را نگه بدارند و اگر آن را شکستند حتما کفاره بدهند، ولی خودش به آنچه دستور می دهد عمل نمی کند. خداوند می فرماید: «لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَ لَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَّدْتُمُ الْأَيْمَانَ فَكَفَّارَتُهُ إِطْعَامُ عَشْرَةِ مَسَاكِينَ مِنْ أَوْسَطِ مَا تُطْعَمُونَ أَهْلِيكُمْ أَوْ كِسْوَتُهُمْ أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ، فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَّةً يَوْمَ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ، ذَلِكَ كَفَّارَةُ أَيْمَانِكُمْ إِذَا حَلَفْتُمْ وَ احْفَظُوا أَيْمَانَكُمْ، كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ». (۲) - خدا شما را در قسمهای بیهوده مؤاخذه نمی کند ولی بر آن قسمهائی که تاکید دارید، مؤاخذه خواهید شد و کفاره اش (در صورت شکستن) اطعام ده مستمند است از غذای متوسطی که برای خانواده خود تهیه می کنید یا پوشاندن آنان یا یک بنده را آزاد کنید و هر

ص: ۱۸۲

۱- (۱) - صحیح بخاری - ج ۵ - ص ۱۲۱.

۲- (۲) - سوره مائده - آیه ۸۹.

کس نتوانست پس سه روز را روزه بگیرد. این است کفاره سوگندهائی که یاد می کنید.

سوگندهای خود را حفظ کنید. خدا آیات خود را برای شما بیان می کند شاید که شکر کنید.

و می فرماید: «وَلَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا» (۱) - قسم ها را پس از تاکید، نشکنید. ولی اینها هیچ فضل و فضیلتی را برای پیامبر باقی نگذاشتند.

عایشه و کفارهٔ قسم!:

رسول خدا لااقل نباید از همسرش عایشه یاد بگیرد که برای کفارهٔ قسمش، چهل برده را آزاد کرد؟! آیا او از رسول الله بهتر و باتقواتر است؟!

بخاری در صحیحش در کتاب «الادب» باب «الهجره» آورده است: به عایشه خبر داده شد که عبد الله بن زبیر در یک مورد فروش یا بخششی که عایشه به شخصی داده بود گفت: به خدا قسم یا باید عایشه دست بردارد و یا من اموالش را ضبط می کنم. عایشه گفت: آیا او چنین حرفی زده است؟ گفتند: آری! عایشه صیغهٔ نذر را جاری کرد و گفت:

نذر می کنم که دیگر هرگز با ابن الزبیر صحبت نکنم. وقتی این قهری طولانی شد، ابن الزبیر از افرادی خواست که شفاعتش کنند ولی عایشه گفت: به خدا قسم هیچ شفاعتی را در مورد او نمی پذیرم و نذر را نمی شکنم. به هر حال وقتی خیلی طولانی شد، ابن الزبیر با مسور بن مخرمه و عبد الرحمن بن اسود - که هر دو از قبیلهٔ بنی زهره اند - صحبت کرد و به

ص: ۱۸۳

آنها گفت: شما را به خدا قسم مرا بر عایشه وارد کنید چرا که روا نیست این قدر قهری ما طول بکشد. مسور و عبد الرحمن، او را زیر عباى خود مخفی کردند و اجازه ورود بر عایشه گرفتند و گفتند: سلام و رحمت خدا بر تو، آیا اجازه می دهی داخل شویم؟ عایشه گفت: آری! گفتند همه ما بیائیم؟ گفت: آری! همه وارد شوید. و این در حالی بود که خبر نداشت ابن الزبیر با آنان است.

وقتی داخل شدند، ابن الزبیر وارد شد و با عایشه معانقه کرد و گریست و شروع کرد خواهش و تضرع کردن که از او بگذرد. در همان حال مسور و عبد الرحمن نیز از او با اصرار خواهش کردند که با وی سخن بگوید. آنها گفتند که رسول الله نهی کرده است که بیش از سه شب، روا نیست، مسلمانی با برادرش قهر باشد. وقتی زیاد التماس کردند عایشه گریست و گفت: من نذر کرده ام و نذر جدی کرده ام. در هر صورت آنها بقدری از او خواهش کردند که سرانجام با ابن الزبیر سخن گفت و به خاطر کفاره نذرش، چهل برده را آزاد کرد و پس از آن نیز هرگاه نذرش را به یاد می آورد بقدری می گریست که مقنعه اش از اشک چشمش خیس می شد. (۱)

این در حالی است که اصلاً قسم عایشه درست نیست برای اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حرام کرده است که مسلمان بیش از سه روز با برادر مسلمانش قهر باشد؛ مع ذلک عایشه نپذیرفت مگر اینکه با آزاد ساختن چهل برده، کفاره

ص: ۱۸۴

البته یک استفاده دیگری نیز از این روایت می شود و آن اینکه عایشه، بودجه یک حکومت را دارا بوده است و گرنه از کجا چهل برده داشته یا قیمت آنها را مالک بوده است؟! و این در حالی است که هیچ جای تاریخ ذکر نشده که حتی رسول اکرم در طول سالیان زندگیش، این قدر برده آزاد کرده باشد.

آنان هیچ بدی و هیچ نقصی را نیافتند جز اینکه آن را به پیامبر نسبت دادند تا کارهای زشت خود را توجیه کنند. خداوند آنان را نابود سازد.

و برای توجیه بی اعتنائی به احکام شرعیه، چنین نقل می کنند:

پیامبر و بی اعتنائی به احکام!:

بخاری در صحیحش در کتاب «الصوم»، باب «اغتسال الصائم» و مسلم در صحیحش کتاب «الصیام»، باب «تغلیظ تحریم الجماع فی نهار رمضان» از ابو هریره نقل کرده اند که گفت: روزی در حضور پیامبر نشستیم که شخصی وارد شد و گفت: یا رسول الله! هلاک شدم! حضرت فرمود: تو را چه شده است؟ گفت: در حالی که روزه بودم با همسر هم بستر شدم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: آیا برده ای داری که او را آزاد کنی؟ گفت: نه! فرمود: آیا می توانی ۶۰ مسکین را اطعام نمائی؟ گفت: نه! پس پیامبر مقداری مکث کرد، سپس در همان حال ظرفی که پر از خرما بود برای او آوردند.

حضرت فرمود: سؤال کننده کجا است؟ آن مرد گفت: بفرمائید.

فرمود: این خرماها را بگیر و آن را صدقه بده. آن مرد گفت: اگر بنا است به خانواده ای صدقه بدهم که از خودم فقیرتر باشد، به خدا قسم، هیچ خانواده ای فقیرتر از زن و فرزندان من نیست! پس پیامبر بقدری خندید که دندانهایش پیدا شد و فرمود: این را به خانواده ات اطعام کن. (۱)

بین چگونه احکام و حدود خدا را که برای بندگانش وضع کرده، کوچک شمرده می شود که خداوند برای پولداران آزاد کردن بنده را واجب می کند و اگر نتوانستند (یا پیدا نشد) شصت مسکین را اطعام کنند و در صورت نتوانستن، باید انسان فقیر شصت روز را روزه بدارد ولی در این روایت، حدود خداوند مورد تجاوز قرار می گیرد؛ تازه پیامبر در برابر گناه آن شخص، آن قدر می خندد که دندانهایش پدیدار می گردد!!

و سپس با کمال بی اعتنائی به احکام خدا، اجازه می دهد که او خرماها را به خانواده خود ببخشد.

این چه تهمتی است که به رسول الله می زنید؟ گو اینکه گناهکاران را به جرات وامی دارید و چه تشویقی بالاتر از این برای گناهکاران و تبهکاران که به چنین روایتهای دروغینی چنگ می زنند و بر آن به حال رقص درمی آیند.

ص: ۱۸۶

۱- (۱) - صحیح بخاری - ج ۲ - ص ۲۳۵، صحیح مسلم - ج ۳ - ص ۱۳۸.

آری! این چنین روایت‌هایی- که برخی از آنها را نقل کردیم- دین خدا و احکام الهی را مورد مسخره قرار می‌دهد و حتی زناکار را نیز به ارتکاب کار زشتش تشویق می‌کند و در مجالس و عروسی‌ها راه هرگونه فساد و گناهی گشوده می‌شود و روزه خواری در ماه رمضان را، امری معمولی می‌سازد.

بخاری در صحیحش در کتاب «الایمان و النذور» از عطاء و او از ابن عباس نقل می‌کند که گفت: مردی به پیامبر گفت: قبل از اینکه رمی جمرات کنم، طواف حج را به جا آوردم؟ حضرت فرمود: اشکالی ندارد. شخصی دیگر پرسید که: قبل از کشتن قربانی (ذبح) سر تراشیدم؟ پیامبر به او هم گفت: هیچ اشکالی ندارد. دیگری پرسید: قبل از رمی جمرات، ذبح کردم. گفت: اشکالی ندارد. (۱)

عبدالله بن عمرو بن عاص، روایت کرده است که در روز نحر (ذبح) پیامبر مشغول خطبه خواندن بود که مردی برخاست و به او گفت: ای پیامبر من بنظم می‌رسد که فلان کار را باید قبل از فلان کار انجام دهم. دیگری برخاست و گفت:

نسبت به این سه حکم (حلق و ذبح و رمی) چنین و چنین می‌اندیشیدم. پیامبر فرمود: هر طور خواستی انجام بده. هیچ اشکالی ندارد. و در آن روز هر مسئله‌ای از او پرسیده می‌شد می‌گفت: انجام بده. انجام بده. مانعی ندارد. (۲)

ص: ۱۸۷

۱- (۱) - صحیح بخاری - ج ۷ - ص ۲۲۶.

۲- (۲) - صحیح بخاری - ج ۷ - ص ۲۲۵.

عجیب اینجا است که وقتی این روایتها را می بینی و ناراحت می شوی، برخی از دشمنان، پاسخت می دهند که: دین خدا دین یسر و آسانی است نه دین عسر و دشواری! و پیامبر فرموده است: احکام را آسان کنید و بر مردم سخت نگیرید.

این کلمه حقی است که اراده باطلی بر آن شده است. تردیدی نیست که خداوند برای ما یسر و سهولت را می خواهد، نه عسر و دشواری را و در دین هیچ حرجی قرار نداده است ولی در احکام و حدودی که از راه قرآن و سنت پاک پیامبر به ما رسیده است، در موارد مقتضی اجازه داده است مانند حکم تیمم هنگام پیدا نشدن آب یا ترس از استعمال آب سرد یا خواندن نماز به حالت نشسته در صورت عدم امکان خواندن نماز در حال ایستاده (به علت بیماری شدید یا ضعف شدید) و یا قصر بودن نماز و خوردن روزه در مسافرت. همه اینها درست است ولی نمی توانیم به هیچ وجه با اوامر الهی بازی و مخالفت کنیم مثلاً نمی توانیم ترتیب وضو یا تیمم را عوض کنیم و فرض کنید که به جای شستن صورت در وضو، نخست دستها را بشوئیم یا مسح پاها را قبل از مسح سرانجام دهیم. این دیگر جایز نیست.

اما دروغپردازان و حدیث سازان می خواهند ثابت کنند که پیامبر در تمام موارد سهل انگاری می کرده است تا راهی برای خود پیدا کنند. چنانکه بسیاری از مردم را می بینی که می گویند: مهم این است که نماز بخوانی! حالا هر طور که دلت خواست نماز بخوان!!!

جالب اینجا است که آقای بخاری، در همان صفحه ای که قول پیامبر را نقل می کند که مثلاً فرموده است: انجام بده، انجام بده، مانعی ندارد! حادثه ای را متذکر می شود که پیامبر بیش از حد، در آن شدت به خرج داده است. از ابو هریره نقل می کند که: مردی داخل مسجد شد که نماز بخواند و رسول خدا در گوشه ای از مسجد نشسته بود. آمد و سلام کرد. پس پیامبر فوراً به او گفت: برگرد و نمازت را بخوان! چرا که تو نماز نخوانده ای. او بازگشت و نمازش را بجای آورد و آمد و دیگر بار سلام کرد. پیامبر گفت: و علیک! برگرد و نماز بخوان چرا که تو هنوز نماز نخوانده ای. و آن مرد سه بار نماز را تکرار کرد و در هر بار پیامبر به او می گفت برگرد که نماز نخوانده ای. آن مرد التماس کرد که ای رسول خدا! نماز را به من بیاموز. آن وقت پیامبر اطمینان در رکوع و سجود را به او آموخت و گفت: وقتی به رکوع می روی، پس از اطمینان کامل، آن وقت سر بردار و خوب که ایستادی، سجود کن و در سجده هم پس از اطمینان سر را بلند کن و خوب که نشستی آن وقت دو بار سجده کن و همین اطمینان باید در همه جای نماز حکمفرما باشد. (۱)

و همچنین بخاری در صحیحش در کتاب «التوحید» از عمر بن خطاب نقل می کند که گفت: به هشام بن حکیم گوش دادم که در زمان پیامبر قرآن می خواند. پس دیدم او بگونه ای می خواند که من از پیامبر یاد نگرفته ام. او در حال نماز بود،

ص: ۱۸۹

می خواستم همان جا او را بازخواست کنم ولی صبر کردم تا سلام نماز را داد. سپس عبايش را کشیدم و گفتم: چه کسی این سوره را- این طور که من از تو شنیدم-یادت داده است؟ گفت: رسول خدا این چنین به من یاد داده است. گفتم: دروغ می گوئی چرا که او همین سوره را طوری دیگر به من آموخته. پس او را کشیدم و نزد پیامبر بردم و گفتم: من این آدم را شنیدم که سوره فرقان را بگونه ای می خواند غیر از آن طوری که شما به ما آموختید. پیامبر گفت: یا هشام! بخوان. او به همان گونه که شنیده بودم شروع به خواندن کرد. حضرت فرمود: همین طور نازل شده است. سپس به من گفتم: ای عمر! تو بخوان.

من هم همان طور که خودش به من آموخته بود، خواندم: فرمود: همین طور نازل شده است!! این قرآن بر هفت گونه نازل شده؛ پس بخوانید هر چقدر که می توانید. (۱)

آیا دیگر تردیدی هست که حدیث سازان حتی از طریق قرآن کریم نیز قداست پیامبر را زیر سؤال برده اند که او به اصحاب قرائتهای گوناگونی یاد بدهد و به هر یک از آنها بگوید: همین طور نازل شده است!! و قطعاً اگر اختلاف در قرائتها زیاد نبود، عمر آن قدر بی تاب نمی شد که حتی می خواست نماز آن شخص را قطع کند.

این روایت مرا به یاد علمای اهل سنت می اندازد که به قرائت خاصی می چسبند و دیگر اجازه نمی دهند کسی به غیر از آن قرائت، قرآن را بخواند. من

ص: ۱۹۰

روزی این آیه را این چنین می خواندم «اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ» (۱) یکی از آنان به شدت مرا مورد سرزنش قرار داد و فریاد کشید: اگر بلد نیستی، قرآن را خرد نکن! گفتم: چگونه قرآن را شکستم؟ گفت: اذکروا نعمتی (با فتح یا)، نه نعمتی.

بخاری در صحیحش در کتاب «الاستقراض» باب «الخصومات» از عبد الملک بن میسر نقل می کند که گفت: از نزال شنیدم که عبد الله می گفت: شخصی را شنیدم آیه ای تلاوت می کرد که از رسول خدا غیر از آن را شنیده بودم. دست او را گرفتم و نزد پیامبر آوردم و جریان را به عرضش رساندم. فرمود: هر دوی شما درستکارید. شعبه گوید: مثل اینکه گفت: اختلاف نکنید زیرا آنان که قبل از شما بودند، اختلاف کردند، پس هلاک شدند. (۲)

سبحان الله! چطور رسول خدا بر اختلافشان صحه می گذارد و می گوید: هر دوی شما برحقید! درحالی که می توانست یک قرائت درستی به آنها بیاموزد و جلوی آن اختلاف را بگیرد. سپس به آنها می گوید که: «اختلاف نکنید!» آیا این تناقض نیست؟! ای بندگان خدا! خدایتان بیمارزد، شما چگونه داوری می کنید؟ بیائید و مطلب را برای ما مشخص کنید. مگر آنها به اقرار و تشویق خود پیامبر اختلاف نکردند؟!

ص: ۱۹۱

۱- (۱) -سوره بقره- آیه ۴۷.

۲- (۲) -صحیح بخاری- ج ۳- ص ۸۸.

نه! هرگز پیامبر چنین تناقضی نمی گوید و از اختلافی که خردمندان را متنفر می سازد، بیزار است.

آیا اینان قرآن را نخوانده اند که می فرماید: «وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا» (۱) - و اگر این قرآن از نزد کسی غیر از خدا بود، قطعاً اختلاف زیادی در آن می یافتند.

و آیا اختلافی بزرگتر و خطرناک تر از قرائتهای گوناگون قرآن، امت اسلامی را در بر می گیرد که معانی قرآن را با تفسیرها و نظریات گوناگون تغییر می دهند تا جائی که آیه وضو با کمال روشنی و وضوح، مورد اختلاف می شود؟!

پیامبر و رفتار بچه گانه!:

بخاری در صحیحش در کتاب «المغازی»، باب «مرض النبی و وفاته» و مسلم در صحیحش در کتاب «السلام» باب «کراهه التداوین باللدود» از عایشه نقل می کنند که گفت: وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیمار بود، با دارودان، دوا به او دادیم به ما اشاره کرد که با دارودان به او دوا ندهیم. گفتیم: لا بد چون مریض است، از دوا خوشش نمی آید. وقتی به هوش آمد گفت: مگر شما را نهی نکرده بودم از دادن دوا با دارودان؟ گفتیم: مریض از دوا خوشش نمی آید. گفت: حالا که چنین شده است، باید هر کس که در

ص: ۱۹۲

خانه وجود دارد، بدون استثنا، با دارودان دوایشان بدهند و من به آنها نگاه کنم!! مگر عباس که شاهد ماجرا نبوده است. (۱)

این چه پیامبری است که مانند یک کودک باید به زور دوا تلخی که دوست ندارد، از گوشه دهانش به داخل دهانش بریزند و با اینکه اشاره می کند که دارو به این نحو، به او ندهند، ولی به زور به او می دهند! و وقتی به هوش می آید به آنان می گوید: مگر شما را نهی نکرده بودم که با دارودان به من دوا ندهید؟ و آنها پوزش می خواهند که خیال کردند علت نهی او، ناخوشایندی از دوا است. و او که عصبانی می شود دستور می دهد که همه آنان باید با چنین وضعی دوایشان بدهند و او نگاه به آنها کند تا دلش آرام بگیرد!!! و فقط عباس را جدا می کند که در میان آنان نبوده است.

به هر حال جناب عایشه، داستان را به پایان نرسانده است که آیا پیامبر این حکم را اجرا کرد یا نه؟ و از طریق چه کسی و چگونه این برنامه بین زنان و مردان حاضر در مجلس اجرا شد!!

پیامبر و فراموشی قرآن!:

بخاری در صحیحش در کتاب «فضائل القرآن» باب «نسیان القرآن» و مسلم

ص: ۱۹۳

۱- (۱) - صحیح بخاری - ج ۵ - ص ۱۴۳، صحیح مسلم - ج ۷ - ص ۲۴.

در صحیحش در کتاب «صلاه المسافرین و قصرها» باب «الامر بتعهد القرآن...» از ابو اسامه، از هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه نقل کرده است که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنید که شخصی شبانه سوره ای از قرآن را تلاوت می کند، پس گفت: خدایش بیامرزد آیه کذا و کذا از سوره کذا و کذا را که فراموش کرده بودم، به یادم انداخت.

و همچنین بخاری در روایت دیگری از علی بن مسهر از هشام از پدرش از عایشه نقل کرده که گفت: پیامبر قاری قرآنی را دید که شب در مسجد قرآن می خواند، پس گفت: خدا او را بیامرزد، آیه کذا و کذا از سوره کذا و کذا را که فراموش کرده بودم به یادم آورد. (۱)

آیا معقول است پیامبری که خدای سبحان با قرآن او را فرستاده است و قرآن معجزه جاویدانش است که از روز نزولش، همه قرآن را از حفظ بوده است و حتی قبل از اینکه آیه آیه نازل شود، اکنون آیاتی از قرآن را فراموش کند؟

خداوند می فرماید: «لَا تَحْرُكُ بِهِ لِسَانِكَ لِتَعْجَلَ بِهِ» (۲) - قرآن را با حرکت زبان نخوان و برای خواندنش عجله مکن. و همچنین می فرماید: «وَإِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ * نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ * بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ *

ص: ۱۹۴

۱- (۱) - صحیح بخاری- ج ۶- ص ۱۱۰، صحیح مسلم- ج ۲- ص ۱۹۰.

۲- (۲) - سوره قیامه- آیه ۱۶.

وَإِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ» (۱) - و این قرآن به تحقیق که از سوی پروردگار جهانیان نازل شده است، جبرئیل امین او را بر قلبت نازل کرد تا مردم را هشدار و انداز دهی و با زبان عربی فصیح نازل شده است. و یاد این قرآن در کتابهای پیامبران گذشته نیز آمده است.

ولی دروغ گویان و دغلبازان و افتراکنندگان، قبول ندارند جز اینکه هر سخن پوچ و هر یاوه و باطلی هست و هر سفسطه و خرافاتی که هست و عقل و ذوق سالم آن را هرگز نمی پذیرد به پیامبر خدا نسبت دهند. و لذا این وظیفه پژوهشگران مسلمان است که رسول خدا را از امثال چنین روایتهای دروغینی منزّه سازند؛ روایتهایی که کتابهای حدیث و خصوصاً صحاح اهل سنت پر است از آنها. و ما تا کنون فقط چند نمونه از دو کتاب بخاری و مسلم آورده ایم که نزد اهل سنت، صحیح ترین و معتبرترین کتابها پس از قرآن است. پس اگر صحاح که معتبرترین کتابها است، این چنین قداست رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را زیر سؤال می برند و عصمتش را مورد طعن قرار می دهند، از سایر کتابهای دیگر چه بر خواهد آمد؟! این به خدا مزخرفات ساخته و پرداخته دشمنان خدا و رسولش است که برای خوش رقصی در دربار حاکمان بنی امیه از دوران معاویه و پس از او، به چنین کاری دست زدند و کتابها را پر کردند از احادیث دروغین که غرضشان فقط طعنه بر صاحب رسالت (صلی الله علیه و آله) بود زیرا از سوئی، آنان به آنچه از نزد خدا بود ایمان نداشتند و از سوی

ص: ۱۹۵

دیگر می خواستند کارهای پلید و قبیح سرورانشان که تاریخ مسلمین آن را به ثبت رسانده، توجیه و تاویل نمایند. و همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از آغاز بعثت آنان را معرفی کرد و به مردم هشدار داد که مواظبشان باشند و از مدینه اخراجشان نمود و لعنشان کرد.

طبری در تاریخش آورده است که: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابو سفیان را دید که بر چهارپائی سوار بود و معاویه آن را می کشید و یزید از پشت سر آن را به حرکت وامی داشت، پس رسول خدا فرمود: لعنت خدا بر او که سوار است و بر او که آن را می کشد و بر او که از پشت به حرکت وامی دارد. (۱)

امام احمد بن حنبل در مسندش از ابن عباس نقل کرده که گفت: در یکی از سفرها همراه رسول الله (صلی الله علیه و آله) بودیم، پس شنیدم که دو نفر ترانه می خوانند و یکی دیگری را جواب می دهد. ناگهان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: ببینید این دو نفر، چه کسانی هستند؟ گفتند: معاویه و عمرو بن عاص. رسول خدا دستها را به آسمان بلند کرد و فرمود:

خداوندا! آنها را واژگون ساز و هر دو را در دوزخ افکن. (۲)

روزی ابو ذر غفاری به معاویه گفت: روزی تو از نزدیک رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رد

ص: ۱۹۶

۱- (۱) - تاریخ طبری - ج ۱۱ - ص ۳۵۷.

۲- (۲) - مسند امام احمد بن حنبل - ج ۴ - ص ۴۲۱، طبرانی در تاریخ الکبیر - ج ۱۱ - ص ۳۸.

شدی، پس شنیدم که آن حضرت فرمود: خدایا او را لعن کن و سیرش نساژ جز با خاک^(۱) و همانا امام علی علیه السلام در نامه ای که به اهل عراق نوشت فرمود:

«به خدا قسم اگر همه آنان را بینم که زمین را پر کرده اند، هرگز نهراسم و وحشت به دل راه ندهم چرا که در گمراهی آنان و هدایت خودمان شکی ندارم و کاملاً یقین دارم. و به تحقیق که من برای دیدار پروردگارم، بسیار شوق دارم و برای رسیدن به ثواب و پاداشش، منتظرم. ولی آنچه زیاد، مایه تاسف و اندوه من است این است که امر این امت بدست جاهلان و تبهکاران افتاده است که اموال خدا را بین خودشان تقسیم می کنند و بندگان خدا را به بردگی و اسارت می گیرند. با نیکان دشمن و با ستمکاران یار و یاورند.»^(۲)

پس اکنون که رسول خدا آنان را کرارا لعن کرده است-چنانکه مشاهده کردید- و نمی توانند در آن احادیث اشکال کنند و ایراد بگیرند زیرا تمام اصحاب از آن باخبرند، پس چاره ای نیست جز اینکه در برابر آنها، احادیث دیگری بسازند که حق را باطل جلوه دهند و رسول خدا را مانند یک انسان معمولی معرفی کنند که عصیبت جاهلیت او را فرا می گیرد و تا آخرین درجه عصبانی می شود که هرکس و ناکس را لعن و ناسزا می گوید و آنان این احادیث را به خاطر دفاع و پشتیبانی از سرورانشان،

ص: ۱۹۷

۱- (۱) - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید- ج ۸- ص ۲۵۸.

۲- (۲) - الامامه و السیاسه ابن قتیبه- ج ۱- ص ۱۳۷.

وضع کردند.

مسلم در صحیحش در کتاب «البر و الصله و الآداب» از عایشه نقل کرده است که گفت: «دو نفر بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شدند و مطلبی را به او گفتند که من متوجه نشدم. پس او را خشمگین ساختند و او هم لعن و نفرینشان کرد. وقتی خارج شدند، گفتم: ای رسول خدا! هر که از خیر بهره ای ببرد، این دو بیچاره هیچ بهره ای نبرند. گفت:

چرا؟ گفتم: تو آنها را لعن و نفرین کردی. گفت: تو نمی دانی من با خدایم چه شرطی کرده ام؟ به خدا عرض کرده ام که خداوندا، من هم یک بشر و انسان معمولی هستم پس هر یک از مسلمانان را فحش دادم یا لعن کردم، تو آن را برایش اجر و زکات قرار ده». (۱)

و ابو هریره از پیامبر نقل می کند که گفت: «خداوندا من با تو عهدی می بندم، آن را مشکن! من تنها یک انسان معمولی هستم پس اگر هر یک از مؤمنین را اذیت کردم یا فحش دادم یا لعنت نمودم و یا کتک زدم، آن را برای او بجای نماز و زکات و تقرب به خودت در روز رستاخیز قرار ده»!! (۲)

و با این روایتهای دروغ، پیامبر چنین معرفی می شود که برای غیر خدا خشم می کند و فحش می دهد و سب و شتم می نماید و کتک می زند کسانی را که شایسته لعن و سب و کتک نیستند! این چه پیامبری است که شیطان بر او عارض می شود و

ص: ۱۹۸

۱- (۱) - صحیح مسلم - ج ۸ - ص ۲۴.

۲- (۲) - صحیح مسلم - ج ۸ - ص ۲۵.

او را از مرز خردمندان خارج می سازد؟ آیا یک عالم مذهبی معمولی هم چنین رفتاری برای خودش می پذیرد؟! و آیا چنین کارهائی از شخصی مانند او قبیح نیست؟!

آری! از راه این روایتهاست که حکام بنی امیه که رسول الله آنان را لعن کرد و مورد تنفر قرار داد و نفرینشان نمود و برخی را که کارهای زشت و ناروا مرتکب شده بودند، تازیانه زد و در جلوی روی مردم آبرویشان را برد، مظلوم و ستمدیده جلوه می کنند، بلکه جزء مردان تزکیه و پاک شده و مورد آمرزش و تقرب الی الله قرار گرفته، درمی آیند!!

این روایتهای دروغ و ساختگی، خود آبروی خود را می برد و دروغپردازان را رسوا می سازد چرا که هرگز رسول خدا فحش دهنده و سب و نفرین کننده نبوده است. این تهمت بزرگی است که از دهانشان بیرون می آید که خداوند بر آنان غضب نموده و لعنشان کرده و عذابی دردناک در انتظارشان قرار داده است.

یک روایت که بخاری و مسلم از عایشه نقل کرده اند کافی است که این ادعاهای دروغ را برملا سازد.

بخاری در صحیحش در کتاب «الادب» از عایشه نقل کرده است که گفت:

برخی از یهودیان نزد پیامبر آمدند و گفتند: «السَّامُ (۱) علیک» عایشه گوید: من گفتم: مرگ

ص: ۱۹۹

۱- (۱) -سام: به معنای مرگ است.

بر خودتان. لعنت و غضب خدا بر خودتان. پیامبر فرمود: عایشه! آرام باش زنهار از فحش دادن و تندی کردن! گفتم: مگر نشنیدی چه گفتند: فرمود مگر تو هم نشنیدی من چه گفتم؟ من دعایشان را بر خودشان رد کردم و خداوند دعای آنها را علیه من مستجاب نمی کند و دعای مرا علیه آنان مستجاب می کند. (۱)

مسلم در صحیحش در کتاب البر و الصله و الآداب آورده است که رسول خدا نهی کرد که مسلمان زیاد لعن کند و حتی نهی کرد که به حیوانات نیز لعنت نفرستید.

به او عرض شد: ای رسول خدا دعا علیه مشرکین کن. فرمود: من لعنت کننده، مبعوث نشدم بلکه بعنوان رحمت بر مردم، مبعوث گردیدم. (۲)

و این است که با اخلاق والا و قلب مهربان پیامبر که مخصوص آن حضرت بود سازگار است. و لذا حضرت هرگز کسی را که مستحق نبود، لعن نمی کرد و فحش نمی داد و تازیانه نمی زد و اگر غضب می کرد، فقط و فقط برای خدا غضب می کرد و اگر لعن می نمود، فقط کسی را لعن می نمود که سزاوار لعن است و اگر تازیانه می زد، فقط می خواست حدود خدا را اجرا کند نه اینکه بی جهت، بی گناهان را بدون هیچ شاهد و بینه و اقراری، تازیانه بزند.

ولی اینان که سخت آتش گرفته بودند و دلشان سوخته بود از اینکه روایتهای

ص: ۲۰۰

۱- (۱) - صحیح بخاری - ج ۷ - ص ۸۱.

۲- (۲) - صحیح مسلم - ج ۸ - ص ۲۳.

لعن بنی امیه در میان مردم منتشر شده است، لذا این روایت ها را ساختند تا مردم را فریب دهند و درجه منحط معاویه را بالا ببرند و لذا مسلم را می بینی که پس از آوردن این روایت هایی که لعنت رسول الله را برای معاویه، زکات و رحمت و تقرب به خدا می داند!!، روایتی را از ابن عباس نقل می کند که گفت: با کودکان مشغول بازی بودیم، ناگهان پیامبر وارد شد، من خودم را پشت دری پنهان کردم. فوراً آمد و محکم مرا کوبید و گفت: برو و معاویه را برای من بطلب. رفتم و برگشتم و به او گفتم: مشغول خوردن است. دوباره گفت: برو معاویه را بگو بیاید. رفتم و برگشتم و گفتم: هنوز هم مشغول خوردن است. فرمود: خداوند هرگز شکمش را سیر نکند. (۱)

در کتابهای تاریخ می خوانیم که امام نسائی پس از نوشتن کتاب خصائص که آن را به فضائل امیر المومنین علی علیه السلام اختصاص داده است، وارد شام می شود مردم شام جلو او را می گیرند و اعتراض کنان می گویند: چرا فضایل معاویه را یادآور نشده ای؟ می گوید هیچ فضیلتی برای او جز دعای پیامبر علیه او که فرمود: خداوند هرگز شکمش را سیر نکند، اطلاع ندارم. آنها خشمگین شده و آن قدر با تازیانه به زیر شکمش می زنند تا به شهادت می رسد. (۲)

تاریخنگاران یادآور شده اند که این دعای پیامبر علیه معاویه به استجاب رسید

ص: ۲۰۱

۱- (۱) - صحیح مسلم - ج ۸ - ص ۲۷.

۲- (۲) - تذکره الحفاظ - ج ۲ - ص ۶۹۹، تهذیب الکمال - ج ۱ - ص ۳۳۸.

و معاویه آن قدر می خورد و می خورد که از خوردن خسته می شد ولی هرگز سیر نمی شد.

به هر حال من هیچ اطلاعی از این روایتها که لعنت را رحمت و نزدیک شدن به خدا می داند، نداشتم تا اینکه یکی از مشایخ تونس که معروف به علم و دانش است، آن را به من یادآور شد. در یک جمعی نشسته بودیم و سخنان گوناگون گفته می شد تا اینکه نام معاویه بن ابو سفیان به میان آمد. آن شیخ با بزرگی و عظمت از او یاد می کرد و می گفت که وی مشهور به سیاستمداری و ذکاوت و حسن تدبیر است و شروع کرد سخن گفتن از او و از سیاستش و پیرویش بر حضرت علی در جنگ. به سختی تحمل کردم و دندان بر جگر گذاشتم ولی او به همین هم بسنده نکرد که بسیار بر معاویه درود فرستاد و دیگر توان تحمل را از دست دادم. به او گفتم: رسول خدا او را دوست نداشته و او را نفرین و لعنت کرده است.

حاضرین جلسه شگفت زده شدند و برخی از سخنانم بسیار خشمگین گشتند. ولی شیخ با کمال آرامش مرا تصدیق کرد. حاضرین بیشتر به تعجب افتادند و به او گفتند:

ما چیزی نفهمیدیم. تو از یک سو او را مدح و ستایش می کنی و بر او درود می فرستی و از سوئی دیگر قبول داری که رسول خدا او را لعن و نفرین کرده است.

چگونه ممکن است؟ من هم همراه با آنان، همین پرسش را کردم. شیخ جوابی داد که خیلی تعجب انگیز و غیر قابل قبول بود. گفت: هر کس که رسول الله او را لعن و

نفرین کند، این برای او زکات و رحمت و تقرب به خدای سبحان است. همه با شگفتی سؤال کردند: چگونه ممکن است؟ گفت: زیرا پیامبر گفته است: من هم انسانی مانند شما هستم و لذا از خدا خواسته ام که نفرین و لعنتم را بر شما، رحمت و زکات قرار دهد!! سپس اضافه کرد: و حتی آن کسی که پیامبر او را به قتل می رساند، مستقیماً وارد بهشت می شود!! مدتی بعد، آهسته از شیخ سؤال کردم که این روایت عجیب را از کجا آورده است؟ او مرا به صحیح بخاری و صحیح مسلم حواله داد. آن احادیث را نگریستم و بیشتر یقین کردم که امویان قطعاً توطئه ای را برای پوشاندن حقایق و خریدن آبروی از بین رفته شان طرح ریزی کرده بودند و از سوئی دیگر می خواستند که عصمت پیامبر را خدشه دار سازند.

پس از آن روایت های زیادی را در این زمینه یافتیم که برای اطمینان خاطر توطئه گران، روایتهای زیادی از زبان پروردگار ساخته و وضع کرده اند. بخاری در صحیحش در کتاب التوحید از ابو هریره نقل می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود:

مردی که هیچ کار خیری در تمام مدت عمرش انجام نداده بود، وصیت کرد که وقتی بمیرد، او را بسوزانند و نصف خاکسترش را در بیابان و نصف دیگرش را در دریا بریزند.

چرا که اگر خداوند بر او دست یابد او را بگونه ای عذاب می کند که هیچ کس را در تمام دنیا عذاب نکرده است! خداوند به دریا دستور داد که خاکسترش را جمع کند و به بیابان هم دستور داد که خاکسترش را جمع کند، سپس به او گفت: چرا چنین وصیتی کردی؟

گفت: از ترس تو بود، و تو از من داناتری! پس خداوند او را آمرزید!!!

در همان صفحه نیز از ابو هریره نقل شده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را شنیدم که می گفت: بنده ای گناهی کرد پس گفت: بارالها من گناه کرده ام، پس مرا ببخش.

پروردگارش به او گفت: آیا بنده ام می داند که پروردگاری دارد که گنااهش را می آمرزد یا او را مواخذه می کند؟ من بنده ام را آمرزیدم. مدتی گذشت باز هم آن بنده گناهی دیگر کرد. گفت: خدایا باز هم گناه کردم، مرا ببخش. خداوند فرمود: آیا بنده ام می داند که پروردگاری دارد که گناه را می آمرزد یا مواخذه می کند؟ من بنده ام را آمرزیدم. سپس مدتی گذشت و او باز هم گناهی کرد. باز درخواست عفو کرد و خداوند او را بخشید و فرمود: بنده ام را بخشیدم. پس هرچه می خواهد انجام دهد!!! (۱)

ای بندگان! این دیگر چه پروردگاری است؟! این چه خدائی است که از کثرت گناهان بنده اش و کثرت مغفرت و آمرزش خویش، خسته و ملول گشته و به بنده اش اجازه می دهد که هرچه می خواهد گناه کند و او را راحت بگذارد!!!

اینان به خدا دروغی بزرگ و تهمتی عظیم می دهند. و این افترائی بزرگ است که از دهانشان بیرون می آید. ای پیامبر نزدیک است که جان عزیزت از شدت تاسف به اینکه اینها به قرآن ایمان نیاورده اند، از کالبدت درآید و از دنیا بروی. (۲)

ص: ۲۰۴

۱- (۱) - صحیح بخاری - ج ۸ - ص ۱۹۹.

۲- (۲) - كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا ۖ فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَى آثَارِهِمْ

آری! آنها ادعا کرده اند که پیامبر به عثمان گفته است: هر کاری می خواهی انجام بده که پس از امروز هیچ گناهی تو را زیان نمی رساند!!! (۱) و این وقتی بود که به قول اینها، عثمان، ارتش العسره را فراهم آورده بود. این مانند همان برگه های آمرزش است که راهبان کلیسا می گرفتند و وعده بهشت به افراد می دادند.

پس دیگر عجیب نیست که عثمان آن همه جنایت ها و کارهای پلید و زشت را مرتکب شود که سبب انقلاب و شورش مردم علیه او شود و بدون غسل و کفن در مقبره غیر مسلمانان (یهودیان) دفن گردد.

«تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ، قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» - این ها آرزوهایشان است.

بگو ای پیامبر، دلیل و برهانتان را ارائه بدهید، اگر راست می گوئید.

پیامبر و تناقض در گفتار!:

بخاری در صحیحش در کتاب الفتن از عبد الله بن عبد الوهاب نقل می کند که حماد از شخصی که نامش را نبرده است نقل کرده که حسن گفت: شبهای فتنه و آشوب، با سلاحم از منزل خارج شدم، ابو بکره مرا ملاقات کرد و گفت: کجا می روی؟ گفتم: می خواهم پسر عموی رسول الله را یاری کنم. گفت: رسول خدا فرمود: اگر دو نفر

ص: ۲۰۵

مسلمان با شمشیرشان پیکار کردند، هر دو در آتش اند، گفته شد: قاتل در آتش است، چرا مقتول در آتش باشد؟ گفت: او هم می خواسته، آن نفر دیگر را به قتل برساند! حماد بن زید گفت: این حدیث را برای ایوب و یونس بن عیسی نقل کردم و می خواستم راجع به آن، برایم صحبت کنند. گفتند که حسن از احنف بن قیس، از ابو بکره، این حدیث را روایت کرده است. (۱)

و همچنین مسلم در صحیحش در کتاب «الفتن و اشراف الساعه» از ابو بکره از احنف بن قیس نقل کرده که گفت: رفتم که آن مرد را یاری کنم. ابو بکره با من دیدار کرد و گفت: عازم کجا هستی؟ گفتم: می خواهم آن مرد را نصرت دهم. گفت: برگرد که من از پیامبر (صلی الله علیه و آله) شنیدم که می گفت: اگر دو مسلمان با شمشیرشان روبروی یکدیگر قرار گرفتند، قاتل و مقتول هر دو در دوزخ اند گفتم: یا رسول الله! در مورد قاتل، درست است ولی چرا مقتول؟ فرمود: برای اینکه اصرار بر کشتن دوستش داشت. (۲)

از این احادیث ساختگی، خواننده درک می کند که چه عواملی باعث شد که این چنین روایتی وضع و ساخته شود و مشخص می شود که ابو بکره نه تنها دشمن سرسخت پسر عموی مصطفی، حضرت علی علیه السلام است و خواهان شکست وی است، بلکه اصحابی را که می خواهند حق را علیه باطل یاری دهند، با وضع

ص: ۲۰۶

۱- (۱) - صحیح بخاری - ج ۸ - ص ۹۲.

۲- (۲) - صحیح مسلم - ج ۸ - ص ۱۶۹، بخاری - ج ۱ - ص ۱۳.

چنین حدیثی که نه عقل و نه قرآن و نه منطق و نه سنت پاک پیامبر آن را می پذیرد، بازمی دارد.

خداوند در قرآن کریم می فرماید: «فَقَاتِلُوا آلَ ابْنِ مَرْثَدَةَ حَتَّىٰ تَبْغِي حَتَّىٰ تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ» (۱) با آن گروه که ستمگر و ظالم است، پیکار و جنگ کنید تا به امر خدا بازگردد. و این دستور صریح الهی است که باید با متجاوزین و ستمگران، مقاتله و پیکار کرد و لذا می بینی که شارح بخاری نیز در حاشیه آن حدیث می نویسد: «بین آیا در این حدیث، استدلالی بر کشتار ستمگران وجود دارد؟ و این در حالی است که خداوند می فرماید:

پس مقاتله کنید با آن گروه که ستم می کند و متجاوز است». و اگر حدیث با کتاب خدا معارضه داشته باشد، بی گمان، دروغ و ساختگی است و باید آن را بر صفحه دیوار کوبید.

و اما سنت صحیح و معتبر نبوی، این است که پیامبر درباره حضرت علی می فرماید: «من كنت مولاه، فعلى مولاه. اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و أدر الحق معه حيث دار» (۲) - هر که من مولای اویم، پس علی مولای او است. بارالها دوست بدار هر که ولایتش را بپذیرد و دشمن بدار هر که با او دشمن باشد و یاری کن هر که یاریش کند و خوار ساز هر که خوارش سازد و حق را

ص: ۲۰۷

۱- (۱) -سوره حجرات-آیه ۹.

۲- (۲) -خصائص نسائی-ص ۱۰۲-صواعق المحرقة ابن حجر-ص ۴۲.

پس یاری کردن علی، همان یاری کردن رسول الله است و نصرت امیر المؤمنین بر هر مسلمان واجب و لازم است و یاری نرساندن به او، شکست دادن حق و یاری کردن باطل است.

و اگر در حدیث بخاری دقت کنیم، می بینیم در سلسلهٔ راویان، یک نفر ناشناخته وجود دارد که نامش را نبرده اند و می گویند: «حماد از شخصی روایت کرد که نامش را نبرد» و این به روشنی دلالت دارد بر اینکه این مرد ناشناخته از منافقینی است که علی را دشمن می دارد و بدین سان می خواهند با تمام توان فضائلش را محو و نابود کنند و یادش را تا آنجا که قدرت دارند، از ذهن ها خارج سازند. سعد بن ابی وقاص که او نیز از یاری کردن حق، خودداری ورزید، گفت: «شمشیری به من بدهید تا با آن با هر کس که می گوید این بر حق و این بر باطل است پیکار کنم». (۱) و این چنین حق را با باطل می پوشانند و راه های روشن و مستقیم را گم می کنند تا ظلمت ها و گمراهی ها به جای آن قرار گیرد.

از سوئی دیگر، این حدیث که نقل شد با بشارتهای پیامبر در مورد برخی از اصحاب که به بهشت می روند بویژه آن ده نفر که میان مسلمانان معروف شده اند، تناقض مستقیم دارد.

ص: ۲۰۸

۱- (۱) - طبرانی در تاریخ الکبیر - ج ۱ - ص ۱۰۶، طبقات ابن سعد - ج ۳ - ص ۱۴۳.

احمد و ترمذی و ابو داود نقل کرده اند که پیامبر فرمود: «ابو بکر، عمر، عثمان، علی، طلحه، زبیر، عبد الرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص، سعید بن زید و ابو عبیده بن جراح در بهشت اند»^(۱).

و در روایت معتبر از پیامبر نقل شده است که فرمود: «ای آل یاسر، شما را بشارت باد که دیدارتان در بهشت خواهد بود»^(۲). و فرمود: «بهشت به چهار نفر شوق دارد: علی و عمار و سلمان و مقداد»^(۳).

مسلم در صحیحش نقل کرده است که پیامبر، عبد الله بن سلام را نیز به بهشت، بشارت داد. و در حدیث صحیح فرمود: «حسن و حسین دو سروران جوانان اهل بهشت اند»^(۴) و فرمود: «جعفر بن ابی طالب، با فرشتگان در بهشت پرواز می کند» و فرمود: «فاطمه زهرا، سرور زنان در بهشت است»^(۵) و جبرئیل به حضرت خدیجه (مادر حضرت زهرا) بشارت داد به خانه ای در بهشت^(۶). و در روایت صحیح نیز نقل شده است که فرمود: «صهیب پیشتاز رومیان در بهشت است و بلال پیشتاز

ص: ۲۰۹

۱- (۱) - مسند احمد - ج ۱ - ص ۱۹۳، صحیح ترمذی - ج ۱۳ - ص ۱۸۳، سنن ابو داود - ج ۲ - ص ۲۶۴.

۲- (۲) - مجمع الزوائد - ج ۹ - ص ۲۹۳ به نقل از طبرانی اوسط.

۳- (۳) - حلیه الاولیاء - ج ۱ - ص ۱۹۰.

۴- (۴) - سنن ترمذی - ج ۵ - ص ۶۵۶.

۵- (۵) - صحیح بخاری - ج ۵ - ص ۳۶.

۶- (۶) - صحیح بخاری - ج ۵ - ص ۴۸.

حبشیان در بهشت است و سلمان پیشتاز ایرانیان در بهشت است»^(۱).

پس اگر امر چنین است، چرا احادیث بشارت به بهشت فقط اختصاص دارد به این ده نفر که در هر مجلس یا انجمنی می نشینی، اگر سخن از بهشت بیاید، فقط از این عشره مبشره یاد می کنند و بس.

ما بر آنها رشک نمی بریم و رحمت واسعة خدا را که هر چیز را در بر گرفته است، بر آنان، تنگ نمی گیریم ولی فقط ما می گوئیم که این احادیث، تناقض و تعارض دارد با آن حدیث که نقل شد که پیامبر گفته است. اگر دو مسلمان با شمشیرشان با یکدیگر روبرو شوند، هر دو (قاتل و مقتول) در دوزخ اند. زیرا اگر این حدیث را بپذیریم، پس قطعاً حدیث بشارت به بهشت، بر باد می رود زیرا بیشتر اینان با یکدیگر روبرو شدند و مقاتله و پیکار کردند و یکدیگر را کشتند. مگر طلحه و زبیر در جنگ جمل که ام المؤمنین عایشه آن را علیه امام علی رهبری می کرد، کشته نشدند و مگر شمشیرها را نکشیدند و باعث قتل هزاران نفر مسلمان نشدند؟!

و مگر عمار بن یاسر در جنگ صفین که آتش آن را معاویه بن ابو سفیان روشن کرده بود، کشته نشد که عمار با شمشیرش در کنار علی بن ابی طالب بود و چنانکه رسول خدا درباره عمار فرموده بود، که «گروه تجاوزگر تو را می کشند»^(۲).

ص: ۲۱۰

۱- (۱) - طبقات ابن سعد- ج ۳- ص ۲۲۶، حلیه الاولیاء- ج ۱- ص ۱۸۵.

۲- (۲) - تاریخ طبری- ج ۱۰- ص ۵۹.

و مگر سید الشهداء، سرور جوانان اهل بهشت، امام حسین، خودش و دیگر اهل بیت پیامبر با شمشیرهایشان در برابر سپاهیان یزید بن معاویه قرار نگرفتند که همه آنان را به قتل رساندند و تنها علی بن الحسین زنده ماند؟

پس در نظر این دروغپردازان کذاب، همه اینان، چه قاتلین و چه مقتولین در دوزخ اند، چرا که با شمشیرهایشان روبروی هم قرار گرفتند. پرواضح است که نمی شود چنین حدیثی را نسبت داد به کسی که هرگز سخن از روی هوا و هوس نمی گوید و جز وحی، منطقی ندارد. گو اینکه با عقل و منطق و کتاب خدا و سنت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نیز تناقض مستقیم دارد. حال سؤالی در اینجا مطرح است که: چطور بخاری و مسلم از این دروغ ها می گذرند و متوجه نمی شوند؛ یا اینکه نکند عقیده و نظری خاص نسبت به چنین احادیث ساختگی دارند.

تناقض در فضائل!:

از احادیث متناقضی که در صحاح پیدا می شود این است که در جایی، رسول خدا را بر تمام انبیا و پیامبران، برتری می دهند و احادیث دیگری، حضرت موسی را آن قدر بالا می برند که از مقام پیامبر خاتم نیز بالاتر می رود. من به گمانم یهودیانی که در زمان عمر و عثمان، اسلام آوردند مانند کعب الاحبار و تمیم داری و وهب بن منبه، از زبان برخی از اصحاب، که خیلی به آنها علاقمند بودند مانند ابو هریره و انس

بن مالک، چنین احادیثی را وضع کردند.

بخاری در صحیحش در کتاب «التوحید» از انس بن مالک داستانی طولانی نقل کرده که حکایت از عروج پیامبر به آسمان های هفتگانه و رسیدن به سدره المنتهی دارد و داستان واجب شدن پنجاه نماز بر محمد و امتش را نقل می کند و اینکه به خاطر حضرت موسی، نمازها پنج نماز شده است و سپس دروغهای صریح و کفر واضح و روشنی دارد که خداوند پائین آمد و آمد تا به پیامبر نزدیک شد!!! و خرافات دیگر نیز دارد که فعلا آنچه برای ما مهم است این است که نوشته است:

وقتی محمد پا به آسمان هفتم گذاشت، حضرت موسی در آنجا بود که خداوند او را تا آنجا بالا برده بود، پس موسی گفت: پروردگارا! گمان نمی کردم، کسی را بر من برتر گردانی؟! (۱)

و مسلم در صحیحش، در کتاب «الایمان» باب «الاسراء برسول الله...» و بخاری در صحیحش، کتاب «بدء الخلق»، باب «ذکر الملائکه» داستان دیگری شبیه آن داستان نقل کرده که حکایت از اسراء و معراج دارد. در آن یادآور شده است که موسی در آسمان ششم بود و ابراهیم در آسمان هفتم. و آنچه برای ما فعلا مهم است، این قسمت است که می گوید:

رسول خدا فرمود: به آسمان ششم رسیدیم. گفتند: این کیست؟ گفته شد: جبرئیل.

ص: ۲۱۲

گفتند: کی با تو است؟ گفت: محمد (صلی الله علیه و آله). گفتند: به سوی او ارسال شد؟ گفت: آری! گفته شد: خوش آمد و چه آمدن خوبی! پس من به سوی موسی رفتم و بر او سلام کردم.

گفت: مرحبا به تو ای برادر و ای پیامبر. وقتی از آنجا گذشتم، گریست. از او سؤال شد:

چرا گریه می کنی؟ گفت: پروردگارا! این نوجوانی که پس از من مبعوث شده، امتش به بهشت می روند بهتر از آنچه امتم به بهشت بروند!!!! (۱)

و همچنین مسلم در صحیحش در کتاب «الایمان» از ابو هریره نقل کرده که رسول خدا فرمود: من سید و سرور مردم در روز قیامت. می دانید چرا؟ تمام مردم از اولین و آخرین در یک صف، جمع می شوند که دعوت کننده آنان را می شنود و دیده آنان را می بیند و آفتاب نزدیک می شود، پس حزن و اندوه مردم را فرا می گیرد که تاب و توانشان گرفته می شود و تحملشان از بین می رود. پس مردم می گویند: آیا نمی بینید چه بلایی بر سرتان آمده است؟ آیا نمی بینید که چه کسی می خواهد شما را نزد پروردگارتان شفاعت کند؟ پس برخی مردم به برخی دیگر می گویند: نزد آدم بروید. پس نزد آدم می روند و می گویند: تو ابو البشر و پدر تمام انسان ها هستی. خداوند تو را با دست خود آفریده و با روح خود در تو دمیده است، و به ملائکه دستور داده که برای تو سجده کنند، بیا و نزد پروردگارت ما را شفاعت کن. مگر حال زار ما را نمی بینی؟ آدم می گوید:

پروردگارم امروز چنان غضبی کرده است که نه قبل از امروز و نه بعد از آن، چنین غضب

ص: ۲۱۳

خواهد کرد. و همانا او مرا از نزدیک شدن به آن درخت منع کرد و من نافرمانیش کردم! پس من به فکر خودم هستم. خودم! خودم! بروید نزد شخصی دیگر. بروید نزد نوح...

بهر حال روایت بسیار طولانی است و ما بنا بر خلاصه گوئی داریم. روایت ادامه می دهد که مردم نزد نوح سپس ابراهیم سپس موسی و پس از او عیسی می روند و هر یک می گوید: خودم! خودم! خودم! و گناه خویش را یادآور می شود، بجز عیسی که هیچ گناهی را یادآور نمی شود ولی او هم می گوید: خودم! خودم! خودم! بروید نزد دیگری.

بروید نزد محمد. رسول خدا می گوید: پس نزد من می آیند، من روانه می شوم تا به زیر عرش می رسم و در آنجا برای پروردگارم به سجده می افتم. سپس خداوند از لطف و کرمش چنان به من لطف می کند، که به هیچ کس بیش از من چنین عنایتی نکرده است.

آنگاه گفته می شود: یا محمد! سرت را بلند کن. بخواه هرچه را که می خواهی، به تو داده می شود. و هر که را می خواهی شفاعت کن من سرم را بلند می کنم و می گویم:

پروردگارا، امتم! پروردگارا، امتم! گفته می شود: یا محمد! هر کس از امت را که هیچ حسابی بر آنها نیست، از در راست بهشت وارد کن و آنان از سایر درها با مردم شریک اند.

سپس فرمود: به آن خدائی که جانم بدست او است سوگند، بین هر دو در از درهای خانه های بهشت، مثل ما بین مکه و حمیر یا ما بین مکه و بصری است. (۱)

در این احادیث، رسول خدا می فرماید که او سید مردم در روز قیامت است و

ص: ۲۱۴

می فرماید به اینکه موسی گفت: پروردگارا! گمان نمی کنم، کسی را بر من برتری بدهی. و فرمود که موسی گریست و گفت: پروردگارا! این نوجوانی که پس از من مبعوث شده، امتش به بهشت می روند بگونه ای که برتر از بهشت رفتن امت من باشد.

از بررسی این احادیث می فهمیم که هیچ کدام از پیامبران و مرسلین از حضرت آدم گرفته تا نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام، نمی توانند، نزد خداوند در روز قیامت، شفاعت کنند و این شفاعت اختصاص به حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم دارد و ما هم به این مطلب کاملاً ایمان و اعتقاد داریم و او را برتر از تمام انسان ها می دانیم ولی اسرائیلیان و یارانسان از بنی امیه نمی توانستند این فضیلت را برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم، تحمل کنند، لذا روایتهائی ساختند که حضرت موسی را بر او برتری می بخشد که در گذشته متذکر شدیم سخن موسی به محمد (صلی الله علیه و آله) در شب اسراء و معراج و وقتی که ۵۰ نماز واجب شده بود و موسی به او گفت: شناخت من نسبت به مردم، بیشتر از تو است! تازه به این هم اکتفا نکردند که روایتهای دیگری در برتری موسی (علیه السلام) بر محمد (صلی الله علیه و آله) و از زبان حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) خلق کردند. با هم بشنویم:

بخاری در صحیحش در کتاب «التوحید» باب «فی المشیئه و الاراده» از ابو هریره نقل می کند که گفت: یک نفر مسلمان با یک نفر یهودی، برخورد زبانی با هم

پیدا کردند. مسلمان در سوگندش گفت: قسم به خدائی که محمد را بر عالمیان برتری داده است. یهودی در جواب گفت: قسم به خدائی که موسی را بر عالمیان برتری داده است.

پس مسلمان دستش را برداشت و محکم بر صورت یهودی نواخت. آن یهودی نزد پیامبر رفت و از دست مسلمان شکایت کرد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: مرا بر موسی تفضیل و برتری ندهید چرا که در روز قیامت مردم مدحوش می شوند. نخستین کسی که به هوش می آید، من خواهم بود ولی نگاه می کنم می بینم موسی در کنار عرش ایستاده است. پس نمی دانم که او هم از هوش رفته بوده و پیش از من به هوش آمده است یا اینکه خداوند او را از دیگران مستثنی نموده است!! (۱)

و در روایت دیگری، بخاری نقل می کند که: مردی از یهودیان نزد پیامبر آمد که سیلی به صورتش نواخته شده بود و گفت: یا محمد! یکی از اصحابت از انصار، سیلی به صورتم زد. فرمود: او را نزد من بیاورید. وقتی آمد به او فرمود: چرا سیلی به صورتش زدی؟ گفت: یا رسول الله! من بر این یهودیان گذشتم، شنیدم که او می گفت: قسم به خدائی که موسی را بر تمام بشر برتری داده است. من پاسخ دادم: و بر محمد نیز؟! و دیگر تاب تحمل نیاوردم و یک سیلی محکمی به گوشش نواختم.

فرمود: مرا در میان پیامبران برنگزینید چرا که در روز قیامت که همه مردم از هوش می روند، اولین کسی که به هوش می آید، من خواهم بود. پس موسی را می بینم که

ص: ۲۱۶

ستونی از ستونهای عرش را در بر گرفته است و نمی دانم که او قبل از من به هوش آمده یا اینکه از هوش رفتنش در طور، برای او کافی بوده است. (۱)

و همچنین بخاری در صحیحش در کتاب «تفسیر القرآن» از ابو هریره نقل کرده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: خدا لوط را رحمت می کند زیرا همواره به یک رکنی محکم پناه می برد و اگر هر آینه من آن قدر که یوسف در زندان مانده بود، در زندان مانده بودم، به خواسته آنان جواب مثبت می دادم و ما از ابراهیم سزاوارتریم که وقتی خداوند به او گفت: آیا ایمان نیاوردی؟ گفت: بلی! ولی می خواهم که قلبم مطمئن شود. (۲)

و به این هم بسنده نکردند تا اینکه رسول خدا را جزء تردید کنندگان در سرنوشتش نزد پروردگارش قرار دادند. پس دیگر نه شفاعتی، نه مقام محمودی، نه برتری بر پیامبران و نه بشارت دادن به اصحابش به بهشت، چرا که او از سرنوشت خویش در روز قیامت هم آگاه نیست!! با من این روایت بخاری را بخوانید و تعجب کنید یا نکنید.

بخاری در صحیحش در باب «الجنائز»، کتاب «الکسوف» از خارجه بن زید بن ثابت نقل می کند که ام العلماء که زنی از انصار بود، با پیامبر بیعت کرد و داستان وفات عثمان بن مظعون را نقل کرد تا آنجا که گفت: وقتی عثمان بن مظعون از دنیا

ص: ۲۱۷

۱- (۱) - صحیح بخاری - ج ۵ - ص ۱۹۶.

۲- (۲) - صحیح بخاری - ج ۵ - ص ۲۱۷.

رفت و غسل داده شد و در لباس خودش کفن شد رسول خدا وارد شد. من گفتم: خدا رحمت کند ای ابو سائب. من گواهی می دهم که تو نزد خدا کرامت و منزلت داری.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: از کجا می فهمی که خدا او را کرامت داده؟ گفتم: پدرم به قربانت ای رسول خدا. خدا او را کرامت نمی بخشد؟! فرمود: او به یقین رسیده بود و من به خدا برای او امید خیر دارم. ولی به خدا سوگند من که رسول خدا هستم هم نمی دانم چه معامله ای با من خواهد شد.

آن زن گفت: دیگر به خدا پس از این، کسی را تزکیه نمی کنم. (۱)

این به خدا سخن عجیبی است. اگر رسول خدا قسم می خورد که نمی داند با او چه معامله ای خواهد شد. پس دیگر چه می ماند؟ و مگر نه خدای سبحان می فرماید: «بَلِ الْإِنْسَانِ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ» (۲) - بلکه انسان بر نفس خویش، آگاه است.

و به پیامبرش می فرماید: «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا* لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ، وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ يَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا* وَ يَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْرًا عَزِيزًا» (۳) - ای پیامبر! ما با فتوحی آشکار تو را پیروز گردانیدیم. تا از گناه آینده و گذشته تو در گذریم و نعمت خود را بر تو به حد تمام و کمال برسانیم و خداوند تو را به صراط

ص: ۲۱۸

۱- (۱) - بخاری- ج ۲- ص ۷۱.

۲- (۲) - سوره قیامه- آیه ۱۴.

۳- (۳) - سوره فتح- آیه ۱.

مستقیم هدایت کرد و نصرتی با عزت به تو بخشید.

و اگر به بهشت رفتن مسلمانان، متوقف است بر پیروی و اطاعت از او و تصدیق او پس چگونه این حدیث را می توانیم باور کنیم که از آن زشت تر نیست؟! به خدا پناه می بریم از عقیده بنی امیه که هرگز روزی معتقد به رسالت و پیامبری محمد (صلی الله علیه و آله) نبودند بلکه فقط عقیده داشتند که محمد پادشاهی بود که با ذکاوت و سیاستش بر مردم چیره شد!! و این سخنی بود که ابو سفیان و معاویه و یزید و دیگر خلفا و حاکمانشان به آن تصریح کردند.

متناقض بودن پیامبر با علم و دانش!:

علم روز، بدون هیچ تردیدی به اثبات رسانده است که برخی از بیماری ها از مریضی به مریضی دیگر ممکن است سرایت کند و این مطلب را نه تنها روشنفکران که عموم مردم هم می دانند و بی گمان اگر به دانشجویان علوم پزشکی گفته شود که رسول خدا این مطلب را نمی پذیرد، مسخره می کنند و راهی برای طعنه به اسلام و پیامبر اسلام پیدا می کنند بویژه استادان مادی گرا که منتظر چنین فرصتهائی هستند که متأسفانه بخاری و مسلم تأکید بر نبودن مرض واگیر دارند و همچنین در جای دیگری تأکید دارند که مرض واگیر وجود دارد. و اکنون که ما تحت عنوان تناقض گوئی پیامبر، این تناقض ها را یادآور می شویم معتقدیم که هرگز پیامبر و لو برای

یک بار هم در رفتار و گفتارش، تناقض گوئی نکرده است ولی به خاطر اینکه خواننده عزیز از تیر متوجه آن همه تهمت ها و بهتان ها علیه پیامبر معصوم شود، این تیر را برگزیدیم و گرنه مقصود ما این است که منزله بداریم پیامبر را از امثال این احادیث و تاکید می کنیم بر اینکه هیچ نظریه و تئوری علمی نوین وجود ندارد که با حدیث صحیح پیامبر معارضه داشته باشد، و اگر معارضه یا تناقضی داشت، یقین می کنیم که آن حدیث، دروغ است و به پیامبر تهمت زده شده است. و از سوئی دیگر اگر حدیثی با یک حدیث دیگر معارضه داشته باشد، که آن حدیث دوم با نظریات علمی سازگار است، باید آن حدیث دوم را پذیرفت و حدیث اول را کنار زد.

برای نمونه حدیث واگیری مرض را متذکر می شوم که فعلا در بحثمان، اهمیت بسزائی دارد و تناقض گوئی اصحاب و راویان و حدیث سازان را برملا می سازد که نه تنها پیامبر را زیر سؤال می برد که اصلا به هیچ وجه قابل قبول نمی باشد.

بخاری در صحیحش دو حدیث را نقل کرده که من به آن دو فعلا اکتفا می کنم زیرا این کتاب، صحیح ترین و معتبرترین کتابها نزد اهل سنت است تا دیگر تاویل کنندگان به نظریات گوناگون روی نیاورند و کسی نگوید که ممکن است روایتی نزد بخاری ثابت شود و نزد دیگری عکسش به اثبات برسد. خواننده گرامی متوجه می شود که من در بخش تناقض احادیث، فقط به بخاری اکتفا می کنم.

بخاری در صحیحش در کتاب «الطب»، باب «لاهامه» از ابو هریره نقل می کند که پیامبر فرمود: «لا عدوی و لا صفر و لا هامه...»-هیچ حیوان یا انسانی، از حیوان یا انسان دیگر مرض نمی گیرد! و درد شکم مربوط به مار شکم نیست که انسان را می آزارد «یا اینکه حرام بودن ماه محرم به ماه صفر نمی رسد) و هیچ جغد یا پرنده ای، شومی ندارد.

یک نفر اعرابی پرسید: ای رسول خدا! پس چه علتی دارد که شترها در شن زار مانند آهوان می چرند، ناگهان یک شتر اجرب (بیمار به مرض زردزخم) با آنها همراه می شود، و همه را بیمار می سازد؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: پس کی آن اولی را بیمار کرده است؟! (۱)

به این اعرابی بنگر که چطور با فطرت و سادگی خویش، به طبیعت بیماریهای مسری و واگیر از راه شتر اجربی که در صورت مخلوط شدن با دیگر شترها، همه را بیمار می کند، پی می برد ولی رسول خدا هیچ جواب قانع کننده ای برای آن اعرابی نمی یابد و لذا می پرسد: پس کی آن شتر را بیمار کرده است؟ و در این صورت، خود پیامبر، سؤال کننده می شود و منتظر پاسخ می ماند!!

و این ما را به یاد پزشکی می اندازد که از مادری که فرزندش گرفتار حصبه شده بود، پرسید: آیا در منزل یا در میان همسایگان، کسی هست که به چنین مرضی، گرفتار شده است؟ مادر گفت: نه! پزشک گفت: پس لا بد در مدرسه، مرض گرفته است؟ گفت: او بیش از پنج سال ندارد و هنوز به مدرسه نرفته است. پزشک گفت:

ص: ۲۲۱

نکند از کودکستان گرفته است! مادر گفت: به کودکستان هم نمی رود. پزشک گفت:

پس لا بد به زیارت خویشان رفته اید یا آنها به زیارتتان آمده اند و این میکرب را با خود آورده اند؟ باز هم مادر جواب منفی داد. اینجا بود که پزشک گفت: پس این میکرب از هوا آمده است و او را مریض کرده است.

آری! هوا حامل میکرب ها و بیماری های واگیر است که گاهی یک روستا یا یک شهر را نیز مبتلا می سازد و لذا برای پیشگیری از بیماریهائی خطرناک چون وبا و طاعون، واکسن پیدا شد. پس چگونه این مطالب بر کسی که هرگز سخنی از روی هوا و هوس نگفته است، پوشیده و پنهان می ماند؟ او رسول خدا و پیام رسان پروردگار جهانیان است که هیچ چیز از علمش مخفی نمی ماند و هرچه در آسمان و زمین است بر او پوشیده نیست و همانا شنوا و دانا است.

از این رو است که ما این حدیث را رد می کنیم و هرگز آن را نمی پذیریم ولی آن حدیث دوم را که بخاری در همان صفحه و همان باب نقل می کند می پذیریم که می گوید: ابو سلمه از ابو هریره نقل می کند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: کسی که مریض است بر انسان تندرست وارد نشود. (یعنی باید از بیمار پرهیز کرد) و ابو هریره روایت اول را منکر می شود. ابو سلمه می گوید: به او گفتم: مگر تو روایت نکردی که مرض واگیر وجود ندارد. ابو هریره (که رسوا شده بود) به زبان حبشی، کلمات نامفهومی را بر زبان جاری

ساخت! ابو سلمه گوید: از آن پس، دیگر نیافتم ابو هریره را که حدیث فراموش کند!!! (۱)

این دو حدیث متناقض است که یکی ادعا می کند مرض، واگیر ندارد و دیگری می گوید باید آدم سالم از بیمار پرهیز کند و این دو روایت را هم بخاری و هم مسلم نقل کرده اند که مسلم در کتاب «السلام»، باب «لا عدوی...» آن را آورده است.

از این احادیث درمی یابیم که حدیث پرهیز از بیمار، حدیث معتبر و صحیحی است که از رسول الله نقل شده است چرا که با دانش و علم تناقض ندارد ولی آن حدیث دیگر قطعا دروغ است زیرا حقایق طبیعی جهان را نمی پذیرد. و بهمین خاطر بود که برخی از اصحاب، متوجه تناقض دو حدیث شدند و به ابو هریره اعتراض کردند و نسبت به حدیث اولش اظهار شکفتی نمودند و ابو هریره که راه نجاتی نیافته بود، با زبان حبشی، کلمات نامفهومی را بر زبان جاری کرد. شارح بخاری گوید: او با حالت عصبانیت، سخنانی گفت که هرگز مفهوم نبود.

و آنچه تاکید دارد بر اینکه رسول خدا پیشتر از علم نوین بود بویژه در مورد بیماریهای واگیر این است که همواره مسلمانان را از طاعون و جذام و وبا و دیگر بیماری ها، هشدار می داد.

بخاری در صحیحش در کتاب «الانبیاء» و مسلم در صحیحش در کتاب «السلام»، باب «الطاعون...» از اسامه بن زید نقل می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

ص: ۲۲۳

فرمود: «طاعون یک نوع پلیدی است که خداوند بر گروهی از بنی اسرائیل مسلط نمود، یا بر کسانی که قبل از شما بودند. پس اگر شنیدید که در سرزمینی آمده است، به آنجا نروید و اگر در سرزمینی آمد و شما در آنجا بودید، از آنجا خارج نشوید (تا مرض را به دیگران منتقل نسازید)». (۱)

و در روایت صحیح از حضرت وارد شده که فرمود: «از جذام فرار کن چنان که از شیر فرار می کنی» (۲) و فرمود: «اگر کسی آب آشامید، در لیوان آب نفس نکشد» (۳) و فرمود: «اگر سگ در ظرف یکی از شما، زبان زد آن را هفت بار بشوئید که یک بارش با خاک باشد» (۴) و همه اینها بخاطر این است که امتش را به نظافت و تمیزی سوق دهد و پیشگیری از بیماری ها را به آنها نشان دهد؛ نه اینکه به آنها بگوید: «اگر دیدید مگس در لیوان آبتان افتاد، آن مگس را در آب فرو برید!!» (۵) و اما در مورد شومی از جغد نیز تناقض وجود دارد. در یک جا انس از پیامبر نقل می کند که می گفت:

شومی در هیچ پرنده ای وجود ندارد. و در جائی دیگر بخاری در صحیحش در کتاب «بدء الخلق» از سعید بن جبیر از ابن عباس نقل می کند که پیامبر به حسن و

ص: ۲۲۴

۱- (۱) - صحیح بخاری - ج ۴ - ص ۱۵۰، صحیح مسلم - ج ۷ - ص ۲۷.

۲- (۲) - مسند احمد بن حنبل - ج ۲ - ص ۴۴۳.

۳- (۳) - صحیح بخاری - ج ۱ - ص ۴۷.

۴- (۴) - سنن ابی داود - ج ۱ - ص ۱۹.

۵- (۵) - صحیح بخاری - ج ۴ - ص ۱۰۰.

حسین یاد می داد که چگونه از شومی بوم به خدا پناه ببرند... (۱)

آری! در این بخش می خواستیم برخی از نمونه های تناقض در حدیث که به پیامبر نسبت می دهند را بررسی کنیم و این در حالی است که صدها حدیث متناقض وجود دارد که بخاری و مسلم آنها را نقل کرده اند و ما از آنها چشم پوشی می کنیم چرا که خواننده گرامی را همواره به خلاصه گوئی عادت داده ایم. و بر پژوهشگران است که آن را با دقت بررسی و تحقیق کنند تا شاید بوسیله آنها سنت رسول خدا از این اکاذیب و دروغ ها پاک گردد و خداوند پاداشی بزرگ به آنها دهد و عاملی باشند در پاکسازی حق از آن همه باطل. باشد که به نسل نوین بحثهائی ارزنده تقدیم کنند که در سطح اسلام عظیم باشد.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ وَ يُعْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَ مَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا» (۲) - ای مؤمنین! تقوای الهی داشته باشید و همیشه به حق و صواب سخن گوئید تا خداوند اعمال شما را با لطف خود اصلاح فرماید و از گناهانتان درگذرد و هر که خدا و رسولش را اطاعت کند، به تحقیق که به سعادت بزرگی نائل شده است.

ص: ۲۲۵

۱- (۱) - صحیح بخاری - ج ۴ - ص ۱۱۹.

۲- (۲) - سوره احزاب - آیه ۷۱.

این دو کتاب (صحیح مسلم و صحیح بخاری) اهمیت بسزائی نزد اهل سنت و جماعت دارد تا جائی که در تمام بحثهای دینی، به عنوان دو منبع اساسی و دو مصدر اصلی حدیث به حساب می آیند و کار به جائی رسیده است که بر پژوهشگران خیلی دشوار است که آن همه منکرات و تناقض ها و دروغ های آنها را به صراحت اعلام کنند، لذا با خون دل می پذیرند و از ترس اقوام و طوایفشان و یا ترس بر زندگی آنها، از گفتن مسائل خودداری می ورزند چرا که در درون وجودشان، احساس احترام و تقدیس فراوان نسبت به این دو کتاب می نمایند و حقیقت این است که بخاری و مسلم هرگز به خواب نمی دیدند که چنین مقامی نزد علما و عامه مردم پیدا کنند.

و ما که اقدام بر انتقاد و اعتراض به بعضی از موارد این دو کتاب می کنیم، فقط

به خاطر تنزیه مقام منیع پیامبرمان صلی الله علیه و آله و سلم و دفاع از عصمت حضرتش می باشد. و حال که برخی از اصحاب، از این انتقاد و اعتراض به خاطر همین انگیزه، در امان نماندند، پس دیگر بخاری و مسلم برتر از آنان که به پیامبر نزدیک و مقرب بودند، نمی باشند.

اکنون که هدف ما منزّه و مبرا ساختن رسول گرامی اسلام است و تلاش می کنیم که عصمت حضرتش را اثبات نمائیم و اینکه او-علی الاطلاق-داناتر و باتقواتر از تمام انسانها است، و معتقدیم که خدای سبحان او را برگزید تا رحمت بر جهانیان باشد و او را برای رهبری و هدایت تمام مردم، از انس و جن فرستاد، پس بدون تردید خداوند از ما می خواهد که او را تقدیس و تنزیه نمائیم و اهانت به او را نپذیریم. بنابراین، بر ما و تمام مسلمانان است که آنچه با اخلاق و خوی عظیم حضرتش منافات دارد، رد نمائیم و آنچه با عصمتش منافات دارد بیرون بریزیم و آنچه شخصیت گرامیش را زیر سؤال می برد-چه از دور و چه از نزدیک-نابود سازیم، چرا که تمام اصحاب و تابعین و امامان و حدیث گوینان و مسلمانان و همه مردم روی زمین، بدهکار فضیلت و مزایای انسانی الهی او هستند و بی گمان انتقاد کنندگان و اعتراض کنندگان-طبق معمول-بر آنچه جدید است و با افکارشان سازش ندارد می تازند ولی هدف نهائی و انگیزه اصلی ما، رضایت و خشنودی خدا و آرزو و امید ما رضایت و خشنودی پیامبرش است، و همین، ذخیره و گنج و

سرمایه جاودانی ما برای روزی است که هیچ مال و فرزندی به کار نمی آید جز کسی که با قلبی پاک و بی غلّ و غش به لقاء پروردگارش رود.

و در هر حال، هدف ما رضایت و تسلی خاطر مؤمنین پاکدل است که قدر و منزلت خدا و رسولش را شناختند، پیش از آنکه قدر حکام و خلفا و سلاطین بشناسند.

فراموش نمی کنم که وقتی این حدیث بخاری که درباره سیلی زدن حضرت موسی به ملک الموت و نابینا کردن چشمش را!! نقل کرده است، مورد انتقاد قرار دادم، با مخالفت شدیدی روبرو شدم تا جایی که مرا متهم به کفر و ارتداد از دین نمودند و به من گفته شد: تو کیستی که از بخاری انتقاد می کنی؟! و آن چنان سروصدا و فریاد زدند که گوئی من یکی از آیات کتاب خدا را مورد انتقاد قرار داده ام! در حالی که اگر پژوهشگر از قید و بندهای متعصب کورکورانه و تقلید غلط رهائی یابد، در بخاری و مسلم مطالب عجیب و غریبی می یابد که منعکس کننده ذهنیت اعرابی بادیه نشینی است که دارای اندیشه ای نارسا و فکری خام است و به برخی خرافات و افسانه ها ایمان و اعتقاد دارد، و به هرچه شگفت انگیز است، اظهار تمایل می کند. البته این چندان عیب نیست و ما او را به واپس گرائی متهم نمی کنیم چرا که دورانش، دورانی ابتدائی بوده و دوران ماهواره ها و تلویزیون و تلفن و موشک نبوده است، ولی نمی پذیریم که چنین ذهنیتی را به پیامبر نسبت دهند چرا که فرق

بسیار زیاد است، او است که خدایش در میان بیسوادان مبعوث گردانیده که آیات قرآنش را بر آنها تلاوت کند و تربیتشان نماید و کتاب و حکمت را به آنها بیاموزد و چون او خاتم الانبیاء است لذا خداوند علم اولین و آخرین را به او آموخته است.

و همچنین نظر خواننده گرامی را متوجه این مسئله می سازیم که هرچه در بخاری نگاشته شده، منسوب به رسول خدا نیست چرا که گاهی بخاری حدیثی را نقل می کند سپس نظریات و آراء برخی اصحاب را بر آن می افزاید و خواننده می پندارد که آن رأی و حدیث از رسول الله است درحالی که چنین نیست.

برای آن، مثالی می زنم:

بخاری در صحیحش، در کتاب «الحیل» باب «النکاح» از ابو هریره نقل می کند که پیامبر فرمود: نمی شود با دختر باکره ازدواج کرد جز پس از گرفتن اجازه و اذن از او... سؤال شد: یا رسول الله! چگونه اجازه از او گرفته شود. فرمود: اگر ساکت شد. و برخی از مردم گفته اند که اگر اجازه از باکره گرفته نشود و با او ازدواج نکنند، سپس شخصی نیرنگ کند و دو شاهد دروغین بیاورد که با رضایتش با او ازدواج کرده و قاضی آن را بپذیرد، هرچند آن مرد بداند که ازدواجش باطل است، اشکال ندارد که با او هم بستر شود و این ازدواج صحیح است!!! (۱)

به این سخن بخاری بنگرید که پس از تمام شدن سخن پیامبر می گوید: و برخی

ص: ۲۳۰

از مردم می گویند... پس اگر سخن پیامبر صحیح است، چه لزومی دارد که سخن بعضی از مردم (که مجهول اند) را بیاورد و استدلال کند که ازدواج با شهادت دروغ، ازدواج صحیحی است! و خواننده بیچاره توهم کند و گمان نماید که این رای رسول خدا است. و این چنین نیست.

نمونه دیگر:

بخاری در صحیحش در کتاب «بدء الخلق»، باب «مناقب المهاجرین و فضلهم» از عبد الله بن عمر نقل کرده که گفت: در زمان پیامبر هیچ کس را برتر از ابو بکر نمی دانستیم و پس از او عمر و پس از او عثمان. سپس سایر اصحاب را رها می کردیم و هیچ برتری میانشان نمی پذیرفتیم. (۱)

این رأی عبد الله بن عمر است و فقط برای خودش لازم الاتباع است. و گرنه چگونه ممکن است هیچ فضیلت و برتری برای علی بن ابی طالب قائل نشود در حالی که او افضل تمام مردم پس از رسول الله است، بلکه عبد الله بن عمر او را از مردم کوچک و بازار به حساب آورد؟! و

و به همین خاطر است که عبد الله بن عمر از بیعت با امیر المؤمنین خودداری می کند، درحالی که پیامبر فرموده است: «هر که علی، ولی و مولایش نیست، مؤمن

ص: ۲۳۱

نیست» (۱) و فرمود: «علی با حق است و حق با علی است» (۲) ولی عبد الله بن عمر با حجاج بن یوسف، این فاسق فاجر تبه‌کار بیعت می‌کند.

در هر صورت ما نمی‌خواهیم به سخنان گذشته بازگردیم ولی فقط می‌خواهیم واقعیت درونی بخاری و هر که مانند او است را نمایان سازیم. ببینید وقتی او چنین حدیثی را در باب «مناقب المهاجرین» می‌آورد، گوئی از گوشه چشمش به خوانندگان می‌فهماند که این رای رسول الله است در حالی که این رای عبد الله بن عمر است که آشکارا با امام علی، اظهار عداوت و دشمنی می‌کرد.

اینجانب برای خواننده خردمند، نظر بخاری را در آنچه مربوط به علی بن ابی طالب است، بیان می‌کنم تا بداند که او چگونه تلاش می‌کرد که فضائل علی را بپوشاند و بدیهائی برای او بترشد.

بخاری در صحیحش در کتاب «بدء الخلق» از محمد بن کثیر و او از سفیان از جامع بن ابی راشد از ابو یعلی از محمد بن حنفیه نقل می‌کند که گفت: به پدرم گفتم:

چه کسی پس از رسول خدا، بهترین مردم است؟ گفت: ابو بکر. گفتم: سپس کیست؟ گفت: عمر. ترسیدم که نام عثمان را پس از او ببرد، لذا گفتم: پس تو چه می‌شوی؟ گفت:

ص: ۲۳۲

۱- (۱) - صواعق المحرقة ابن حجر- ص ۱۷۹، ذخائر العقبی- ص ۶۸.

۲- (۲) - تاریخ بغداد- ج ۱۴- ص ۳۲۱.

من فقط یک انسان معمولی از مسلمانانم! (۱)

آری! این حدیث را از زبان محمد بن حنفیه که پسر امام علی بن ابی طالب است، می سازند.

و مطلب همان است که از زبان ابن عمر بیان کردند و نتیجه یکی است. به هر حال می خواهند با آن جمله که به ابن حنفیه تهمت می زنند و می گویند که از پدرش نقل می کند که گفت من جز یک فرد معمولی از مسلمانان نیستم، ثابت کنند که عثمان از آن حضرت افضل و برتر است زیرا هیچ یک از اهل سنت نیست که بگویند عثمان، شخصی معمولی از عامه مسلمین است بلکه-چنانچه گذشت- ابو بکر را برترین مردم و سپس عمر و پس از او عثمان می دانند. و بعد از آنها هیچ امتیازی بین اصحاب پیامبر نیست و مردم همه یکسان اند!!

آیا از این احادیث بخاری تعجب نمی کنید که همه آنها یک هدف و یک انگیزه در بر دارند و آن این که هیچ فضیلتی را برای علی بن ابی طالب باقی نگذارند؟ آیا از این معلوم نمی شود که بخاری به خاطر دل خوشی و کسب رضایت بنی امیه و بنی عباس و دیگر حاکمانی که با اهل بیت دشمن بودند، کتابش را نوشته است؟ اینها در حقیقت، استدلالهایی است دندان شکن و محکم که هیچ تردیدی در آن نیست.

ص: ۲۳۳

بخاری در صحیحش در کتاب «بدء الخلق» و مسلم در صحیحش، کتاب «فضائل الصحابه» باب «فضائل ابی بکر» از ابو هریره نقل کرده اند که گفت:

رسول خدا نماز صبح را بجای آورد. سپس رو به مردم کرده گفت: «در حالی یک نفر گاوی را می راند، تازیانه ای به آن زد. گاو گفت: ما برای این آفریده نشدیم، بلکه ما برای شخم کردن خلق شدیم. مردم گفتند: سبحان الله! گاوی صحبت می کند! فرمود: من و ابو بکر و عمر به این مطلب ایمان داریم- و آنان در آنجا نبودند- و همچنین مردی در میان گوسفندان بود، که گرگی گوسفندی را گرفت. پس چوپان در پی آن رفت و گوسفند را از گرگ بازستاند. گرگ به آن مرد گفت: هان! تو الان آن را از من بازگرفتی.

ولی اگر روزی درنده ای به آن هجوم کند، غیر از من چوپانی نخواهد داشت!! مردم گفتند: سبحان الله! گرگی سخن می گوید؟ پیامبر گفت: من و ابو بکر و عمر به این اعتقاد داریم. و آنان در آنجا حضور نداشتند. (۱)

دروغ از سراسر این حدیث می بارد و این از احادیث ساختگی است که در فضیلت دو خلیفه وضع شده و گرنه چطور شد که مردم که آنها هم اصحاب رسول الله بودند، تکذیب کردند سخنان پیامبر را تا در هر دو مورد تاکید کند که من و

ص: ۲۳۴

ابو بکر و عمر به این مطلب ایمان داریم. سپس بین که چگونه راوی در هر دو مورد تاکید می کند که ابو بکر و عمر در آنجا وجود نداشتند. اینها فضیلت هائی خنده آور است که هیچ معنائی هم ندارد. ولی چه باید کرد که آقایان، مانند غرق شدگانی هستند که به هر برگ درختی چنگ می زنند و وقتی دروغپردازان هیچ حادثه و یا رویداد مهمی برای تعریف و ستایش از آنان پیدا نکردند، با خیال پردازی، چنین فضیلت هائی را تراشیدند که بیشتر به خواب و اندیشه و اوهام شباهت دارد، و بر هیچ دلیل علمی، تاریخی و یا منطقی استوار نمی باشد.

بخاری در کتاب «فضائل اصحاب النبی» و مسلم در کتاب «فضائل الصحابه» از عمرو بن عاص نقل کرده اند که پیامبر او را بر ارتش ذات السلاسل اعزام کرد.

گوید: من نزد پیامبر آمدم و عرض کردم: محبوبترین مردم نزد شما کیست؟ گفت: عایشه! گفتم: از مردان؟ گفت: پدرش. گفتم: سپس کی؟ گفت: عمر بن خطاب و بعد از او مردانی را شمرد. (۱)

وقتی دروغپردازان فهمیدند که تاریخ در سال هشتم از هجرت (یعنی دو سال پیش از وفات پیامبر) ثبت کرده است که رسول خدا، سپاهی را به فرماندهی عمرو بن عاص به سوی جنگ ذات السلاسل اعزام کرده که ابو بکر و عمر در میان آن سپاه بوده اند و برای اینکه راه را بر آنان که ممکن است ادعا کنند که عمرو بن

ص: ۲۳۵

عاص از نظر مقام، برتر از ابو بکر و عمر می باشد، لذا چنین حدیث دروغی را از زبان خود عمر و ساختند که فضیلت ابو بکر و عمر را بر ملا سازند، و عایشه را نیز داخل نمودند که از سوئی شک و تردید را بر طرف سازند و از سوئی دیگر عایشه را برتری مطلق بر تمام مردان و زنان بیخشند!

و از این رو است که «نووی» در شرح صحیح مسلم می گوید: «در این حدیث، به صراحت فضائل والای ابو بکر و عمر و عایشه ذکر شده و این دلالتی روشن برای اهل سنت است که ابو بکر و عمر را بر سایر اصحاب، برتر و بالاتر بدانند!». (۱)

و این حدیث را نیز مانند احادیث سبک دیگر، حتی از زبان علی بن ابی طالب نیز نقل کرده اند تا به خیال خودشان حجت را بر شیعیان که قائل به برتری علی بن ابی طالب از سایر اصحاب هستند، تمام کنند و از سوئی دیگر به مسلمانان تفهیم کنند که علی هرگز از ابو بکر و عمر شکایت و گله ای نداشته است.

بخاری در صحیحش در کتاب «فضائل الصحابه»، باب «فضائل عمر» از ابن عباس نقل کرده است که گفت: «عمر را قبل از وفاتش، بر تختخوابش گذاشتند. مردم گرداگردش جمع شدند و برایش دعا می کردند و نماز می خواندند، من هم در میان آنان بودم. کسی جلب توجه من نکرد جز یک نفر که دیدم بر دوشم می زند. نگاه کردم، دیدم، علی است. پس بر عمر ترحم کرد و گفت: از هیچ کس جدا نشدم که محبوبتر باشد نزد من

ص: ۲۳۶

از اینکه خدا را ملاقات کنم با اعمالی مانند اعمال تو. به خدا قسم گمان می‌کنم که خدا تو را با دو یارت محشور کند و همانا بسیار شنیده‌ام از رسول خدا که می‌گفت: من و ابو بکر و عمر رفتیم. من و ابو بکر و عمر وارد شدیم. من و ابو بکر و عمر خارج شدیم». (۱)

آری! دروغ این حدیث نیز کاملاً روشن است و از آن بوی سیاستی می‌آید که در دور ساختن فاطمه زهرا و دفن نکردنش نزد پدرش هرچند نخستین کسی بود که به او ملحق شد، نقش بسزائی داشته است. ظاهراً راوی در حدیث پس از آن سه جمله که گفت: من و ابو بکر و عمر رفتیم... داخل شدیم... خارج شدیم، فراموش کرده است که این جمله را نیز اضافه کند: «و دفن می‌شوم نزد ابو بکر و عمر»!!

اینها که چنین روایت‌هایی را که تاریخ و واقعیت آنها را تکذیب می‌کند، وضع می‌کنند، واقعا خجالت نمی‌کشند. این کتابهای مسلمانان است که پر است از شکایت و تظلم کردن علی و فاطمه از کارهای ابو بکر و عمر در طول ایام حیاتشان.

وانگهی در این روایت با دقت بنگر که راوی علی را بگونه‌ای ترسیم می‌کند که گویا مردی بیگانه است، و آمده است که مرده غریبی را تماشا کند و وقتی می‌بیند مردم جمع شده‌اند و دعا و نماز می‌خوانند دستی بر دوش ابن عباس می‌زند و چند کلمه در گوشش سخن می‌گوید و سپس راهش را می‌گیرد و می‌رود درحالی که باید علی پیشاپیش مردم باشد و او نماز و نیایش را به آنان بیاموزد، و عمر را در گوش

ص: ۲۳۷

بگذارد.

ولی وقتی در دوران بنی امیه، مردم به دستور معاویه در ساختن حدیث، مسابقه می گذاشتند و معاویه می خواست در برابر علی بن ابی طالب، مقام و منزلت ابو بکر و عمر را بالا ببرد، لذا احادیث فضائل سست و خنده آور و گاهی متناقض ساخته شد و این تناقض به خاطر حال و هوای هر راوی است مثلاً اگر راوی از قبیله «تیم» باشد هیچ کس را بر ابو بکر مقدم نمی دارد و اگر از قبیله «عدی» است عمر را بر همه مردم برتر می داند و خود بنی امیه نیز چون خیلی شگفت زده شخصیت عمر بودند چرا که کسی مانند او جرات تند سخن گفتن با پیامبر را نداشت و او انسان خشن تندخوئی بود که هیچ ملاحظه ای نمی کرد و از هیچ چیز نمی هراسید و لذا بیشتر او را ستایش و مدح می کردند و احادیثی را وضع می نمودند که او را از ابو بکر برتر می ساخت.

اکنون به چند نمونه اشاره می کنیم:

اشاره

مسلم در صحیحش، در کتاب «فضائل الصحابه» باب «فضائل عمر» و بخاری در صحیحش کتاب «الایمان» از ابو سعید خدری نقل کرده اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: در عالم خواب بودم که دیدم مردم را بر من عرضه می دارند و هریک پیراهنی در بر دارد که برخی پیراهنهایشان تا سینه ها بالاتر نمی رسید و برخی پائین تر از

ص: ۲۳۸

سینه بود. در این بین عمر بن خطاب را دیدم که پیراهنش بر زمین کشیده می شود. گفتند:

یا رسول الله بقیه خوابت چیست؟ فرمود: دین! (۱)

و اگر تاویل و تعبیر پیامبر از این خواب، دین باشد، معنایش این است که عمر بن خطاب از تمام مردم بالاتر است زیرا برخی دینشان تا به سینه شان نمی رسید و برخی از قلوبشان تجاوز نمی کرد ولی عمر از موی سر تا ناخن پایش بلکه بیشتر، پر از دین است لذا دین را پشت سر خود یدک می کشد، چنانکه پیراهن بلند بر زمین کشیده می شود! پس ابو بکر صدیق کجا بود که ایمانش، معادل ایمان تمام امت است؟

بخاری در صحیحش در کتاب «العلم»، باب «فضل العلم» و مسلم در صحیحش در کتاب «فضائل الصحابه»، باب «فضائل عمر» از ابن عمر نقل کرده اند که گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که می گفت: وقتی به خواب رفته بودم، در عالم رویا لیوان شیری را به من دادند، آن را آشامیدم تا به حدی که شیر از ناخن هایم بیرون آمد. سپس زیاد شده خود را به عمر بن خطاب بخشیدم. به او گفتند: یا رسول الله! خوابتان را چه تعبیر می کنید؟ گفت: علم! (۲)

حال من می گویم: آیا دانایان با نادانان، در یک سطح اند؟ پس اگر پسر خطاب

ص: ۲۳۹

۱- (۱) - صحیح بخاری - ج ۱ - ص ۱۱، صحیح مسلم - ج ۷ - ص ۱۱۲.

۲- (۲) - صحیح بخاری - ج ۱ - ص ۲۹، صحیح مسلم - ج ۷ - ص ۱۱۲.

در دین بر تمام مردم من جمله ابو بکر برتری دارد، در این روایت نیز معلوم شد که در علم و دانش نیز بر همه مردم برتر است پس او اعلم مردم پس از رسول الله است.

اکنون یک فضیلت باقی می ماند که همواره مردم در داشتن آن بر یکدیگر سبقت می گیرند و به آن می بالند و از صفات نیکوئی است که خدا و رسولش آن را دوست می دارند و تمام مردم تلاش برای رسیدن به آن می کنند و همانا آن شجاعت است. پس لا بد راویان، حدیثی را در این زمینه به نفع ابو حفص (عمر) ساخته اند.

بخاری در صحیحش در کتاب «فضائل اصحاب النبی» و مسلم در صحیحش در کتاب «فضائل الصحابه» باب «فضائل عمر» از ابو هریره نقل می کنند که گفت:

از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که می گفت: وقتی به خواب رفته بودم، خود را بر سر چاهی دیدم که دلوی در کنارش بود. هر چقدر که می خواستم برای خودم آب از چاه کشیدم.

سپس فرزند ابو قحافه (ابو بکر) یک دلوی یا دو دلوی کشید که در آب کشیدنش، ضعفی نمایان بود و خدا این ضعفش را بر او ببخشد. سپس آن دلوی مبدل شد به یک دلوی یا سطل بزرگ که پسر خطاب (عمر) آن را گرفت. من هیچ قهرمانی از مردم ندیدم که مانند عمر آب می کشید تا جائی که همه را سیراب کرد. [\(۱\)](#)

پس اگر دین که مرکز ایمان و اسلام و تقوا و قرب به خدای سبحان است و عمر بن خطاب به آن دست یافته است تا جائی که آن را پشت سر خویش، روی

ص: ۲۴۰

۱- (۱) - صحیح بخاری - ج ۴ - ص ۱۹۳، صحیح مسلم - ج ۷ - ص ۱۱۳.

زمین می کشد ولی سهمیه سایر مردم از پستانهایشان فراتر نمی رود و بقیه بدنهایشان برهنه می ماند و اگر دانش مخصوص عمر بن خطاب است و پیامبر از زیادی خودش چیزی به مردم نمی دهد بلکه عمر همه را یک جا می آشامد و حتی برای یارش ابو بکر چیزی را نمی گذارد (و بی گمان این همان علمی است که عمر را با اجتهادش وادار به تغییر احکام خدا پس از وفات پیامبر نمود و بی گمان اجتهادش نیز برگرفته از همان علم است) و اگر نیرو و شجاعت نیز ویژه عمر قرار گرفت بعد از آن ضعیفی که بر دوستش ابو بکر نمایان گشت و این امر صحیح است زیرا ابو بکر خودش به عمر گفته بود که: تو از من در امر خلافت نیرومندتری ولی تو بر من چیره شدی. پس باید خداوند ابو بکر را به خاطر ضعفش و پیشی گرفتنش بر عمر در خلافت پیامرزد زیرا یاران عمر از بنی عدی و بنی امیه آن همه پیروزی ها و فتوحات و غنائم و رفاه و بهره هائی که در دوران عمر دیدند در هیچ زمانی ندیدند. و به هر حال اگر این همه فضیلت برای عمر در دنیا بسازند باید بهشت را هم برای او ضمانت کنند که در آنجا نیز مقامش از ابو بکر بالاتر و برتر باشد.

بخاری در صحیحش در کتاب «بدء الخلق» باب «ما جاء فی صفه الجنه» و مسلم در صحیحش در کتاب «فضائل الصحابه»، باب «فضائل عمر» از ابو هریره نقل کرده اند که گفت: روزی در حضور پیامبر نشسته بودیم که گفت: یک وقت به خواب دیدم که در بهشت هستم. ناگهان زنی را دیدم که کنار کاخی وضو می گیرد.

گفتم: این کاخ کیست؟ گفتند: کاخ عمر بن خطاب است. پس به یاد غیرتش افتادم و از آنجا زود گذشتم و فرار کردم! ناگهان عمر گریست و گفت: آیا من بر تو غیرت می‌ورزم یا رسول الله! (۱)

برادر خواننده! بنظم به طرز ترتیب دادن این روایت‌های دروغین متوجه شدی و همان طور که می‌بینی یک عبارت در تمام روایت‌های ویژه فضائل عمر، وارد شده است و آن اینکه پیامبر در همه آنها در عالم خواب و رویا چنان چیزهایی را می‌بیند. و شاید راوی حدیث خیلی خواب می‌دیده است، لذا چنین روایت‌هایی را از زبان رسول خدا-و همه اش در عالم خواب-می‌سازد و وضع می‌کند.

آری! چقدر روایت در زمان حیات حضرتش ساختند، چه رسد به پس از وفاتش که امت راه کژی و انحراف را در پیش گرفتند و با هم پیکار و کشتار کردند و دارای احزاب و فرقه‌های گوناگون شدند. ولی به هر حال یک چیز می‌ماند که مورخین و اصحابی که یاران شخص عمر بودند و آن خوی تند و خشن و طبع شدید عمر و سختگیریش بر مردم بود و هر که چنین طبیعتی داشته باشد، قطعاً مورد علاقه مردم نمی‌تواند باشد. خداوند می‌فرماید: «وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظًا لَفُضِّصُوا مِنْ حَوْلِكَ» (۲)-و اگر تندخو و سخت دل بودی، مردم از کنار تو پراکنده می‌شدند. ولی

ص: ۲۴۲

۱- (۱) - صحیح بخاری- ج ۴- ص ۸۵، صحیح مسلم- ج ۷- ص ۱۱۴.

۲- (۲) - سوره آل عمران- آیه ۱۵۹.

شیفتگان عمر تمام موازین را زیر و بالا- می کنند و بدی را خوبی و نقص را کمال و رذیلت را فضیلت می پندارند. و لذا روایت بسیار زنده و بی ربط و سستی را می سازند که کرامت و شخصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را زیر سؤال می برد، همان شخصیت بزرگواری که خدای سبحان گواهی می دهد که نه تندخو است و نه سنگدل بلکه دارای قلبی رؤوف و مهربان و پرعاطفه است:

«فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ»، «وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقِي عَظِيمٌ»، «بِإِلْمُؤْمِنِينَ رَوْفٌ رَحِيمٌ»، «رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ». پس بیائید به این احمق های نادان گوش دهیم که چه می بافند:

بخاری در صحیحش در کتاب «بدء الخلق»، باب «صفه ابلیس و جنوده» و مسلم در صحیحش در کتاب «فضائل الصحابه»، باب «فضائل عمر» از سعد بن ابی وقاص نقل می کنند که گفت: عمر بن خطاب اجازه ورود بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) را گرفت. در آن وقت برخی از زنان قریش نزد پیامبر بودند و با او سخن می گفتند و با صدای بلند حرف می زدند. وقتی عمر اجازه ورود را گرفت، فوراً زنها برخاستند و حجابشان را پوشیدند. پیامبر درحالی که می خندید، به او اجازه دخول داد. عمر گفت: خداوند همیشه تو را خندان بدارد، از چه می خندی ای رسول خدا؟ گفت: از این زنها که در کنارم نشسته بودند، تعجب می کنم، همین که صدایت را شنیدند، فوراً حجاب هایشان را پوشیدند. عمر گفت: تو ای رسول خدا سزاوارتری که از تو بترسند تا من. سپس رو به زنها

کرده گفت: ای بدجنس ها! آیا از من می ترسید ولی از پیامبر نمی ترسید؟ گفتند: آری! زیرا تو خشن تر و بداخلاق تر از پیامبر هستی. ناگهان رسول خدا گفت: به خدائی که جانم بدست او است، هرگز شیطان تو را در راهی ندید، جز اینکه از راهی دیگر رفت!!! (۱)

به خدا تهمتی بزرگ از زبانشان خارج شده است و جز دروغ نمی گویند. بین چقدر این روایت، بی بندوبار و مبتذل است که زنها از عمر می ترسند ولی هیچ اعتنائی به پیامبر نمی کنند و در حضورش صدای بلند می دهند و بالاتر از او حرف می زنند و احترامش نمی کنند و بدتر اینکه در حضورش بی حجاب می نشینند!! ولی تا صدای عمر را می شنوند فوراً ساکت شده و حجاب خود را بر می کنند. به خدا قسم از وضعیت این احمقهای نادان تعجب می کنم که حتی نسبت بداخلاق و تندخویی به پیامبر نیز می دهند زیرا اعتراف می کنند که عمر از او بداخلاق تر و تندخوتر است. یعنی او تندخو و بداخلاق است و اگر این را فضیلت بشناسند پس لابد عمر از پیامبر نیز افضل است. و اگر آن را نقص بدانند پس چگونه مسلمانان و پیشاپیش آنها بخاری و مسلم مانند چنین احادیثی را قبول می کنند!؟

تازه به این هم اکتفا نمی کنند که ادعا می کنند شیطان در حضور پیامبر بازی و خوش رقصی می کند و از او نمی هراسد و شکی نیست که همان شیطان، زنها را وادار ساخته بود که صدا را بلند کنند و حجاب خود را بیرون بیاورند ولی تا عمر

ص: ۲۴۴

وارد منزل پیامبر می شود، شیطان فرار می کند و راه دیگری را در پیش می گیرد!!

ای مسلمان باغیرت! می بینی که پیامبر چه ارزشی نزد آنان دارد؟ و چگونه از روی جهل و نادانی و یا دانسته سخن می گویند و ادعا می کنند که عمر از پیامبر برتر است؟! و این درست همان چیزی است که امروزه وقتی سخن از رسول الله به میان می آید، رخ می دهد که به ادعای آنها اشتباهات او را می شمردند و چنین توجیه می کنند که او یک انسان معمولی است و معصوم نمی باشد و بسیاری از اوقات عمر، اشتباهات او را درست و اصلاح می کرد و غالباً قرآن برای تایید سخن عمر نازل می شد و استدلال می کنند به «عبس و تولى» و به «تلقیح خرما» و به «اسرای بدر» و ...

ولی وقتی به آنها می گوئی که عمر در «تعطیل حکم مؤلفه قلوبهم» یا در «تحریم متعتین» یا در «برتری دادن در عطایای بیت المال» اشتباه کرد، ناگهان می بینی اخم ها درهم کشیده می شود و چشم ها، قرمز می گردد و تو را متهم می کنند که از دین خارج شده ای و می گویند: تو دیگر کیستی که عمر فاروق را مورد انتقاد قرار می دهی؟ عمر کسی است که مفرق حق از باطل است! و دیگر چاره ای نخواهی داشت جز تسلیم و ادامه ندادن صحبت با آنان و گرنه ممکن است تو را آزار برسانند.

ص: ۲۴۵

آری! انسان پژوهشگر اگر احادیث بخاری را دنبال کند، بسیاری از آنها را نمی تواند بفهمد که بنظر می رسد ناقص است یا کم و زیاد شده است و او را می نگری که یک حدیث را چند بار تکرار می کند ولی در هر بار واژه های مختلفی را انتخاب می کند و در ابواب گوناگون آن حدیث را می آورد. و تمام اینها به خاطر محبت فوق العاده نسبت به عمر بن خطاب است. و شاید همین امر باعث شد که اهل سنت به آن تمایل بیشتری نشان داده و آن را بر سایر کتابها مقدم دانستند هرچند «مسلم» مرتب تر و ابواب کتابش با نظم بهتری ترتیب داده شده است. و با این حال بخاری نزد آنان به مراتب بهتر است و صحیح ترین کتابها پس از قرآن است، فقط به همین علت که نقل کردیم و یک علت دیگر هم دارد و آن بی ارزش جلوه دادن علی بن ابی طالب و پنهان کردن فضائلش است. و لذا در هر روایتی که آبروی عمر کم و زیاد می شود یا فضائل علی گفته می شود، بخاری آن را مثله کرده و ناقص می نماید. و ان شاء الله بزودی نمونه هائی را تقدیمتان می کنیم.

۱- مسلم در صحیحش در کتاب «الحیض»، باب «التیمم» می گوید: شخصی نزد عمر آمد و گفت: من محتلم شدم و آبی برای غسل نیافتم؟ عمر گفت: نماز نخوان! عمار گفت: یا امیر المومنین! آیا به یاد نمی آوری که من و تو در سریه ای بودیم، جنب شدیم و

آب نیافتیم پس تو نماز نخواندی ولی من در خاک غوطه ور شدم و نماز خواندم. پس پیامبر فرمود: تو را کافی بود که با دو دست بر زمین بزنی سپس خاکها را فوت کنی و با آن صورت و دو دستت را مسح کنی. عمر گفت: ای عمار! از خدا بترس. عمار گفت: اگر اجازه نمی دهی، این حدیث را برای کسی نقل نمی کنم.

این روایت را هریک از ابو داود در سننش و احمد بن حنبل در مسندش و نسائی و ابن ماجه و بیهقی نیز نقل کرده اند. ولی بخاری امانت در نقل حدیث نداشته و به خاطر حفظ آبروی عمر خیانت کرده و در حدیث دست برده است، زیرا خوشش نیامده که مردم از نادانی خلیفه نسبت به آسان ترین احکام فقه اسلام، آگاه شوند. اکنون ببینید بخاری، چگونه آن را نقل می کند:

بخاری در صحیحش در کتاب «التیمم» نقل کرده است که: شخصی نزد عمر بن خطاب آمد و گفت: من محتلم شدم و آبی- برای غسل- نیافتم. عمار بن یاسر به عمر گفت: آیا به یاد نمی آوری که من و تو در مسافرت بودیم...

ببینید که این جمله را که عمر گفت: نماز نخوان، حذف کرده است زیرا بخاری دلواپس شد و آن را حذف کرده تا از آن رها شود و مردم مذهب عمر را که حتی در زمان حیات پیامبر برای خود می پسندید و در برابر نص قرآن و سنت، اجتهاد می کرد، درک نکنند. البته عمر حتی آن روز که خلیفه مسلمانان شد نیز بر همین مذهب باقی ماند و آن را در میان مسلمانان پخش و منتشر کرد، ابن حجر در این

زمینه می گوید: «این مذهب از عمر، مشهور است» و دلیل اینکه عمر بر مذهبش شدت به خرج می داده، سخن عمار است که به او گفت: «اگر اجازه نمی دهی، به کسی خبر نمی دهم».

۲- حاکم نیشابوری در «مستدرک» از انس بن مالک نقل کرده که گفت: عمر بن خطاب بر منبر رفته بود، این آیه را تلاوت کرد: «فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا وَعِنَبًا وَقَضْبًا وَزَيْتُونًا وَنَخْلًا وَحَدَائِقَ غُلْبًا وَفَاكِهَةً وَأَبًّا» (۱)- پس در زمین انواع حبوبات و انگور و گیاهانی که پس از درو کردن، باز می روید و زیتون و درخت خرما و باغهای پر از درخت و میوه ها و مراتع را رویانیدیم. بعد از آن گفت: همه را فهمیدیم اما «اب» دیگر چیست؟ سپس عمر گفت: این به خدا خیلی دشوار است. چه می شود که ندانی معنای «اب» چیست؟ هرچه از قرآن را دانستید پیروی کنید و هرچه ندانستید، به پروردگارش واگذار نمائید!! (۲)

و این روایت را بسیاری از مفسرین مانند سیوطی در در المنثور و زمخشری در کشاف و ابن کثیر و رازی و خازن در تفسیرهایشان، نقل کرده اند ولی بخاری طبق معمولش، حدیث را ناقص کرده تا مردم به جهل خلیفه در معنای «ابا» متوجه نشوند و لذا چنین روایت می کند:

بخاری در صحیحش در کتاب «الاعتصام بالکتاب و السنه» از انس بن مالک

ص: ۲۴۸

۱- (۱) -سوره عبس- آیات ۲۷-۳۱.

۲- (۲) -مستدرک حاکم- ج ۲- ص ۵۱۴.

نقل می کند که گفت: نزد عمر بودیم. او گفت: ما از تکلف و دشواری (در معنای آیات) نهی شده ایم.

و بدین سان بخاری با هر حدیثی که بوی نقص و جهالت برای خلیفه از آن می آید، رفتار می نماید. پس خواننده چگونه می تواند از این حدیث ناقص، حقیقت را دریابد، چرا که بخاری جهالت عمر را در معنای «اب» پنهان کرده و فقط می گوید: «ما از تکلف نهی شده ایم»؟!

۳- ابن ماجه در سننش و حاکم در مستدرکش و ابو داود در سننش و بیهقی در سننش و ابن حجر در فتح الباری و دیگران از ابن عباس نقل کرده اند که گفت: زن دیوانه ای که کار بد کرده بود را نزد عمر آوردند. عمر در این حکم با افرادی مشورت کرد سپس دستور داد سنگسارش کنند. علی بن ابی طالب از آنجا گذشت. پرسید: این زن چه مشکلی دارد؟ گفتند: دیوانه ای است از قبیله فلان، کار بد کرده است، و عمر دستور داده او را سنگسار کنند. علی گفت: او را نزد عمر بازگردانید و خودش هم نزد عمر رفت و گفت: آیا نمی دانی که دیوانه تا عاقل نشده و خواب تا بیدار نگشته و کودک تا محتلم نشده اگر گناهی کردند، بر آنها نوشته نمی شود و اشکالی ندارد. پس عمر از آن در گذشت و گفت: «اگر علی نبود هر آینه عمر هلاک می شد». (۱)

ص: ۲۴۹

۱- (۱) - سنن ابن ماجه - ج ۲ - ص ۲۲۷، مستدرک حاکم - ج ۲ - ص ۱۵۹، سنن ابو داود - ج ۲ - ص ۴۰۲، سنن بیهقی - ج ۶ - ص ۲۶۴، تذکره ابن الجوزی - ص ۷۵.

ولی بخاری که از این روایت یکه می خورد و می داند که ممکن است برای مردم سؤال انگیز باشد که چگونه عمر که به حدود الهی که در کتاب خدا و سنت رسولش آمده، علم ندارد، بر کرسی خلافت سوار شده است؟ وانگهی چگونه بخاری این روایت را نقل کند در حالی که، فضیلتی از علی بن ابی طالب در آن آمده است، همو که همواره جهالت ها را برطرف می کرد و آنان را علم و دانش می آموخت؟ از آن گذشته عمر، اعتراف می کند که «اگر علی نبود، عمر هلاک می شد». پس می بینیم بخاری چگونه روایت را با تحریف نقل می کند.

بخاری در صحیحش، کتاب «المحاربین من اهل الکفر و الرده»، باب «لا یرجم المجنون و المجنونه» بدون ذکر هیچ سندی می گوید:

و علی به عمر گفت: آیا ندانستی که دیوانه تا هشیار شود و کودک تا بالغ گردد و خواب تا بیدار شود، گناهی بر آنها نوشته نمی شود.

آری! این نمونه ای بارز و زنده است برای تصرفهای ناروای بخاری در احادیث که هر جا رسوائی برای عمر باشد، آن را ناقص و ابتر می سازد. و همچنین هر جا فضیلتی برای امام علی باشد، تاب و توان نقلش را ندارد!

۴-مسلم در صحیحش، کتاب «الحدود» باب «حد شارب الخمر» از انس بن مالک نقل می کند که: شخصی را نزد پیامبر آوردند که آن شخص، می، آشامیده بود پیامبر با دو قطعه چوب درخت، قریب چهل تازیانه به او زد با هر چوب. ابو بکر هم

همین کار را می کرد. وقتی نوبت به عمر رسید، با مردم مشورت کرد، عبد الرحمن بن عوف گفت: کمترین حد، هشتاد تازیانه است. پس عمر به آن امر کرد.

بخاری طبق روال همیشگی اش نمی خواهد جهالت عمر را در احکام حدود ثابت کند و اینکه چگونه در حدی که معلوم است و پیامبر و ابو بکر آن را انجام داده اند، با مردم مشورت می کند لذا در صحیحش، کتاب «الحدود» از انس بن مالک نقل می کند که پیامبر در مورد کسی که مشروب خورده بود، با چوب و کفش او را زد. و ابو بکر چهل تازیانه زد.

۵- محدثین و مورخین ماجرای رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را ذکر کرده اند که چگونه از آنان خواست کاغذ و قلمی به او بدهند تا برای آنها چیزی بنویسد که هرگز پس از او، گمراه نگردند که آن را «رزیه یوم الخمیس» یعنی مصیبت بزرگ روز پنجشنبه می نامند. و ذکر کرده اند که عمر مخالفت کرد و گفت:

رسول خدا هذیان می گوید-والعیاذ بالله-

ولی بخاری در کتاب «الجهاد» و مسلم در کتاب «الوصیه» آن را بگونه ای دیگر نقل می کنند. بشنوید:

ابن عباس رضی الله عنه گفت: روز پنجشنبه. و چه می دانی که روز پنجشنبه چیست؟ سپس گریست تا جائی که اشکهایش، سنگ را بر روی زمین اشک آلود کرد، و گفت: روز پنجشنبه، درد بر پیامبر شدت گرفت. فرمود: کاغذی بیاورید برای شما چیزی

بنویسم که هرگز پس از آن گمراه نشوید. ولی آنان نزاع و سروصدا کردند هرچند سزاوار نیست در حضور پیامبر، نزاع کرد. و گفتند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هذیان می گوید. پس پیامبر فرمود: از اینجا بیرون روید و مرا تنها بگذارید زیرا حالی که من در آن هستم بهتر است از آنچه مرا به آن دعوت می کنید. و پیامبر وقت نزدیک شدن وفاتش، سه وصیت کرد:

مشرکین را از جزیره العرب خارج سازید و به گروه اعزامی همان مبلغی که من می دادم بدهید و اما وصیت سوم را من فراموش کرده ام!!!

آری! این هم مصیبت روز پنجشنبه است که عمر نقش قهرمان را در آن بازی می کند و آشکارا با پیامبر مخالفت می کند و او را از نوشتن مطلبش باز می دارد، آن هم با آن سخن بسیار زشت که معارض با کتاب خدا است و آن اینکه پیامبر هذیان می گوید و بخاری و مسلم همان عبارت را نقل می کنند و آن را تغییر نمی دهند، چرا که نام عمر در حدیث نیامده است، و لذا نسبت دادن آن سخن زشت به یک انسان مجهول الهویه، ضرری ندارد.

ولی در جایی که نام عمر در روایت می آید، بخاری و مسلم نمی توانند آن را به همان حال رها کنند زیرا خلیفه را رسوا می سازد و حقیقتش را برملا می کند و جراتش را بر رسول اکرم- که بسیار این معنی در زمان حیات آن حضرت تکرار می شد- ظاهر می سازد. و چون بخاری و مسلم و کسانی که مانند آنها هستند، می دانند که این جمله کافی است که تمام مسلمانان را علیه خلیفه بشورانند و حتی

اهل سنت را با او به مخالفت وامی دارد، لذا به تحریف دست می زند- که این حرفه معروف آنان در مثل چنین قضایائی است- و کلمه «یهجر» یعنی هزدیان می گوید را تبدیل می کنند به کلمه «غلب علیه الوجع»- درد بر او شدت گرفت. و بدین سان آن عبارت قبیح را کنار می زنند. ملاحظه بفرمائید:

ابن عباس گفت: وقتی پیامبر در حال احتضار بود، افرادی در حضورش نشسته بودند، من جمله عمر بن خطاب. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: بیائید برای شما چیزی بنویسم که هرگز پس از آن گمراه نشوید. عمر گفت: درد بر پیامبر شدت کرده است و ما هم که قرآن داریم. قرآن ما را بس است.

حاضرین سروصدا و نزاع کردند. برخی می گفتند: کاغذی به او بدهید که برای شما چیزی بنویسد که پس از آن گمراه نگردید و برخی سخن عمر را تکرار می کردند. وقتی نزاع و سروصدا و اختلاف در حضور پیامبر بسیار شد، به آنان فرمود: برخیزید بروید!

عبد الله بن مسعود گفت: ابن عباس همواره می گفت: مصیبت! تمام مصیبت در روز پنجشنبه بود که با ۲ اختلاف و سروصدایشان مانع شدند پیامبر برایشان آن مطلب را بنویسد.

البته مسلم هم مطلب را از استادش بخاری فرا گرفته است، ولی به هر حال ما به بخاری می گوئیم: هرچه تلاش کنی که عبارت را تصحیح نمائی و هرچه سعی کنی که حقایق را پوشانی، همین را که نقل کرده ای کافی است و این، حجت را بر تو و

سرورت عمر تمام کرده است. زیرا واژه «هذیان می گوید» یا واژه «درد بر او غلبه کرده است» به یک نتیجه، منتهی می شود. و حتی امروزه هم اگر کسی، درد و تب بر او غلبه کند، مردم می گویند: بیچاره! تب بر او شدت کرده که دارد هذیان می گوید.

و اگر متوجه آن جمله دوم بشویم که گفت: «کتاب خدا ما را بس است» معنایش این است که امر پیامبر تمام شده و وجود و عدمش دیگر فرقی ندارد!

من به صراحت اعلام می کنم: هر دانشمند باوجدانی، اگر فقط در این حادثه با ذهنی خالی، دقت کند، قطعاً علیه خلیفه ای که امت را از هدایت محروم کرد و عامل اصلی در گمراهی امت بود، می شورد و خشمگین می شود.

چرا ما از گفتن حق وحشت داریم؟ مگر در این گفتارمان دفاع از پیامبر و قرآن و مفاهیم اسلامی نیست؟ خداوند می فرماید: «فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَ اِخْشَوُا اللَّهَ، وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ، فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ» (۱) - از مردم نترسید و از من بترسید و آیات مرا به بهائی اندک نفروشید و هر که به آنچه خداوند نازل کرده، حکم نکند، پس آنان از کافرین اند.

پس چرا برخی از علما تا امروز که عصر دانش و نور است، با تمام تلاش می خواهند با تاویلهای زورکی و من در آوردی که هیچ ارزش علمی ندارد، حقایق را پشت پرده نگه دارند.

ص: ۲۵۴

بیائید تا با هم ابتکارهای دانشمند این زمان، محمد فواد عبد الباقی در شرح کتاب «لؤلؤ و مرجان» و هنگام بحث از مصیبت روز پنجشنبه را بنگریم و ببینیم چطور این حادثه را تاویل می کند! او می گوید:

اینکه پیامبر گفته است برای من کاغذی بیاورید، ظاهراً می خواسته است چیزی را درباره خلافت ابو بکر بنویسد ولی وقتی دید مردم نزاع و کشمکش کردند و بیماریش شدت گرفت، از آن کار دست کشید و به همانکه او را جانشین خود در نماز خواندن بر مردم، قرار داده بود، بسنده کرد.

و وقتی به معنای «هجر» یعنی هذیان گفت، می رسد، می گوید: «ابن بطال» خیال کرده که «هجر» بمعنای بی عقل شدن است و «ابن التین» آن را به معنای هذیان گوئی گرفته است و این با مقام منیع پیامبر سزاوار نیست. شاید مقصود از «هجر» این باشد که پیامبر دارد از میان شما می رود و این عکس کلمه «وصل» است. و ابن اثیر گفته است که ظاهراً، کلمه استفهامیه است و «ا» استفهامیه اش حذف شده یعنی: آیا سخنش تغییر کرد و در اثر شدت مرض، عقلش را از دست داد؟ و این طور اگر معنی کند بهتر است زیرا اگر، آن را خبریه بدانیم و به معنای ناسزا و هذیان بگیریم، خیلی بد است خصوصاً که عمر این سخن را گفته است و در مورد او چنین گمانی نمی رود. سخن محمد فواد عبد الباقی تمام شد.

ما در ردّ ایشان می گوئیم: ای دانشمند محترم! ظن و گمان هیچ حقی را احقاق

نمی‌کند-چنانکه در قرآن آمده است- و همین کافی است که تو اقرار می‌کنی به اینکه گوینده این سخن زشت، عمر است. وانگهی چه کسی به جنابعالی الهام کرده است که پیامبر، می‌خواسته خلافت ابو بکر را برای آنها بنویسد. و اگر می‌خواست چنین چیزی را بنویسد، مگر ممکن بود که عمر اعتراض کند؟! او که خود ارکان خلافت ابو بکر را بنیان نهاد و مردم را به زور و تهدید و حتی با تهدید به سوزاندن خانه فاطمه زهرا، بر آن واداشت، چگونه در این امر مخالفت می‌کند؟ و آیا کسی غیر از جنابعالی ای دانشمند محترم! چنین ادعائی کرده است؟!

آنچه نزد علما در گذشته و حال معروف است این است که علی بن ابی طالب، کاندید خلافت از سوی رسول الله شده بود، هرچند اعتراف به نص آن نکرده اند.

کافی است آنچه را که بخاری در کتاب «الوصایا» از صحیحش آورده، ملاحظه کنی، که گفت: نزد عایشه ذکر کردند که علی، وصی و جانشین پیامبر بوده است. عایشه گفت: چه وقت به نفع او وصیت کرده بود، درحالی که من او را بر سینه خود تکیه داده بودم! و دستور داد طشتی برایش بیاورند، سپس در آغوشم جان داد بگونه ای که اصلاً نفهمیدم که مرده است. پس کی برای او وصیت کرد؟

بخاری این حدیث را آورده است زیرا در آن از قول عایشه، وصیت، مورد انکار قرار گرفته است و این چیزی است که توجه بخاری را جلب می‌کند. ولی ما به او می‌گوئیم: آنان که نزد عایشه اقرار کردند به اینکه رسول خدا، علی را وصی خود

قرار داده است، راستگو بودند زیرا عایشه آنان را تکذیب نکرد و خودش هم وصیت را نفی نکرد ولی به عنوان استنکار پرسید که چه وقت به نفع او وصیت کرده است؟ و ما به او پاسخ می دهیم: او در حضور اصحاب گرامیش و در غیاب ایشان (عایشه) وصیت کرد و شکی نیست که آن اصحاب، به او گفته اند که چه وقت به نفع او وصیت کرده است ولی حاکمان سلطه گر مانند چنین احتجاج هائی را یادآور نشدند چنانکه وصیت سوم پیامبر را هم به فراموشی سپردند و سیاست بر پنهان کردن این حقیقت استوار گشت، هرچند خود عمر تصریح کرد به اینکه رسول خدا را از نوشتن مطلبش منع نمود زیرا می دانست که راجع به خلافت علی بن ابی طالب است.

ابن ابی الحدید، گفتگوئی را که بین عمر و عبد الله بن عباس انجام شده آورده است که در ضمن آن گفتگو، عمر از ابن عباس می پرسد: آیا در درون علی چیزی در مورد خلافت باقی مانده است ابن عباس می گوید: آری! عمر می گوید: پیامبر نیز در بیماریش، می خواست نامش را به صراحت بیان کند ولی من به خاطر احتیاط و برای محافظت بر اسلام، او را منع کردم! (۱)

پس ای آقای محترم، چرا می خواهی از حقیقت فرار کنی؟ هان! امروز که دیگر دوران سیاه بنی امیه و بنی عباس سپری شده، چرا می خواهید، آن سیاهی ها را

ص: ۲۵۷

سیاه تر کنید و بر آن پرده ها بیافکنید تا دیگران به حقیقت نائل نگردند؟ و اگر واقعا سخت را از روی حسن نیت گفته ای، من از خدای سبحان، برای تو طلب هدایت می کنم.

۶- همان گونه که بخاری عادت کرده است که احادیث پیامبر را کم و زیاد و تحریف کند، به یک حادثه تاریخی مشهور نیز که می رسد، چون در آن، مقام علی برتر از مقام ابو بکر ذکر شده، آن را تماما کنار می زند. علمای بزرگ اهل سنت در صحاح و مسانیدشان، مانند ترمذی در صحیحش و حاکم در مستدرکش و طبری در تفسیرش و جلال الدین سیوطی در تفسیر در المنثورش و ابن اثیر در تاریخش و صاحب کنز العمال و زمخشری در کشاف و دیگران نقل کرده اند که رسول خدا ابو بکر را اعزام کرد و دستور داد این آیات را اعلام کند: «بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ...» سپس علی را فرستاد و امر کرد که علی این آیات را برای مردم اعلام و ابلاغ نماید.

علی در ایام تشریق میان مردم رفت و ندا درداد: «بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ فَتَبَيَّنُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ» (۱) و هرگز پس از امسال، هیچ مشرکی حق ندارد به حج برود و هیچ برهنه ای حق ندارد طواف خانه خدا را انجام دهد. ابو بکر بازگشت و گفت: یا رسول الله! آیا درباره من آیه ای نازل شده؟ فرمود: نه! ولی جبرئیل بر من فرود آمد و گفت: کسی به جای تو نباید برود جز تو یا

ص: ۲۵۸

مردی که از تو باشد.

بخاری این روایت را در کتاب «تفسیر القرآن» از صحیحش چنین آورده است:

حمید بن عبد الرحمن روایت کرد که ابو هریره گفت: در حج آن سال در روز نحر ابو بکر مرا همراه دیگر پیام رسانان فرستاد که در منی اعلام کنیم که پس از امسال هیچ مشرکی حق ندارد به حج بیاید. حمید بن عبد الرحمن گفت: سپس رسول خدا علی بن ابی طالب را فرستاد و به او دستور داد که براثت را اعلام کند. ابو هریره گفت: علی در روز نحر در منی همراه ما اعلام براثت کرد و گفت که پس از امسال هیچ مشرکی به حج نرود و هیچ برهنه ای، خانه خدا را طواف ننماید. (۱)

بین ای خواننده گرامی که چگونه احادیث و حوادث را طبق هوا و هوس خودشان، کم و زیاد می کنند؟ آیا هیچ شباهتی بین نقل بخاری و دیگر مورخان و محدثان و مفسران از اهل سنت وجود دارد؟

بخاری در این روایت، ابو بکر را بجای پیامبر قرار می دهد که او ابو هریره و افرادی دیگر را در منی برای اعلام براثت می فرستد. سپس سخن حمید بن عبد الرحمن به میان می آید که گفت: رسول خدا هم علی را برای اعلام براثت می فرستد. و بعد از او یک بار دیگر سخن ابو هریره شنیده می شود که علی هم با آنها در براثت روز نحر مشارکت کرده است.

ص: ۲۵۹

و به این روش، بخاری فضیلت علی بن ابی طالب را از بین می برد و بیان نمی کند که جبرئیل از سوی پروردگار به رسول خدا امر می کند که ابو بکر را عزل کند و علی را به جایش بفرستد. و این بر بخاری بسیار دشوار است که وحی الهی ابو بکر را عزل می کند و علی را جایگزینش می نماید لذا هرگز آن را نمی پذیرد و ناچار در آن دست می برد و تحریف می کند.

چگونه پژوهشگر متوجه این خیانت و تحریف نمی شود خصوصا وقتی می رسد به اینکه ابو هریره گفت: ابو بکر در آن سفر حج، مرا همراه با دیگر افراد برای اعلام براءت فرستاد! آیا ابو بکر در زمان پیامبر، کسی بود که اداره امور را به عهده گرفته بود؟ و چگونه شد کسی که خود اعزامی بود، افراد را از میان اصحاب اعزام کند!!؟

بین که بخاری چگونه همه مطالب را زیر و رو می کند و در جایی که علی بن ابی طالب که از سوی پیامبر برای انجام آن کار مهم، فرستاده می شود، زیرا کسی جز او صلاحیت ندارد، جزء یکی از افراد اعزامی می شود و همراه با ابو هریره و دیگران می رود. و دیگر هیچ اشاره ای به عزل ابو بکر و بازگشتش (و حتی در بعضی از روایات گریستنش) نمی کند و به این سخن پیامبر نیز هیچ توجه و اشاره ای نمی کند که فرمود: جبرئیل آمد و به من گفت: یا خودت و یا کسی از خودت باید این کار را انجام دهد.

آری! بخاری حق دارد که این روایت را به طور کلی نادیده بگیرد چرا که این مدال افتخاری است که رسول خدا به پسر عمویش و جانشینش و وصیش و بر امتش اهداء می کند؛ آن هم از سوی پروردگار عالمیان و توسط جبرئیل امین، چنانکه در حدیث ذکر شد. پس دیگر هیچ جایی برای تاویل کنندگان همچون بخاری نمی ماند که محمد مانند دیگر بشر است و گاهی اشتباه و خطا می کند و رأیش معتبر نیست!!

و می بینی بخاری را که در صحیحش در کتاب «الصلح»، سخن پیامبر را به علی بن ابی طالب که فرمود: «تواز منی و من از توام» در داستان برخورد علی و جعفر و زید در مورد دختر حمزه می آورد، در حالی که ابن ماجه، ترمذی، نسائی، امام احمد و صاحب کنز العمال همه این سخن پیامبر را در حجه الوداع نقل می کنند که فرمود:

«علی از من است و من از علی هستم. و هیچ کس نیابت از من نمی کند جز خودم و علی»^(۱) ولی کجا است بخاری که چنین حدیثی را نقل کند؟!

۷- اضافه بر آن که نقل شد. مسلم در صحیحش در کتاب «الایمان»، باب «الدلیل علی ان حب الانصار و علی من الایمان...» از علی نقل کرده است که

ص: ۲۶۱

۱- (۱) - سنن ابن ماجه - ج ۱ - ص ۴۴، جامع الصغیر ترمذی - ج ۵ - ص ۳۰۰، خصائص نسائی - ص ۲۰، مسند احمد - ج ۵ - ص ۳۰، مناقب خوارزمی - ص ۷۹، تذکره الخواص ابن جوزی - ص ۳۶، صواعق المحرقة ابن حجر - ص ۱۲۰.

فرمود: «به آن خدائی قسم که دانه را شکافت و انسانها را آفرید، این عهد و پیمان پیامبر امّی (صلی الله علیه و آله) است به من که مرا دوست نمی دارد جز مؤمن و مرا دشمن نمی دارد جز منافق».

ترمذی در صحیحش و نسائی در سننش و احمد بن حنبل در مسندش و بیهقی در سننش و طبری در ذخائر العقبایش و ابن حجر در لسان المیزانش، این روایت را آورده اند ولی بخاری با اینکه روایت را قطعا دیده است، آن را نیاورده و ذکر نکرده، چرا که وقتی این روایت را دیده، کم و زیاد کرده است و متوجه شده است که اگر آن را نقل کند مسلمانان از نفاق بیشتر اصحاب و نزدیکان به پیامبر، آگاه و مطلع می شوند.

آری! با این علامت که پیامبر آن را اعلام کرد؛ همو که هرگز سخن از روی هوا و هوس نمی گوید و جز وحی، سخنی بر زبان جاری نمی سازد، معلوم شد که بوسیله علی، حق از باطل و ایمان از نفاق شناخته می شود زیرا علی آیت عظمای خداوند و حجت کبرایش در این امت است: او همان آزمایش الهی است که خداوند بوسیله این آزمایش، امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را پس از آن حضرت آزمایش و امتحان می کند. و هرچند نفاق از اسرار درونی است که جز خداوند کسی بر آن آگاه نمی شود و جز «علام الغیوب» کسی از آن اطلاع پیدا نمی کند، با این حال خدای سبحان از روی لطف و رحمتش به این امت، علامتی را برای آن معین و مشخص

کرده تا هر که می خواهد هلاک و گمراه شود از راه علم و بینه باشد و هر که می خواهد هدایت شود و رهائی یابد از راه علم و دلیل باشد.

بدین منظور نمونه ای از ذکاوت و هوش بخاری را در این زمینه یادآور می شوم که خود شخصا بر این باورم که گذشتگان از اهل سنت، او را برتر شمردند و مقدم داشتند زیرا چنین ویژگی است که او را بر دیگران امتیاز داده بود و آن اینکه تمام سعی و تلاشش در این بوده است که احادیثش با مذهبی که آن را برای خود برگزیده، مخالفت و معارضت نداشته باشد.

او در صحیحش در کتاب «الهبه و فضلها» از عبید الله بن عبد الله نقل می کند که عایشه گفت: وقتی پیامبر به شدت بیمار شده بود و درد بر او غلبه کرد، از همسرانش اجازه گرفت که در منزل من، بیماریش را بگذرانند. به او اجازه داده شد. سپس در حالی که دو نفر زیر بازویش را گرفته بودند، پاهایش به زمین کشیده می شد. آن دو نفر، یکی عباس بود و یکی مردی دیگر. عبید الله گوید: من این جریان را برای عبد الله بن عباس نقل کردم. او گفت: می دانی آن مردی که عایشه آن را نام نبرد، کی بود؟ گفتم: نه! گفت:

او علی بن ابی طالب بود. (۱)

این حدیث را ابن سعد در طبقاتش با سند صحیح نقل کرده و همچنین صاحب سیره الحلییه و دیگر اصحاب سنن آن را آورده اند که در آخرش این جمله است:»

ص: ۲۶۳

زیرا عایشه، هرگز دل خوشی از علی نداشت و از او متنفر بود».

بخاری این فراز از جمله را که ثابت می کند عایشه دشمن علی بوده و توان بردن نامش را هم ندارد، انداخته و حذف کرده است. ولی به هر حال، همین مقدار هم که ذکر کرده دلیل روشنی است برای کسی که اندک توجهی داشته باشد. و آیا بر کدام پژوهنده ای که تاریخ را خوانده و بررسی کرده است، دشمنی و بغض فزون از حد ام المؤمنین نسبت به مولا و سرورش علی بن ابی طالب،^(۱) پنهان و پوشیده است؟! آن قدر او به علی دشمنی می ورزید که وقتی خبردار شد علی کشته شده است، به سجده افتاد و خدا را شکر کرد.

در هر صورت ما از خدا می خواهیم به خاطر پیامبر، از همسرش درگذرد و ما رحمت واسعه خدا را بر کسی تنگ نمی گیریم ولی امیدوار بودیم این همه جنگها و فتنه ها و مصیبت ها به وقوع نمی پیوست که این چنین ما را متفرق کند و اختلاف میانمان بیاندازد و آبرویمان را ببرد و قدرتمان را کم و کاست کند تا جائی که امروز آماج دشمنان و هدف مستعمران و قربانی ستمگران قرار گرفته ایم و لا حول و لا

ص: ۲۶۴

۱- (۱) - ابن حجر در صفحه ۱۰۷ صواعق المحرقة آورده است که: دو نفر اعرابی نزد عمر رفتند که میانشان داوری کند. عمر از علی خواست که قضاوت کند. یکی از آن دو نفر گفت: این می خواهد میان ما داوری کند؟! عمر فوراً عصبانی شد و یقه اش را محکم گرفت و گفت: وای بر تو! می دانی این کیست؟ این مولای تو و مولای هر مؤمنی است و هر که این، مولا-یش نیست، پس او مؤمن نیست.

بخاری و تحقیر اهل بیت:

متأسفانه بخاری روش و طریقه ای را در چارچوب مکتب خلفا که هیئت حاکمه آن را ساخته بود، برگزید و یا اینکه آن مکتب، بخاری و امثالش را انتخاب کرد و از آنان ستون ها و رمز و رازهایی برای تقویت سلطه شان و ترویج مذهبشان ساخت تا جائی که در دوران بنی امیه و بنی عباس بازار خوبی برای اجتهادشان و تاویلشان درست شد و کالایشان رواج بالائی پیدا کرد و تمام عالمانی که برای تایید خلیفه از هرگونه روشهای انحرافی و دروغ استفاده می کردند که با سیاست هیئت حاکمه سازگار بود، به پیشرفتهای مادی فراوانی دست یافتند، هرچند آخرتشان را به دنیایشان فروختند و قطعا تجارتشان در روز رستاخیز زیانبار خواهد بود و در آن روز با پشیمانی و حسرت روبرو خواهند شد.

و چه شباهتی امروز با دیروز دارد. امروزه همان روش ها و همان سیاست را غالباً حکمفرما می بینی. ای بسا عالم جلیل القدری که گوشه نشین است و مردم از او شناختی ندارند و چه بسیار جاهلان عالم نمائی که بر منبر سخنوری و امامت جماعت تکیه زده و با سرنوشت مسلمانان بازی می کند چرا که از مقربین درگاه است و رضایت و تاییدهای رژیم های فاسد را کسب کرده است و گرنه تو را به خدا

به من بگو چگونه می شود تفسیر کرد دشمنی بخاری با اهل بیت پیامبر را که خداوند آنان را از هر رجس و پلیدی دور ساخته و پاک و طاهرشان قرار داده است؟! چگونه دشمنی و عداوت بخاری را با برخی از بزرگان دین و امامان مسلمین که در عصر او می زیسته اند می شود تفسیر کرد که بخاری از آنان هیچ روایتی را نقل نکرده جز روایتی که از قدر و منزلت و مقامشان بکاهد و عصمتشان را که با قرآن و سنت به اثبات رسیده، زیر سؤال ببرد؟! که ان شاء الله نمونه هائی از آن را نقل می کنیم.

و اما از آن سوی، بخاری رو به نواصب و خوارج آورده و از آنها روایت می کند؛ همان ها که با اهل بیت پیکار کردند و آنان را به شهادت رساندند. و لذا او را می بینی که از اشخاصی چون معاویه و عمرو بن عاص و ابو هریره و مروان بن حکم و مقاتل بن سلیمان- که به دجال معروف بود- و عمران بن حطان- دشمن امیر المؤمنین و دشمن سرسخت اهل بیت و شاعر خوارج و خطیبشان که همواره ترانه مدح ابن ملجم مرادی را در کشتن علی بر زبان می راند- روایت نقل می کند.

و همچنین بخاری پیوسته به حدیث خوارج و مرجئه و مجسمه و برخی جاهلانی که زمانه از وجودشان هم اطلاعی نداشته، احتجاج و استدلال می کند.

و در صحیحش، علاوه بر دروغ و تحریف بسیار از روایتی که بدان مشهور بودند، برخی روایتهای سبک و زشت و بی معنی نیز آورده است. و برای نمونه آنچه را در کتاب «النکاح» باب «ما یحل من النساء و ما یحرم» آورده است مطالعه کنید که در

آخرش راجع به این آیه که می فرماید: «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ» (۱) آورده است مطالعه کنید که در آخرش راجع به این آیه که می فرماید: «وَأُحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ» (۲) از عکرمه و از ابن عباس نقل می کند که کسی با خواهرزنش زنا کند، زنش بر او حرام نمی شود و پس از آن از یحیی کندی و از شعبی روایت بسیار زشت و زننده ای را نقل می کند که حتی شارح بخاری را نیز به ستوه می آورد و در حاشیه آن مطلب قبیح می نویسد: «برای مقام علما سزاوار است که کتابهایشان را از چنین سخنان زشتی را دور نگه دارند و حتی زبان به چنین مطالبی نگشایند».

و همچنین در صحیحش در کتاب «تفسیر القرآن» باب «نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ» از نافع نقل کرده که ابن عمر در تفسیر این آیه گفت: یعنی از... می توانند هم بستر شوند.

و شارح به جای سه نقطه که کلمه ای حذف شده است، معنایش را می نویسد و می گوید که مؤلف این کلمه را ذکر نکرده برای اینکه از آن متنفر بوده است! البته این نظر شارح است!

روزی در دانشگاه «سوربون» در پاریس، راجع به اخلاق والای پیامبر که قرآن آن را یادآوری کرده و حتی قبل از بعثتش او را صادق الامین می نامیدند سخنرانی می کردم و این سخنرانی قریب یک ساعت به طول انجامید که در آن ثابت کردم که

ص: ۲۶۷

۱- (۱) -سوره نساء- آیه ۲۳.

۲- (۲) -سوره نساء- آیه ۲۴.

پیامبر هرگز جنگ آور و غاصب حقوق انسان ها نبوده است و چنانکه برخی مستشرقین ادعا کرده اند، او هرگز دینش را با قدرت و زور بر مردم تحمیل ننموده است. پس از سخنرانی، پرسش و پاسخ شروع شد که برخی از دکتراها و متخصصین در امور اسلام و تاریخ مسلمین که بیشترشان از مستشرقین بودند، شرکت کردند و من تقریباً بر همه دشمنانی که ایجاد شبهه می کردند، پیروز و چیره شدم ولی ناگهان یکی از آنان که پیرمرد مسیحی عرب زبانی بود (و گویا لبنانی بود) با اسلوبی که خالی از خباثت و خدعه نبود، بر من اعتراض کرد و نزدیک بود پیروزی مرا به شکستی بزرگ مبدل سازد.

این استاد که به زبان عربی فصیحی سخن می گفت به من! اعتراض کرد که:

سخنانت پر از مبالغه است خصوصاً در مورد عصمت پیامبر چرا که خود مسلمانان و حتی محمد هم آن را قبول ندارد. مگر نه در بسیاری از موارد اعتراف کرده است که او انسانی است معمولی و می تواند اشتباه و خطا کند و مسلمانان اشتباهات زیادی را بر او برشمرده اند و کتابهای معتبر و مورد اطمینان نزد مسلمانان بر آن گواهی می دهد؟ سپس گفت: و اما در مورد جنگ ها، پس بهتر است سخنران محترم به تاریخ مراجعه کند و کافی است کتابهای غزواتی را مطالعه کند که پیامبر در ایام حیاتش آنها را برپا کرد و پس از وفاتش، خلفای راشدین آن خط را ادامه دادند تا جائی که نزدیک شهر «پواتیه» در غرب فرانسه رسیدند و در تمام موارد، دین

نویشان را بر ملتها با زور و نیروی شمشیر، تحمیل می کردند.

حاضرین جلسه، سخنانش را با کف زدن تایید کردند و من به نوبه خودم تلاش کردم آنان را قانع کنم که آنچه دکتر مسیحی گفته صحیح نیست هرچند مسلمانان در کتابهایشان ذکر کرده باشند. ولی از آن سوی صدای خنده و قهقهه حاضرین که مرا مسخره می کردند، سالن را پر کرد.

دکتر مسیحی از نو وارد میدان شد و به من گفت که آنچه را نقل کرده از کتابهایی نیست که مورد طعن قرار گیرد، بلکه از صحیح بخاری و صحیح مسلم است.

ناگهان پاسخ دادم: این کتابها، صحیح و معتبر است اما نزد اهل سنت ولی شیعیان که من هم یکی از آنها هستم، هیچ ارزش و اعتباری برای آنها قائل نیستیم.

گفت: رأی شیعه برای ما اهمیتی ندارد چرا که اغلب مسلمانان، آنان را تکفیر می کنند و مسلمانان اهل سنت ده برابر شیعیان هستند و هیچ ارزشی برای شیعیان قائل نیستند. سپس با خنده مسخره آمیز افزود: اگر شما مسلمانان، میان خودتان تفاهم و توافق برقرار کردید و نسبت به عصمت پیامبران، خودتان را قانع نمودید، آن وقت می توانید ما را قانع کنید.

سپس دوباره رو به من کرده گفت: و اما راجع به اخلاق والای محمد که سخنانی کردی، از تو سؤال می کنم: آیا می توانی حاضرین را قانع کنی که چگونه محمد که پنجاه و چهار سال از عمرش گذشته بود، با عایشه که بیش از شش سال

از نو صدای خنده بلند شد و گردن ها کشیده شد که پاسخ مرا بشنوند. من تلاش کردم آنان را قانع سازم که ازدواج نزد عرب دو مرحله است: در مرحله اول عقد و نوشتن برگه ازدواج است و در مرحله دوم، ازدواج کامل و دخول صورت می گیرد.

و روزی که پیامبر با عایشه شش ساله ازدواج کرد، با او عروسی نکرد مگر پس از اینکه بالغ شده و نه سال از عمرش گذشته بود. و ادامه دادم که اگر شما با کتاب بخاری ما را مورد احتجاج قرار می دهید، این سخن بخاری است. من شخصا در این روایت تردید دارم زیرا مردم در آن زمان دفتر ثبت اسناد نداشتند و تاریخ ولادت و وفات ثبت نمی شد. و بر فرض که این روایت، صحیح باشد پس عایشه در نه سالگی بالغ شده است و این چیز عجیبی نیست. مگر در تلویزیون کرارا ندیده ایم دخترهای روسی و رومانی که بازی های ژیمیناستیک را انجام می دهند و قیافه ها کاملا حالت زنانگی دارند و وقتی می پرسیم که چند سال دارند، با تعجب می بینی که کمتر از یازده سال از عمرشان گذشته است؟! و تردیدی نیست که پیامبر با او عروسی نکرده است مگر پس از اینکه بالغ شده و حیض می دیده است. و همانا اسلام ملاک بلوغ را ۱۸ سال نمی داند چنانکه شما در فرانسه معتقدید، بلکه ملاک بلوغ برای زنها دیدن حیض و برای مردان خروج منی است و همه ما می دانیم که برخی از مردان حتی در سن ۱۰ سالگی، محتلم می شوند و زنان در سن بسیار پائینی که گاهی

از ده سال هم تجاوز نمی کند حیض می بیند.

در این میان خانمی برخاست و گفت: بفرض اینکه سخت صحیح باشد که از نظر علمی، صحیح هم است، ولی چگونه بپذیریم که پیرمردی در سن و سال بالا با دختری کوچک ازدواج کند؟

گفتم: محمد پیامبر خدا است و هیچ کاری را جز با وحی انجام نمی دهد و حتما خداوند در هر کاری، حکمتی نهفته دارد هرچند من شخصا جاهل به آن حکمت باشم.

دکتر مسیحی گفت: و مسلمانان این را سنتی قرار دادند. چه بسا دختر کوچکی که پدرش با زور او را به ازدواج مردی مسن - که هم سن و سال خودش است - در آورد و متأسفانه این پدیده تا امروز همچنان پابرجا است.

فرصت را غنیمت شمردم که بگویم: و به همین خاطر بود که من مذهب سنی را ترک کردم و شیعه شدم زیرا مذهب تشیع حق را در ازدواج به خود زن می دهد که با هر که بخواهد ازدواج کند و هرگز زیر بار ازدواج تحمیلی از سوی ولیش نرود.

گفت: بگذریم از سنی و شیعه و بازگردیم به ازدواج محمد با عایشه. سپس رو به حاضرین کرده و با لحنی تمسخرآمیز گفت: محمد که پیامبر است و بیش از پنجاه سال سن دارد با دختر خردسالی که از ازدواج جز اندکی نمی داند، ازدواج می کند و بخاری خودش روایت کرده است که عایشه در خانه همسرش با عروسک ها بازی

می کرده است! و این دلیلی است بر کودک بودنش. پس کجا است آن اخلاق والای پیامبرتان!؟

دوباره تلاش کردم حاضرین را قانع کنم که بخاری نمی تواند حجتی بر پیامبر باشد ولی هیچ تاثیری نداشت چرا که آن مسیحی لبنانی با افکار مردم چنانکه خواسته بود، بازی کرده بود و من ناچار شدم به این دلیل که ما با یک زبان با هم حرف نمی زنیم چرا که شما بوسیله بخاری بر من احتجاج می کنید درحالی که من ایمان به هرچه در آن کتاب است ندارم، گفتگو را خاتمه دهم.

از آنجا خارج شدم درحالی که سخت عصبانی و برآشفته بودم بر مسلمانانی که سلاح بزّانی بدست دشمنان اسلام و دشمنان حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم داده اند و در پیشاپیش آنان، بخاری قرار دارد. و به هر حال با نگرانی و اندوه به خانه بازگشتم و شروع کردم صحیح بخاری را ورق زدن و احوال و فضایل عایشه را بررسی کردن. سپس خدای را سپاس کردم که مرا مستبصر کرده و بصیرتم را به هدایت گشوده است و گرنه من هم در شخصیت رسول اکرم سرگردان می ماندم و شاید خدای نخواست، شک و تردید در قلبم راه پیدا می کرد.

لازم است به برخی از آن روایت ها که در جلسه بحث شد، اشاره کنیم تا معلوم شود انتقاد کنندگان بر ما تهمت نزده اند بلکه در همین صحاحمان، مطالب را دیده اند و با همین صحاح، بر ما چیره می شوند.

بخاری در صحیحش در کتاب «بدء الخلق»، باب «ترویج النبی عائشه...» از عایشه نقل کرده است که گفت:

پیامبر با من ازدواج کرد درحالی که سنّ من فقط شش سال بود. پس به مدینه آمدم و در منزل بنی الحرث بن خزرج ساکن شدیم پس من مریض شدم به حدی که موهای جلو سرم ریخت. چندی بعد درحالی که با دوستانم تاب بازی می کردیم، مادرم «امّ رومان» به سراغم آمد و فریاد زد: چه کار می کنی؟ من ندانستم مقصودش چیست. پس دستم را گرفت و مرا دم در خانه برد و من همچنان نفس نفس می زدم. مقداری که آرام گرفتم، آب به سرو صورتم زد و مرا وارد اطاق کرد. در آنجا دیگر زنانی از انصار را دیدم.

به من گفتند: با خیر و برکت! ان شاء الله مبارک باشد! پس او مرا به آنها سپرد و آنها مرا آرایش کردند و تا ظهر نشده، مرا تحویل پیامبر داد و در آن روز عمرم نه سال بیشتر نبود. (۱)

من این روایتها را بی حاشیه به خودت واگذار می کنم، ای خواننده عزیز!

و همچنین بخاری در صحیحش در کتاب «الادب» باب «الانبساط الی الناس» از عایشه نقل می کند که گفت: در حضور پیامبر با عروسک ها بازی می کردم و من دوستانی داشتم که با آنها بازی می کردم و هرگاه رسول الله وارد می شد، از او خجالت می کشیدند ولی او با آنها خوشرفتاری می کرد و وادار به بازی با من

ص: ۲۷۳

می نمود و آنها بازی را با من ادامه می دادند.^(۱)

ای خواننده عزیز! با خواندن این روایت ها در بخاری، دیگر جای اعتراض به انتقاد مستشرقین می ماند؟ خودت انصاف بده.

تو را به خدا، اگر سخن عایشه را به پیامبر ببینی که گفت: «من پروردگارت را نمی بینم جز اینکه به هوا و هوست زود می رسد»^(۲) دیگر در قلبت یک ذره احترام برای چنین زنی می ماند که در نزاهت و پاکی پیامبر شک می کند؟ و آیا این باعث نمی شود که متوجه کمبود عقل و رشد و بلوغ او شوی؟!

آیا بازهم دشمنان اسلام که مسئله شهوترانی و زن دوستی پیامبر را به رخ ما می کشند، مورد سرزنش باید قرار بگیرند، درحالی که در کتاب بخاری می خوانند که خداوند، میل نفسانی پیامبرش را زود برآورده می ساخت و در بخاری می خوانند که پیامبر در یک ساعت با یازده همسرش، هم بستر می شد و نیروی ۳۰ نفر به او داده شده بود!!!

آری! ملامت بر مسلمانانی است که مانند چنین مزخرفات و خرافاتی را می خوانند و به صحتش اقرار می کنند بلکه آن را مانند قرآنی می دانند که هیچ شک و تردید در آن راه ندارد. پیدا است این بیچاره ها هیچ اختیاری ندارند و حتی در

ص: ۲۷۴

۱- (۱) - صحیح بخاری - ج ۷ - ص ۱۰۲.

۲- (۲) - صحیح بخاری - ج ۶ - ص ۲۴.

عقیده شان نیز مجبورند. حاکمان گذشته این کتابها را بر آنان تحمیل کردند و هر اختیاری را گویا از آنان سلب کردند!!

حال بیاید تا با هم مروری بر برخی روایتهای بخاری در طعن بر اهل بیت داشته باشیم:

بخاری در صحیحش در کتاب «المغازی» از علی بن الحسین نقل می کند که حسین بن علی به او خبر داد که علی بن ابی طالب گفت: از غنیمت های روز بدر، شتری به من رسیده بود که پیامبر از خمسی که خدا به او عنایت کرده، به من داده بود...

زمانی که می خواستم برای دو شترم بند و پالان و وسائل دیگر تهیه کنم، آنها را کنار خانه یکی از انصار بستم، و رفتم که وسائلشان را فراهم کنم. وقتی برگشتم دیدم کوهان دو شتر پاره شده و پهلوهایشان دریده شده و جگرهایشان ربوده شده است. این قدر ناراحت شدم که از دیدن آن وضع باورم نمی شد. گفتم: چه کسی این کار را انجام داده است؟ گفت: حمزه بن عبدالمطلب! او فعلا در این خانه با گروهی از انصار مشغول شرابخواری است و یاران و زنان خواننده ای هم همراهشان است. و یکی از این زنان در ترانه اش او را وادار کرد که به این شترها دست درازی کند، او هم فوراً شمشیرش را برداشت و این بلا بر سر آنها آورد و جگرهایشان را با خود برد. علی گفت: فوراً روانه شدم و به سوی پیامبر رفتم و در آنجا زید بن حارثه نیز نشسته بود پیامبر نگرانی را متوجه شد، به من گفت: ترا چه شده است؟ گفتم: یا رسول الله! مانند امروز هیچ روزی بر من نگذشته که

حمزه بر دو شترم یورش بیرد و کوهانشان را قطع کند و پهلوهایشان را بدرّ و خودش الآن مشغول می خواری با می خواران در یک منزل است. پیامبر عبایش را پوشید و راه افتاد من و زید هم دنبالش به راه افتادیم تا به آن خانه رسیدیم. اجازه گرفت و وقتی به او اجازه دادند وارد شد و شروع کرد حمزه را ملامت و سرزنش کردن. حمزه که سخت مست شده و چشمانش از شدت مستی قرمز شده بود به پیامبر نگریست، سپس به زانوهای خود نگاه کرد و دوباره با دقت به پیامبر خیره شد. آنگاه گفت: مگر شما بردگان پدرم نیستید؟ پیامبر متوجه شد که او مست و لایعقل است، به او پشت کرد و از خانه خارج شد و ما هم با او خارج شدیم. (۱)

ای خواننده گرامی! به این روایت سراسر دروغ و تهمت و افترا بنگر که چگونه سید الشهداء حضرت حمزه را مورد اهانت قرار می دهد. علتش این است که آن حضرت، مایه افتخار اهل بیت بود و همواره امام علی علیه السلام در اشعارش به او مباحثات می کرد و می فرمود: حمزه سید الشهداء عمومی من است. و چقدر رسول خدا به وجودش افتخار می کرد و روزی که کشته شد و به شهادت رسید بسیار اندوهگین و نگران شد و مدتی طولانی بر او گریست و او را «سید الشهداء» نامید.

حمزه، عمومی پیامبر که خداوند به وجودش اسلام را عزت و شوکت بخشید؛ آن زمانی که مستضعفین از مسلمانان، مخفیانه خدا را ستایش و عبادت می کردند، در

ص: ۲۷۶

برابر قریش با شهادتی بی نظیر ایستاد و اسلام خود را اعلام کرد و از احدی نهراسید.

حمزه که قبل از هجرت پیامبر، هجرت کرد و برنامه هجرت پیامبر را هموار ساخت.

حمزه که با فرزند برادرش علی، قهرمان بدر و احد به حساب می آمدند. خود بخاری در صحیحش در کتاب «تفسیر القرآن» از علی بن ابی طالب نقل می کند که گفت: من نخستین کسی هستم که در روز قیامت در برابر پروردگارم زانو به زمین می زنم و اعلام می کنم که برای خدا با دشمنانم مبارزه و پیکار کردم. قیس گوید: و درباره آنان این آیه نازل شده «هَذَا خِطْمَانِ اخْتَصَّيْهُمُوا فِي رَبِّهِمْ» او گفت: اینها همان ها بودند که در روز بدر به خاطر خدا جنگیدند: علی و حمزه و عبیده در برابر شیبه بن ربیع و عتبه بن ربیع و ولید بن عتبه.

آری! بخاری را خوش می آید و خرسند می گرداند که این چنین تهمت‌ها و اهانت‌هایی را درباره کسی که مایه افتخار اهل بیت است، نقل کند. سلسله دروغپردازان و حدیث سازانی که چنین روایتی را ساخته اند نیز طولانی است.

بخاری حدیثش را از عبدان، از عبد الله، از یونس، از احمد بن صالح، از عبسه، از یونس و از زهری نقل می کند. اینها هفت نفرند که بخاری روایت را از آنان نقل می کند سپس سند را منتهی می کند به علی بن الحسین؛ همو که زین العابدین و سرور سجده کنندگان است! و آیا سزاوار است که حضرت زین العابدین سلام الله علیه،

چنین دروغها و تهمت‌هایی را دربارهٔ حمزه نقل کند؟ و مگر ممکن است سید الشهداء پس از اسلامش و پس از هجرتش و قبل از شهادتش به چند روز، می بنوشد؟ و آیا سزاوار است که سید الشهداء خوانندهٔ فاحشه ای داشته باشد که برای او ترانه بخواند و از او بخواهد که شکم دو شتر را پاره کند و او هم بی خیال این کار را بکند؟!

آیا سزاوار است که سید الشهداء گوشت حرام بخورد و پهلوها را بدرّ و جگرها را بخورد؟

آیا سزاوار است که رسول خدا در چنان مجلسی، با اجازه و گرفتن اذن، وارد شود؟ در مجلسی که پر از شراب و فساد و تبهکاری است؟! و اصلاً مگر ممکن است پیامبر در چنان مجلسی وارد شود؟

آیا سزاوار است که حمزه سید الشهداء مست باشد که از شدت مستی چشمهایش قرمز شده باشد و رسول خدا را ناسزا بگوید و او را بردهٔ پدرش بخواند؟

آیا سزاوار است پیامبر با دیدن چنین صحنه‌هایی بدون تادیب کردن و حد جاری ساختن و لااقل ملامت و توبیخ کردن، پشت کند و از خانه خارج شود؟ با اینکه او معروف بود به اینکه برای خدا خشم می کند.

من یقین دارم که اگر بر فرض این روایت بجای حمزه، نام ابو بکر یا عمر یا عثمان و یا معاویه برده بود، بخاری قطعاً آن را نقل نمی کرد و اگر می خواست نقل کند، در آن دست می برد و طبق روش همیشگی اش کم و زیادش می کرد. ولی چه

می توان کرد که بخاری اهل بیت را دوست ندارد چرا که اینان مکتب خلفا را نپذیرفتند و همه شان پس از واقعه کربلا کشته شدند، فقط علی بن الحسین زنده ماند که این روایت را از لسان او نقل کردند!!!

چرا بخاری چیزی را از فقه اهل بیت و از علومشان و از اخلاقشان و زهدشان و فضائلشان که کتابها مالا مال از آن است و منابع سنی قبل از منابع شیعی، آن ها را جمع آوری کرده است، نقل نمی کند؟

و بگذار روایت دیگری را از بخاری بشنویم که این بار سرور اهل بیت را مورد اهانت و طعنه قرار داده است زیرا راویان من جمله بخاری هیچ نقصی در علی بن ابی طالب سلام الله علیه ندیدند و در تمام عمرش یک دروغ از او نشنیدند و یک خطا و اشتباه از او نیافتند و گرنه دنیا را پر از سروصدا می کردند. از این رو روایتی را ساختند که او را متهم به سبک شمردن نماز می کند:

بخاری در صحیحش در کتاب «الکسوف» از ابو الیمان نقل کرده که گفت:

شعیب از زهری نقل کرده که گفت: علی بن الحسین گفت که حسین بن علی به او خبر داد که علی بن ابی طالب به او خبر داد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شبی درب خانه او و فاطمه را کوبید و پرسید: آیا نماز نمی خوانید؟ من گفتم: یا رسول الله! جان ما بدست خدا است.

اگر خدا بخواهد ما نماز می خوانیم و اگر نخواهد نماز نمی خوانیم!! وقتی این سخن را گفتیم، پیامبر چیزی نگفت و از آنجا رفت. سپس شنیدم که دست خود را بر رانش می زد

و می گفت: «و انسان بیش از هر چیز، مجادله و گفتگو می کند»!!

نه! ای بخاری! این علی بن ابی طالب، کسی است که مورخین به ما خبر داده اند که حتی در شب هریر (در جنگ صفین) با آن وضعیت سخت، بین دو صف جنگ و فرود آمدن تیرها از راست و چپ، نمی هراسد و فرش خود را می اندازد و نماز شب می خواند.

بین ای خواننده عزیز: علی بن ابی طالب، آن کسی است که قضا و قدر را به انسان ها آموخت و انسان را مسئول رفتارها و کردارهای خود معرفی کرد، او را تصور کن - در این روایت - که یک انسان جبری است که معتقد به «جبر» است و با این عقیده، با رسول خدا به جدال می پردازد و می گوید: جان ما بدست خدا است، اگر خدا بخواهد ما نماز می خوانیم و اگر خدا نخواهد نماز نمی خوانیم!!

ای بخاری! علی بن ابی طالب، آن کسی است که دوستیش ایمان و دشمنیش نفاق است، تو او را بگونه ای توصیف می کنی که بیش از همه کس، جدال می کند.

این به خدا دروغی است مضحک که حتی ابن ملجم، قاتل امام علی و حتی معاویه که مردم را امر به لعن علی می کرد، در آن با تو موافقت نمی کنند. این دروغی است زشت و سبک ولی تو با این دروغ خیلی استفاده کردی چرا که حاکمان و دشمنان اهل بیت را از خودت خشنود نمودی و لذا آنها در دنیای پست، مقام و منزلت را بالا بردند ولی قطعاً پروردگارت را به خشم آوردی که به امیر المؤمنین، سید

الوصیین، و مقسم بهشت و جهنم که در روز قیامت می ایستد و همه را با سیمایشان شناسائی می کند(۱) پس به جهنمی می گوید: برو به سوی جهنم و به بهشتی می گوید:

برو به سوی بهشت،(۲) اهانت ناروا کردی.

من نمی دانم آیا کتاب تو در روز قیامت نیز مانند کتابت در دنیا است که زرق و برق داشته باشد و زیبا و ظریف صحافی و تجلید شده باشد که در بهترین ریخت و صورت در بیاید؟!

آری! بر بخاری دشوار آمد که ببیند سرورش عمر بن خطاب، نماز واجب یومیه اش را ترک می کند، وقتی آب برای وضو نمی یابد و لذا بر این عقیده اش تا در ایام خلافتش باقی می ماند و می گوید: «اما من نماز نمی خوانم» و با قرآن و سنت به جنگ می پردازد. لذا دنبال دجال ها و دروغپردازها می گردد که برایش یک چنین حدیثی را وضع کنند که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را متهم می کند به اینکه کوتاهی کرده و برای نماز شب بر نمی خیزد. تازه اگر هم فرض کردیم که این روایت درست باشد. اشکالی ندارد و هیچ گناهی بر علی نوشته نمی شود چرا که مربوط می شود به نماز نافله که اگر کسی بخواند ثواب می برد و اگر انجام ندهد، هیچ گناهی بر او نوشته نمی گردد، و هرگز نمی شود آن را مقایسه کرد به کار عمر که نماز واجب

ص: ۲۸۱

۱- (۱) - صواعق المحرقة ابن حجر- ص ۱۲۶.

۲- (۲) - سنن ابی داود- ج ۱- ص ۸۸.

خود را نمی خواند و ترک می کند. ولی کجا می تواند این روایت درست باشد در صورتی که بخاری آن را نقل کرده است!

بخاری نزد اهل سنت معتبر است و اهل سنت تایید کنندگان مکتب خلافت اند که بر سیاست بنی امیه و بنی العباس استوار گشت و کسی که این حقیقت را دنبال و جستجو کند- که امروزه بر احدی پوشیده نیست- و اهل سنت با پیروی از سیاست حکامی که در دشمنی و نبرد با اهل بیت و شیعیان و پیروانشان عادت کرده بودند ندانسته و نفهمیده، در زمره دشمنان اهل بیت و شیعیانشان درآمدند و با دشمنانشان دوستی و با دوستانشان، دشمنی ورزیدند. و بدین سان مقام بخاری را به بالاترین درجه، بالا بردند که دیگر هیچ اثری از میراث اهل بیت و از سخنان امامان دوازده گانه و حتی از سخنان در شهر علم پیامبر که منزلتش نسبت به پیامبر مانند منزلت هارون نسبت به موسی و منزلت شخص پیامبر نسبت به پروردگارش می باشد، در کتابهایشان دیده نشد.

سؤالی که از اهل سنت باید کرد این است که: چه شد که بخاری این قدر بالاتر از سایر محدثین نزد شما به حساب می آید و او را از همه برتر و افضل می دانید؟

بنظرم، تنها پاسخ بر این سؤال این است که:

۱- بخاری کسی بود که روایتهایی که آبروی اصحاب بویژه ابو بکر و عمر و عثمان و معاویه را می برد و آنان را رسوا می ساخت، کم و زیاد و تحریف نمود و این

چیزی بود که معاویه و حکام پس از او، به آن دعوت می کردند.

۲- احادیثی که عصمت پیامبر را خدشه دار می سازد و او را مانند یک انسان معمولی که اشتباه و خطا می کند درمی آورد، در صحیح بخاری، کاملاً روشن و با وضوح نمایان گشت و این مطلبی بود که حاکمان زورگو در طول زمان، آن را دنبال می کردند.

۳- بخاری احادیثی را در ستایش خلفای سه گانه و برتری آنان بر علی بن ابی طالب وضع کرد و این درست همان چیزی بود که معاویه می خواست تا به خیال خودش نام علی را دفن کند.

۴- بخاری احادیث دروغینی را در اهانت به اهل بیت نقل کرد.

۵- احادیث دیگری را در تایید مذهب جبر و تجسم و قضا و قدر در خلافت آورد که امویان و عباسیان آن را منتشر می کردند و شیوع می دادند تا در سرنوشت امت بازی کنند.

۶- احادیث دروغینی را که بیشتر به افسانه ها و خرافات شباهت داشت، روایت کرد تا مردم را تخدیر کند و این چیزی بود که حاکمان دوره بخاری آن را می خواستند.

برای نمونه این روایت را- ای خواننده عزیز- بخوان:

بخاری در صحیحش در کتاب «بدء الخلق» باب «ایام الجاهلیه» به سندش از

عمرو بن میمون نقل می کند که گفت: من در زمان جاهلیت میمون هائی را دیدم که بر گرد یک میمونی که زنا کرده بود، جمع شده بودند و او را سنگ می زدند. من هم با آنها، او را سنگ زدم!!!

ما به بخاری می گوئیم: شاید خدای سبحان، لطفش به میمون ها تعلق گرفت و حکم رجم را که پس از طردشان از بهشت، بر آنها واجب و فرض کرده بود، نسخ کرد و در دوران اسلام زنا را برای آنها روا دانست پس از آنکه در ایام جاهلیت بر آنها حرام بود!!! و لذا هیچ مسلمانی ادعا نکرده که حاضر شده یا شرکت کرده در سنگسار نمودن میمون ها از روزی که پیامبر مبعوث شد تا کنون!

ص: ۲۸۴

بعد از این همه خرافات که صحیح بخاری پر است از آن، باز هم آقایان پژوهشگر و دانشمندان آزاده، ساکت می نشینند و هیچ صحبت نمی کنند؟

ممکن است بعضی از مردم بگویند: چرا این قدر بر بخاری یورش می برید در حالی که شاید در کتابهای دیگر ده ها برابر این حدیث های دروغ و ساختگی وجود داشته باشد؟ این سخن درست است ولی ما بخاری را در میان آنان برگزیدیم چرا که آوازه اش از آفاق اندیشه هم فراتر رفته است تا جائی که نزد اهل سنت به صورت یک کتاب مقدس درآمده است که باطل در آن هیچ راه ندارد و هرچه در آن آمده، صحیح است و نباید کسی در آن شک کند...

به هر حال امت اسلامی که همواره سرنوشتش را دیگران تعیین می کردند، این بار نیز هرچه رشد می کرد و بزرگتر می شد، همواره مورد طمع پادشاهان و سلاطین و مغول و اتراک و اعاجم و استعمارگران قرار می گرفتند.

و عالمان سوء نیز که دنباله رو حاکمان بودند و با فتوهای خود متملقانه دل آنان را بدست می آوردند تا به طمع مال و جاه آنان، به نان و نوائی برسند، طبق سیاست «اختلاف بیانداز، حکومت کن» عمل کردند و به کسی اجازه اجتهاد را ندادند چرا که از آغاز قرن دوم توسط حاکمان، آن در بسته شده بود. و به هر حال از فتنه ها و جنگهایی که میان اهل سنت-که اغلب مسلمین از آنان بودند-و شیعیان که اقلیت بودند اتفاق می افتاد استفاده می کردند و چنین وانمود می کردند که شیعیان، خطرناک اند و باید از میان بروند. و بدین سان علمای اهل سنت مشغول این بازی سیاسی خطرناک و فریبکارانه در انتقاد و تکفیر شیعه و ردّ بر آنان شدند و با تمام توان و استفاده از همه فنون بحث و گفتگو و مناقشه، ادله آنان را مورد انتقاد و ردّ قرار دادند که در این زمینه هزاران کتاب نگاشته شد و هزاران بیگناه کشته شد که هیچ گناهی جز ولایت اهل بیت و پیروی از عترت پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نداشتند و با حاکمانی که به زور بر گرده امت سوار شده بودند، به مخالفت برمی خاستند.

هان! امروز در دوران آزادگی ها و در عصر نور یا چنانکه آن را می نامند، در عصر دانش و مسابقه کشورهای بزرگ برای اشغال فضا و استثمار کره زمین، اگر دانشمندی از قید و بندهای تعصب و تقلید رها شد و کتابی نوشت که از آن بوی تشیع می آید، خونشان به جوش می آید و تمام تاب و توان خود را برای تکفیر و

لعنش بسیج می کنند، چرا که با وضعیت آنان مخالفت کرده است ولی اگر کسی کتابی را در ستایش و مدح بخاری بنویسد، به عنوان عالم بزرگ معرفی می شود و تبریک و تهنیت ها از هر سوی، بر او سرازیر می گردد و بر اعتبار خانه اش، افرادی سر تسلیم فرود می آورند. که حتی نماز و روزه نیز آنان را از تملق و زورگوئی باز نمی دارد.

و تو می پنداری که چه انگیزه هائی باعث شد که بیشتر بندگان خدا، ره انحراف و کژی را پیمایند و چرا بیشتر مردم به سوی گمراهی راه یافتند. ولی قرآن کریم با یک گفتگو و مناقشه ای که بین پروردگار عز و جل و ابلیس لعین رخ داده است، تو را بر این راز نهفته آشنا و آگاه می سازد:

(خداوند) گفت: چه شد که به آنچه دستور می دهم، برای او سجده نمی کنی؟

(ابلیس) گفت: من از او بهترم. تو مرا از آتش و او را از خاک آفریده ای.

گفت: پس از بهشت خارج شو. نشاید که در آن تکبر کنی. برو بیرون که تو از پست ها و حقیرهائی.

گفت: مرا تا روز رستاخیز زنده بدار.

گفت: تو زنده خواهی بود.

گفت: حال که مرا به گمراهی کشاندی، من هم بندگان را از راه مستقیمت گمراه می کنم. آنگاه از پیش روی و از پشت سر و از طرف راست و طرف چپ، بر آنان یورش می برم تا اینکه بیشترشان شکر نعمت را بجای نیاورند.

گفت: بیرون رو که تو رانده در گاه مائی و هر که از فرزندان آدم تو را پیروی و اطاعت کند، قطعاً جهنم را از تو و آنان پر خواهم کرد. (۱)

و در جای دیگری خداوند می فرماید:

«یا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْآتِهِمَا، إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ، إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ* وَإِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءَنَا وَاللَّهُ أَمَرَنَا بِهَا، قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ، أَتَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ* قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ وَأَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ، وَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ، كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ* فَرِيقًا هَدَىٰ وَفَرِيقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ إِنَّهُمْ اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِ اللَّهِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُّهْتَدُونَ» (۲)

-ای فرزندان آدم! مواظب باشید که شیطان فریبتان ندهد چنانکه پدر و مادران را از بهشت بیرون کرد و جامه عزت را از نشان خارج ساخت و قبایح پنهانی آنان را پدیدار نمود

ص: ۲۸۸

۱- (۱) -سوره اعراف آیات ۱۲-۱۸. «قَالَ مَا مَنَّكَ إِلَّا تَسْبُجًا إِذْ أَمَرْتُكَ، قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ* قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا، فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاعِرِينَ* قَالَ أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ* قَالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنظَرِينَ* قَالَ فَبِمَا أَعْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ* ثُمَّ لَأَنبِئَهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ، وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ* قَالَ اخْرُجْ مِنْهَا مَذْذُومًا مَدْحُورًا، لَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكُمْ أَجْمَعِينَ.

۲- (۲) -سوره اعراف- آیات ۲۶-۳۰.

و همانا شیطان و بستگانش شما را می بینند درحالی که شما آنها را نمی بینید. و ما شیاطین را اولیا و دوستدار کسانی قرار دادیم که ایمان ندارند. و اگر اینها کار زشتی را مرتکب شوند می گویند پدرانمان را بر این کار یافته ایم و خداوند به ما دستور داده است. بگو به آنها که هرگز خداوند به کارهای زشت دستور نمی دهد. آیا چیزی را که نمی دانید بر خداوند دروغ می بندید؟

بگو: پروردگارم به قسط و عدل امر فرموده است و دستور داده که در هر عبادت، روی به او آورید و خدا را مخلصانه بخوانید زیرا همان گونه که در آغاز شما را آفرید، به سوی او باز خواهید گشت. گروهی را هدایت کرده و گروهی سزاوار گمراهی شدند، آنان کسانی هستند که شیاطین را-نه خدا را-اولیای خود قرار دادند و گمان می کنند که هدایت شده اند.

از این روی به تمام برادران مسلمانم می گویم: شیطان را لعنت کنید و آن را به دلهای خودتان راه ندهید. بیائید با هم بحث علمی کنیم که قرآن و سنت پاک آن را پذیرا است. بیائید با هم متحد شویم و قرار بگذاریم که احتجاج نکنیم جز با چیزی که نزد ما و شما به ثبوت رسیده است و آنچه در گذشته بر آن اختلاف داشتیم، رها کنیم. مگر پیامبر نفرموده است: «اتم بر خطا و اشتباه، اجتماع نمی کنند» پس حق و راستی در چیزی است که ما (شیعیان و اهل سنت) بر آن اجتماع داریم و خطا و اشتباه در چیزی است که ما در آن اختلاف ورزیده ایم. و اگر تنها همین ستون را برپا کنیم، صفا و دوستی و الفت و محبت و هم بستگی جهان را فرا می گیرد و نصر خدا با

پیروزی می رسد و برکت از آسمان و زمین سرازیر می گردد. و وقت آن رسیده است. دیگر جای درنگ نیست. ما (شیعه و سنی) که همه در انتظار امام مهدی علیه السلام هستیم و بشارت به قدمش کتابهایمان را پر کرده است؛ آیا این دلیل، کافی نیست که سرنوشتمان یکی است؟ بنابراین، شیعیان برادران شما هستند و اهل بیت مخصوص آنها نیست. محمد و اهل بیتش علیهم السلام، امامان تمام مسلمین هستند؛ پس اگر با هم اتفاق کنیم هرگز گمراه نمی شویم. مگر نه پیامبر می فرماید:

«من در میان شما دو چیز گرانبها باقی می گذارم که اگر به آن دو تمسک جوئید هرگز گمراه نمی شوید: کتاب خدا و عترتم اهل بیت» (۱) و مهدی هم از عترتش است.

و حال که عصر ظلمت ها و ظلم ها گذشته است، که به خدا هیچ کس به اندازه عترت پاک پیامبر، ظلم ندیده اند تا جائی که بر منابر مورد لعنت و نفرین قرار گرفتند و کشته شدند و زنها و فرزندانشان روبروی دیدگان مسلمانان، اسیر گشتند، وقت این شده است که ظلم را از اهل بیت پیامبر دور سازیم و امت را به آغوش گرمشان باز گردانیم؛ آغوشی که پر است از رأفت و رحمت و مهربانی و به بهشت خرمشان

ص: ۲۹۰

۱- (۱) قبلا تذکر دادیم که این حدیث هرگز با حدیثی که می گوید: «کتاب خدا و سنت» تعارض ندارد زیرا کتاب خدا و سنت رسولش، نیاز به مبین و مفسر و موضح دارد. و همانا پیامبر ما را هدایت می کند و ارشاد می نماید به اینکه مفسر و مبین قرآن و سنت، همان عترت پاک و ائمه اهل بیت هستند که تمام مسلمانان گواهی می دهند که در علم و عمل بر دیگران سبقت دارند.

در آئیم که پر است از علم و عمل و به سایه درخت بارورشان که مالا مال از فضیلت و شرافت است، روی آوریم چرا که خدا و فرشتگانش بر آنان درود فرستاده اند و به تمام مسلمانان امر کرده اند که در تمام نمازها بر آنان صلوات بفرستند و محبت و مودتشان داشته باشند.

هیچ مسلمانی منکر فضیلت اهل بیت نیست. و همانا شاعران در طول دوران های گذشته در مدح آنان اشعار سروده اند. این فرزدق است که درباره آنان می گوید: «اگر تقوای پیشگان، شمرده شوند، آنان امامانشان به حساب می آیند، و اگر گفته شود چه کسانی بهترین مردم روی زمین اند، به آنان اشاره می شود. اینها کسانی هستند که محبتشان دین و بغضشان، کفر است و تقرب به آنها، به ملجا و پناهگاه الهی روی آوردن است. نام اینان پس از نام خدا می آید و هر خیر و خوبی به آنها پایان می یابد».

و ابو فراس، شاعر معروف آنان را مدح می کند و عباسیان را هجو و مذمت می نماید در قصیده «شافیه» معروفش. و در بخشی از آن، می گوید: «ای می فروشان! از افتخارهای خود دست بردارید و افتخار را واگذارید به کسانی که در روز سؤال و پرسش، پاسخگویند و در وقت عمل، بهترین عاملان اند. اگر غضب کنند، فقط برای خدا غضب می کنند و اگر حکم کنند هرگز احکام خدا را ضایع نمی کنند».

سحر گاهان در خانه هایشان صدای تلاوت قرآن بلند است و در خانه های شما صدای ساز و آواز بلند است. رکن و زمزم و حجر الاسود و حرم و خانه خدا، خانه آنها است. هر

قسمی را در قرآن ببینیم و بشناسیم که خدا به آن قسم خورده، بدون شك، آنان همان قسم هستند».

و همچنین زمخشری و بیهقی و قسطلانی ابیاتی را از امام ابو عبد الله محمد بن علی انصاری شاطبی نقل کرده اند، که در بخشی از آن آمده است:

«من نمی خواهم ابو بکر و عمر را به بدی یاد کنم ولی محب و علاقمند بنی هاشم هستم. و اگر بخواهم علی و فرزندان او را ستایش کنم و به یاد آنان باشم، هرگز در راه خدا از سرزنش هیچ سرزنش کننده ای ترس و وحشت ندارم. می گویند: چه شده است که نصاری و مسیحیان و تمام خردمندان از عرب و عجم، آنان را دوست می دارند به آنها پاسخ می دهم که به نظر من محبت آنان در دلهای تمام آفریدگان حتی حیوانات و بهایم نیز، نفوذ کرده است».

آری! برخی از مسیحیان نیز کتابهایی در ویژگیها و فضائل اهل بیت بوئزه علی بن ابی طالب نگاشته اند و این همان چیزی است که امام شاطبی در اشعارش بدان اشاره کرده است و این یکی از اسرار و عجایبی است که هنوز، به صورت معما باقی مانده است، و گرنه چگونه است که یک نصرانی، اعتراف به حقیقت اهل بیت دارد ولی اسلام نمی آورد؟ و شاید هم مسلمان شده ولی از روی ترس یا طمع، اعلام نمی کند.

در هر صورت صاحب کتاب کشف الغمه از قول برخی مسیحیان در مدح

ص: ۲۹۲

امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام نقل می کند:

«علی، امیر و پیشوای تمام مؤمنان است و دیگران در خلافت طمع دارند. او است که نسب والا دارد و اسلامش پیش از همه بود و تمام فضائل در او جمع است. همه اصحاب اجماع دارند بر اینکه او افضل و برتر از همه است و پس از پیامبر پارسا تر و شجاع تر از همه است. اگر من غیر از نصرانیت، بخوادم مذهبی را برای خود بپذیرم، جز مسلمان شیعه، مذهب دیگری را برای خود قبول نخواهم کرد».

بنابراین، مسلمانان سزاوارتر به محبت و موالات اهل بیت پیامبرند بویژه که اجر و پاداش رسالت، موقوف بر محبت و مودتشان است.

امیدوارم که این فریادم، گوشهای شنوا و قلبهای دانا و دیدگان بینائی پیدا کند و بدین سان در دنیا و آخرت، خوشبخت گردم. و از خدای سبحان می خواهم که معلم را خالص برای خودش قرار دهد و از من بپذیرد و مرا ببخشد و گناهانم را بیامرزد و مرا در دنیا و آخرت، خادم و نوکر محمد و عترتش علیهم السلام قرار دهد چرا که خدمت آنان، رستگاری بزرگ است و همانا پروردگارم، بر صراط مستقیم است.

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و الصلاه و السلام علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.

برخی منابع و مصادر کتاب

- ۱- صحیح بخاری (دار الفکر و دار احیاء التراث العربی).
- ۲- صحیح مسلم (دار المعرفه و دار احیاء التراث العربی).
- ۳- سنن ترمذی (دار احیاء التراث العربی).
- ۴- سنن نسائی (دار احیاء التراث العربی).
- ۵- سنن ابی داود (دار احیاء السنه النبویه).
- ۶- سنن الکبری بیهقی (دار المعرفه بیروت).
- ۷- مسند احمد بن حنبل (دار الفکر).
- ۸- مستدرک حاکم (دار المعرفه).
- ۹- حلیه الاولیاء (دار الکتاب العربی).
- ۱۰- تاریخ طبری (دار سویدان-بیروت).
- ۱۱- کنز العمال (مؤسسه الرساله).
- ۱۲- معجم الکبیر طبرانی (وزارت اوقاف-بغداد).
- ۱۳- تفسیر ابن کثیر (دار المعرفه).

- ١٤- تفسير طبرى (دار المعرفه).
- ١٥- تفسير قرطبى (دار احياء التراث العربى).
- ١٦- خصائص نسائى (مكتبه المعلا-كويت).
- ١٧- تاريخ مسعودى (دار الاندلس-بيروت).
- ١٨- العقد الفريد ابن عبد ربه (دار الكتاب العربى-بيروت).
- ١٩- الاصابه (دار احياء التراث العربى).
- ٢٠- تاريخ ابن كثير (دار صادر و دار بيروت-بيروت).
- ٢١- تذكره الحفاظ (دار احياء التراث العربى).
- ٢٢- السيره الحليّيه (دار احياء التراث العربى).
- ٢٣- سنن ابن ماجه (دار الفكر-بيروت).
- ٢٤- طبقات الكبرى ابن سعد (دار صادر و دار بيروت).
- ٢٥- سنن دارمى (دار الفكر-بيروت).
- ٢٦- الامامه و السياسه ابن قتيبه (مؤسسه الحلبي).
- ٢٧- اسد الغابه (المكتبه الاسلاميه-مصر)
- ٢٨- تفسير فخر رازى (مطبعه البهيه-قاهره).
- ٢٩- تاريخ يعقوبى (دار صادر-بيروت).
- ٣٠- سيره النبويه ابن هشام (دار احياء التراث العربى).

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

